اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۸۵
چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷

قبل از ازدواج گفت و گوی این هفته را بخوانید

پاسخ سوالی مهم برای داوطلبان کنکور

جدایی به خاطر یک اتفاق عجیب

توصیه‌ای ویژه به زنان باردار

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۷۹/۴/۹-۵۳۰۰

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل۸۴) را بطور تمام اقساط و باپیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه میگردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷۴	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژوآردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۶۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۲/۲۰۷

به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵و ۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:................ نام خانوادگی:........................ نام پدر:........................شغل:...............

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است. کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرو مجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده‌است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
گزارش «یک خبر خوش» ---------------------------- ۲۶
گزارش از زندانها ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «زنی در سرزمین اهرام» --- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------------------------- ۳۸
تعبیر خواب ---------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ـ عجیب ولی واقعی ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
پست الکترونیکی: fanoos - hj @ yahoo. com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۸۵ - چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۴
۹ ربیع الثانی ۱۴۲۶ ۱۸ مه ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

وفات حضرت معصومه(س)

حضرت فاطمه معصومه(س) دختر گرامی امام موسی‌بن جعفر(ع) در دهم ربیع‌الثانی سال ۲۰۱ هجری قمری چشم از جهان فروبست. آن بانوی بزرگوار به سال ۱۷۳ هجری قمری در مدینه متولد شد.

حضرت فاطمه(س) یکسال پس از ورود برادر گرامی‌اش امام رضا(ع) به خراسان به قصد دیدار ایشان از مدینه به سمت خراسان حرکت کرد، اما در بین راه در قم توقف نمود. آن بانوی وارسته سرانجام پس از هفده روز اقامت در قم در اثر بیماری و یا بنابر قولی دیگر براثر مسموم شدن به دست دشمنان به ملکوت اعلی پیوست و قم مفتخر شد تا آرامگاه دختر موسی‌بن جعفر(ع) در آنجا قرار گیرد.

روزی که خرمشهر پس گرفته شد

به خرمشهر خوش آمدید
جمعیت ۳۶ میلیون نفر
WELLCOME TO
KHORRAMSHAHR
POPULATION : 36 MILLIONS

نیروهای مسلح ایران، سوم خرداد ماه ۱۳۶۱، ۲۱ ماه پس از آغاز تعرض نظامی عراق به میهن ما، با از جان گذشتگی و فداکاری تحسین‌آمیز و تاریخ‌ساز خود خرمشهر را از نیروهای متجاوز پس گرفتند و مسیر جنگ را تغییر دادند.

در این پیروزی برای جهانیانی که تاریخ پرعظمت ما را نخوانده‌اند، غیرمنتظره بود، تلفاتی سنگین به عراقیان وارد آمد و بیش از ۳۰ هزار عراقی به اسارت درآمدند.

مورخان این پیروزی را در شمار بزرگترین جنگهای میهنی ایرانیان در طول تاریخ نظیر نبرد دفاعی «حران» قرار داده‌اند.

بزرگداشت حکیم عمر خیام نیشابوری

۲۸ اردیبهشت هر سال «روز بزرگداشت حکیم عمر خیام» ریاضیدان، فیلسوف و ادیب بزرگ ایران است. تقویم هجری خورشیدی که مورد استفاده ما ایرانیان است، ششم مارس ۱۰۷۹ میلادی (۹۲۵ سال پیش) توسط حکیم عمر خیام نیشابوری تکمیل شد که به تقویم جلالی معروف گردیده است، زیرا که در زمان حکومت جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی تنظیم شده بود.

این تقویم بسیار دقیق‌تر از تقویم میلادی است، زیرا که عدم دقت آن هر صد هزار سال یک روز است و تقویم میلادی هر ۳۳۳۰ سال. عمر خیام که در سال ۱۰۴۴ میلادی به دنیا آمده بود و در سال ۱۱۲۴ درگذشت، نه‌تنها یک ریاضیدان و فضاشناس بزرگ بوده است، بلکه در فلسفه، پزشکی و شعر نیز شهرت جهانی دارد و رباعیات او در سال ۱۸۳۹ توسط ادوارد فیتز جرالد به انگلیسی ترجمه شده و انگلیسی زبانان از همین طریق با مضامین رباعیات خیام آشنا شده‌اند.

این رباعیات هنوز هر سال به زبان انگلیسی با حاشیه‌نویسی فیتز جرالد تجدید چاپ می‌شود. آثار دیگر خیام از جمله «نوروزنامه» و «رساله در وجود» معروف‌اند. وی در طول حیات خود چند سفر تحقیقاتی به اصفهان، سمرقند، بخارا و ری کرده بود.

خیام برخلاف همکلاسی ایام جوانی‌اش، خواجه نظام‌الملک، به کار دیوانی (دولتی) علاقه نداشت، با وجود این دعوت شاه وقت را برای ساختن رصدخانه ری پذیرفته بود.

عمر خیام که تقویم خورشیدی را تنظیم کرده، درباره مهر ماه و جشن مهرگان گفته است:

«این ماه را از آن «مهر ماه» گویند که مهربانی بود، مردمان را بر یکدیگر، از هرچه رسیده باشد، از غله و میوه نصیب باشد بدهند و بخورند با هم».

عمر خیام علاقه‌ای عجیب به زادگاهش، نیشابور داشت و آرامگاه او در این شهر قرار دارد. نیشابور که در جهان به شهر «عمر خیام» معروف است در دوران ساسانیان به صورت شهری بزرگ درآمد و یک بار هم پایتخت ایران شد. این شهر در ردیف بلخ، بخارا، هرات و مرو یکی از پنج شهر بزرگ خراسان به‌شمار می‌رفت و ظاهر ذوالیمینین در همین شهر حکومت ایران را مستقل از جهان عرب اعلام داشت.

۲۲ نوامبر سال ۱۲۶۷ میلادی (۶۶۶ هجری قمری) یک زمین لرزه شدید این شهر تاریخی خراسان را ویران کرد و هزاران تن را مقتول و مجروح ساخت. نیشابور سه سال بعد به هزینه دولت وقت تجدیدبنا شد.

زبان تربیت نشده، درنده‌ای است که اگر رهایش کنی می گزد
●حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

بحث کهنه ماهی و ماهیگیری!

ظاهراً قرار است امسال نزدیک به دو هزار میلیارد تومان وام خوداشتغالی به بیکاران پرداخت شود. اگر یادتان باشد در سال ۸۲ دولت برای کاهش رقم بیکاری هزار میلیارد تومان در قالب سیصد هزار وام سه میلیون تومانی دراختیار افراد گذاشت تا این خیل عظیم بیکاران با استفاده از این وام که تنها چهار درصد نرخ سود دارد بتوانند با استفاده از مزایای این وام برای خود شغلی دست و پا کنند. این طرح در همان سال نیز تجربه موفقی از کار درنیامد و تنها در صورت ظاهر سیصد هزار نفر از رقم بیکاران کاست. ضمن آنکه هیچ‌گاه معلوم نشد که از محل این وامهای پرداختی چند شغل باثبات و بادوام در جامعه ایجاد شده است؟ شاید به همین خاطر بود که رقم وام خوداشتغالی در سال ۸۳ تا نزدیک یک‌سوم رقم قبلی کاهش یافت اما امسال معلوم نیست برمبنای کدام کار کارشناسی شده و براساس کدام تجربه موفقی قرار است دو هزارمیلیارد تومان دیگر و این بار در قالب وامهای پنج میلیون تومانی دراختیار متقاضیان قرار گیرد؟!

ناگفته پیداست که چنین طرحی جز ایجاد یک رانت و جز اتلاف سرمایه موجب اتفاق مبارکی در جامعه نخواهد شد. ضمن آنکه معلوم نیست نحوه بازپرداخت این وامها با چه مکانیزمی اجرایی و عملی خواهد شد. چه تضمینی وجود دارد که این وامها به کار اشتغال بادوام بیاید؟ چه ضمانتی هست که این مبالغ صرف مشاغل واسطه‌ای نگردد و یا در چرخه دلالی و بورس بازی نیفتد؟ چه کسی تضمین می‌کند که در توزیع این اعتبارات انصاف و عدالت مراعات شود و نیازمندان واقعی به آن دست پیدا کنند؟ چه کسی می‌تواند تضمین دهد که کسانی که از این وام استفاده می‌کنند آن را در مسیر ایجاد شغل به‌کار خواهند انداخت؟ آیا نمی‌توان با استفاده از رانت، نفوذ و... این پول را از دولت گرفت، آنهم با بهره ۴ درصد، و وام را دراختیار یک دلال یا کاسب قرار داد و از مابه‌التفاوت نرخ سود آن بهره برد، بی‌آنکه شغلی درست شود؟ مثال ساده آن هم این است که عده‌ای بیکار از این وام ۵ میلیون تومانی که تازه در مسیر دریافت آن هم هزار اما و اگر و فساد و تبعیض و سوءاستفاده نیز احتمال بروز دارد استفاده کنند و این ۵ میلیون تومان را اصطلاحاً به بازار بدهند و ماهی ۱۵۰ هزار تومان بگیرند. نه خودشان سر کار بروند و نه کسی را سر کار بگذارند و البته دولت و بودجه بیت‌المال را سر کار خواهند گذاشت!

نکته دیگر تزریق این همه پول به اقتصاد است که چون مسیر صحیحی برای هزینه‌کرد آن تعریف نشده و یا نظارت درستی بر هزینه آن وجود ندارد، موجب افزایش نقدینگی بخش خصوصی شده و تورم را افزایش دهد.

نکته دیگر این است که به فرض اگر استفاده‌کنندگان از این وام واقعاً بیکار باشند و واقعاً هم مستحق دریافت وام باشند و آن را به دلال و واسطه هم نسپارند، از آنجا که غالباً افراد متخصص یا آموزش دیده و یا تحصیلکرده و یا ماهر و کاربلد نیستند، نحوه استفاده از این وام را نمی‌دانند و قاعدتاً چندان توانی برای ایجاد شغل مناسب ندارند.

درنهایت می‌توان با خوش‌بینی گفت که عده‌ای موفق می‌شوند با استفاده از این وام ماشینی بخرند و با آن مسافرکشی کنند که آنهم دردی از دردهای بی‌درمان اشتغال این جامعه را حل نمی‌کند.

عجیب این است در شرایطی که بسیاری از کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی و کارآفرینان این جامعه که در کار تولید و مآلاً گسترش حوزه اشتغال این جامعه‌اند مشکل نقدینگی دارند و از عدم تخصیص به موقع اعتبارات ناله می‌کنند، دولت به جای تقویت این کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، مؤسسات و مراکز اقتصادی، تولیدی، فرهنگی و خدماتی که در قالب یک مجموعه و یا یک بنگاه، افرادی را درحال حاضر به کار گمارده‌اند و تولید و خدمتی انجام می‌دهند، بودجه‌اش را که رقم نسبتاً درشتی هم هست، به این صورت قطره‌چکانی در حقیقت حرام می‌کند درحالی که می‌توان این رقم درشت را صرف تقویت بنگاه‌های اقتصادی کرد و یا به صورت وام با بهره اندک به این کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و مراکز سپرد تا مؤسسه‌های اشتغالی که درحال حاضر به کار مشغولند، کارشان به ورشکستگی نکشد.

کوته سخن آنکه، توزیع پول به این صورت چیزی شبیه توزیع پول توجیبی است و البته برای آمار هم خوب است. به‌راحتی می‌توان گفت که برای چهارصدهزار نفر شغل ایجاد کرده‌ایم. دروغ هم نیست، تازه اگر هم دروغ بود، دروغ که حناق نیست تا گلوی آدم را بگیرد و آدم را خفه کند اما اینکه از این چهارصد هزار شغل چه مقدار آن واقعی است، سؤالی است که بی‌جواب می‌ماند.

مگر درحال حاضر کسی می‌تواند بپرسد که سرنوشت آن هزار میلیارد تومان چه شده و چند درصد از آن سیصد هزار شغل آماری که در آن سال وعده پیدایی آن را داده‌اند، هنوز در قید حیات هستند؟ همانطور که با قاطعیت نمی‌توان گفت چه میزان از آن مبلغ اهدایی خزانه فخیمه به دست دلالان و نزول‌خواران و سرمایه‌داران و بورس‌بازان افتاده است. درحالی که همه می‌دانیم که چنین اتفاقی افتاده است. همانقدر که نمی‌دانیم چند نفر یا چند صد نفر یا چند هزار نفر از آن صدها هزار نفر که از آن وام استفاده کرده‌اند به دلیل عدم تجربه و تخصص و از بین رفتن اصل پول به خاطر همین عدم مهارت و توانایی، حال حتی در بازپرداخت مبالغ همان وام، هم درمانده‌اند و شغلی پیدا نکرده، بدهکار هم شده‌اند.

این نکته که اخیراً مسوولان گفته‌اند، تسهیلات گیرندگان موظف به اجرای تعهدشان مبنی بر ایجاد شغل هستند، نیز، مثل تمام بایدها و نبایدهای دیگر در این جامعه، به دلیل عدم وجود مکانیزم‌های نظارتی و کنترلی قوی، چندان قابل پیگیری نیست و به اما و اگرهایی وصل است که سرنوشت آن را همه می‌دانیم. فکر می‌کنم پس از گذشت بیش از دو دهه از پیروزی انقلاب همه ما به قدر کافی از سیاستهای مبتنی بر آزمون و خطا ضربه و آسیب دیده‌ایم و بیش از همه کشور و منافع ملی، لذا شایسته نیست که شاهد استمرار سیاستهای کارشناسی نشده و غیرعلمی باشیم.

ایجاد شغل در همه جای دنیا نیازمند بسترسازیها و ایجاد ساختارهایی است که قطعاً با اتخاذ چنین شیوه‌هایی حاصل نمی‌شود. ضمن آنکه باید بدانیم وظیفه دولت ایجاد شغل نیست، بلکه بسترسازی و هدایت سرمایه‌ها و منابع و حمایت همه‌جانبه در مسیر ایجاد شغل، آنهم توسط مردم و بخش خصوصی است. ■

نامه های بدون واسطه

شاد باشید و دیگران را هم شاد کنید

این روزها افراد بسیاری در آرزوی دستگیری از نیازمندان هستند، اما اینکه چطور نیازمند واقعی را تشخیص داد کار ساده‌ای نیست. به همین منظور مؤسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) که از سال ۱۳۶۸ فعالیت خود را به همت جمعی از نیکوکاران آغاز نموده با یاری گرفتن از داوطلبان مختلف مانند پزشکان، مشاوران و مددکاران حدود ۳۰۰۰ نفر از ایتام و خانواده آنها را تحت پوشش قرار داده و تلاش می‌کند تا همچون فرزندان خود نگران وضع خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و دیگر امور این عزیزان باشد.

اگر شما هم علاقه‌مند هستید دستی از ما بگیرید و دلی را شاد کنید، پا پیش بگذارید و حتی با گرفتن یک تماس به ما بقبولانید که تنها نیستیم و با این همه سختی و گرفتاریهای زندگی حداقل در گوشه‌ای از ذهن شما جا داریم.

تلفن تماس مؤسسه : ۲۲۹۰۸۴۹

استخدام در هفتاد سالگی!

داستان من شبیه داستان لائوکوئون و پسرانش می‌باشد. در تاریخ خوانده‌ایم که حدود سال ۵۰ قبل از میلاد، لائو کوئون که کاهنی اهل تروا است، هموطنان خویش را از پذیرفتن اسب چوبین که سربازان یونانی در آن پنهان شده بودند، برحذر داشت. خدایانی که می‌دیدند نقشه فتح تروا نزدیک است ناکام گردد، دو مار عظیم‌الجثه را برای مجازات کاهن از دریا بیرون می‌فرستند تا او و دو پسر نگونبختش را در حلقه گیرند و آنها را به نحو رنج‌آوری خفه کنند. شاید سرنوشت امثال من در جامعه که می‌خواهیم جامعه را از شر توطئه‌هایی که در شکم اسب پنهان است، نجات بدهیم، شبیه همان است که حالا به انواع مختلف مارهایی را برای خفه کردنمان مأمور می‌کنند. از جمله اینکه چند ماه قبل حتی به تابلوی پایه‌دار پزشکی اینجانب در شهرک (...) کرج هم رحم نکردند و آن تابلو را از پایه کندند. مثلاً تابلوی مزبور آیا زیبایی محیط را از بین می‌برد و یا آنقدر بدهیبت بود؟

سالها در شرکت نفت کار کردم، نزدیک به ۱۵ سال در بهداری آبادان و تهران، اما حقوق بازنشستگی ندارم و تأمین اجتماعی نوشته است که اگر می‌خواهی حقوق بازنشستگی دریافت کنی باید ۵ سال دیگر هم سابقه کار بیاوری. حال حساب بکنید در سن ۷۰ سالگی باید چگونه در جایی استخدام شوم و ۵ سال کار کنم و بیمه بپردازم تا بتوانم از صندوق بازنشستگی استفاده کنم. در حال حاضر هم هیچ ماری نیست که مثل مار خدایان یونانی برای راحت کردن ما از راه برسد.

با تشکر - دکتر منوچهر ملک‌محمدی

به پرستاری توجه نداریم

در رابطه با شغل پرستاری و مشکلات ایشان و جفاهایی که در حق پرستاران می‌شود بارها مطالبی به چاپ رسیده است، اما چندان اثری نبخشیده است. واقعیت این است که اگر هرکدام از ما که عمر و سلامتی‌مان را در این کار گذاشته‌ایم در هر شغل دیگری بودیم، مثلاً آرایشگری، خیاطی، میوه فروشی و... که تازه

درس و تخصص و دانشکده هم لازم ندارد، هم وضع مالی بهتری داشتیم و هم احترام بیشتری نزد مردم و مسوولین. شاید جالب باشد بدانید که بعد از ۳۰ سال کار برای بازنشستگی‌مان هم با وزارتخانه‌ای روبروایم که همواره درباره کمبود بودجه گله می‌کند. باور کنید نمی‌دانید ما پرستاران چقدر مظلوم هستیم. حتی پرستارانی که در بیمارستانهای خصوصی کار می‌کنند سرنوشتی بهتر از ما ندارند. امیدواریم روزی برسد که به پرستاران مملکت هم مطابق شاءن و زحمتشان توجه شود.

مهرانگیز رضایی - تهران

انرژی هسته‌ای حق ماست

در یکی از نشریات سراسری مطلبی بود مبنی بر اینکه از یک کیلوگرم اورانیوم به اندازه ۱۴ هزار مترمکعب گاز طبیعی نیروی برق تولید می‌کنند. و این امر هر انسان اندیشمندی را به فکر فرو می‌برد که چه ظلمی در حق کشورهای درحال توسعه می‌شود. آنان با جلوگیری کردن از احداث نیروگاههای هسته‌ای از یک طرف کشورهای ضعیف را در عمل انجام شده قرار می‌دهند و از طرفی با ایجاد مانع از استفاده بهینه و صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای جلوگیری می‌کنند و با این کار به دو هدف دست می‌یابند هم صنایع ما را راکد نگه می‌دارند و هم از پیشرفت کشورهای درحال توسعه جلوگیری می‌کنند و در این میان خود نیز پایبند هیچ‌گونه تعهد و التزامی نمی‌باشند و خود را درگیر هیچ‌یک از پروتکل‌های تصویب شده نمی‌کنند و در این بین دوگانگی در برخورد با کشورهای خودی و غیرخودی را عیناً در کشورهای پاکستان و هندوستان می‌بینیم درحالی که سالها است که سازمان ملل و سازمان انرژی اتمی به تأسیسات صرفاً صلح‌آمیز ما گیر می‌دهند. کشورهای مذکور هر روز سرگرم آزمایش اتمی هستند. حال رژیم صهیونیستی که جای خود دارد و هر کاری بکند هیچ‌کدام از این سازمانهای بین‌المللی دم برنمی‌آورند.

این چه ظلمی است که می‌خواهند ما را از حقوق حقه خویش محروم کنند؟

محمدرضا شاهد - سورک

تأثیرات دروغ

دروغ از لحاظ اجتماعی تاءثیر زیادی بر شخصیت انسان می‌گذارد و در دین مقدس اسلام بسیار نکوهیده و زشت به شمار می‌رود.

در روایت از حضرت امیرالمومنین(ع) آمده هرچه را شنیدی برای مردم نقل نکن که همین همراهی در گفتن برای دروغگویی کافی است.

و همچنین روایت شده که انتقال سخن کسی که اطمینانی به سخنش نیست درست نیست و همچنان که دروغ گفتن مذمت و نهی می‌شود. گوش کردن به اخبار دروغ هم ناپسند است. همچنین خداوند در قرآن کریم بنی‌اسرائیل را دروغگو می‌نامد و این همه نشان می‌دهد که دروغ و دروغگو تا چه حد در نزد خداوند مورد سرزنش قرار می‌گیرد. در احادیث چهل مورد در باب مفاسد و آثار دروغ روایت شده که تعدادی از آنها به قرار زیر است:

۱ـ دروغ فسق است و دروغگو فاسق. ۲ـ دروغ قول زور است. ۳ـ دروغگو ایمان ندارد. ۴ـ دروغ را اثم می‌نامند مانند خمر و قمار. ۵ـ دروغگو تخم عداوت و کینه را در سینه‌ها بکارد. و....

زهره مزدیانفرد - کاشان

باور کنید!

می‌خواستم بگویم که بعضی از خدمتگزاران در جمهوری اسلامی درست مثل زمان صدر اسلام زندگی می‌کنند و فرمایش حضرت علی(ع) را در مورد دوری از دنیا همواره نصب‌العین خود قرار می‌دهند. مثلاً در همین زابل خودمان منصب دارانی هستند که اصلاً سوار موسوی ۵۰ میلیونی تومانی برای رفتن به سر کار نمی‌شوند! پیاده به سر کار می‌روند. تغییر دکور دفتر کارشان ابداً ۵ میلیون آب نمی‌خورد! و هیچ کدام از فامیل‌هایشان را هم سر کار نمی‌گذارند و کاملاً معتقد به مدینه فاضله هستند و صداقت و کیاست و فراست را با هم دارند و با عمل خود کاری کرده‌اند که در استان سیستان و بلوچستان هیچ کسی به فقر خود فکر نمی‌کند! چون خانه آنان ۳۰۰ میلیون تومانی نیست و اصلاً دوست ندارند در خانه‌های چند صد میلیون تومانی زندگی کنند؟

م - آ - زابل

چرا دارو گران است؟

هزینه‌های درمانی در کشور ما تناسبی با درآمدهای افراد ندارد، بویژه هزینه سنگین دارو که هر ساله هم بیشتر می‌شود. چندی پیش برای تهیه یک شربت سفالکسین به داروخانه مراجعه کردم. ۶۵۰ تومان پول گرد سفالکسین شد. تازه ۲۵۰ تومان برای تعرفه از ما گرفتند. قرص ۱۰ عددی ۶۰۰ تومان شده است و... گرچه شاید مسوولان بگویند که قیمت دارو در ایران قابل مقایسه با کشورهای اروپایی نیست، اما درآمد اکثر ایرانیان هم قابل مقایسه با این کشورها نیست. دارو یک کالای ضروری است و نمی‌توان آن را تهیه نکرد، لذا باید ترتیبی مقرر داشت که اقشار ضعیف جامعه برای تاءمین هزینه‌های دارو و درمان خویش دچار گرفتاری نشوند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

انسانهای ماشینی شده

یک زمانی روابط انسانها صرفاً عاطفی بود، قلبهای آدمها به هم راه داشت اما حالا متاءسفانه زمانه فرق کرده است. آدمها قبل از اینکه عاطفی باشند، بیشتر اقتصادی شده‌اند. در دنیایی که در آن محبت و گذشت و عاطفه نباشد و همه روابط با حسابگریهای روزمره تنظیم شود نمی‌توان آسوده زندگی کرد. آیا چنین دنیایی به آدمها آرامش می‌دهد؟ ما که مسلمان و شرقی هستیم، بیش از همه باید مراقب باشیم که روابطمان مثل غربیها نشود.

روح‌الله خواجات - اهواز

مجله را دوست دارم

من سالهاست که خواننده مجله شما هستم و مجله اطلاعات هفتگی را دوست دارم و مقصود من از اظهارنظری قبلی‌ام که در همین صفحه به چاپ رسید، نقد مسائل فرهنگی، ورزشی و اجتماعی جامعه بوده است. در رابطه با قیمت تمام شده مجله هم نمی‌خواهم شما را مورد اتهام قرار دهم. من هم می‌دانم که شما به فکر سودجویی نیستید، لذا خواهشمندم این نامه را چاپ بکنید تا رفع سوءتفاهم شود.

اشعریون - قم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆ **خانم ز - هـ - ایلام** لطفاً در اولین فرصت با شماره تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ با دفتر مجله تماس بگیرید.

◆ **مجتبی مرادی‌فرد - کرج** از لطف شما سپاسگزارم. در مکاتبه بعدی در صورتی که هنوز مشکل حل نشده است، توضیح بیشتری بدهید.

◆ **اصغر علی‌خانی - بدره** از اینکه مجله را بسیار جذاب و خواندنی تشخیص داده‌اید، متشکریم. فرم اشتراک مجله دو هفته پیش چاپ شده است. برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری می‌توانید گزارش یا مقاله‌ای همراه با دو قطعه عکس و یک فتوکپی شناسنامه برایمان ارسال کنید تا نسبت به علاقه شما به کار خبرنگاری و صدور کارت تصمیم‌گیری شود.

◆ **رامین نیرومند - تبریز** از بابت عدم ارسال جایزه شما متأسفم. اگر هنوز جایزه مورد نظر را دریافت نکرده‌اید، لطفاً برایم نامه بنویسید تا خارج از نوبت رسیدگی و ارسال شود. از لطف شما و حوصله‌ای که به خرج داده‌اید، سپاسگزارم.

◆ **محمدرضا رضایی - اصفهان** درددل شما به دستم من رسید. متأسفانه به دلیل حجم کثیر پرونده‌های قضایی نمی‌توان انتظار بیشتری از قضات داشت. کاش در نامه خود توضیح روشنتری درباره پرونده می‌دادید تا بتوان آن را مطرح کرد. یکی از نامه‌های شما برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه در نوبت قرار گرفت.

◆ **عبدالله - ک - ورامین** چون توضیح زیادی درباره علت ورشکستگی خود ارائه نکرده‌اید، چاپ این نامه خیلی مشکل شما را حل نمی‌کند. بهتر است در نامه بعدی توضیح بیشتری در مورد زندگی خود و علت مشکلات اقتصادی پیش آمده مطرح کنید.

◆ **روح‌الله یعقوبی‌پور - ایلام** یک کارت خبرنگاری افتخاری سه ماهه برای شما ارسال می‌شود. در صورتی که فعالیت مناسبی داشته باشید، کارت شما در نوبت بعدی شش ماهه خواهد بود.

◆ **منوچهر ملک‌محمدی - کرج** کپی ارسالی از مقاله «بشارت ظهور» چندان واضح و خوانا نبود. به هرحال آن را به بخش مقالات ارسال کردم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. شعر شما را نیز به بخش «در حلقه رندان» ارجاع دادم. موفق باشید.

◆ **فرح آزمون - بهبهان** شما می‌توانید در یکی از روزهای هفته با دفتر مجله تماس بگیرید و با آقای بهروزی صحبت کنید. حتی می‌توانید به عمویتان بگویید که پنج‌شنبه‌ها تلفنی با ایشان صحبت کند.

◆ **بهرام نادمی - تهران** صفحه یاد و یادواره را حذف نکرده‌ایم، صفحه قلمرو داستان را نیز همین‌طور. درباره نتایج مسابقه نظرخواهی حق با شماست. علت طولانی شدن نتایج بررسی‌های کارشناسی است که در مورد نظرهای خوانندگان درحال انجام است، اما به هرحال نتایج آن را اعلام خواهیم کرد. موفق باشید.

◆ **مسعود ذوالفقاری - قائمشهر** چند نامه از شما که هرکدام در یک شکل و اندازه بود، به دستم رسید. مرحمت فرموده نامه‌های بعدی را روی یک برگه کاغذ معمولی هم که شده خوانا برایم بنویسید.

مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند

• حضرت علی(ع)

ایران و جهان سیاست

✓ دعوت گسترده از مهندس موسوی برای حضور در انتخابات ریاست جمهوری ادامه دارد.

✓ ولایتی: تا آخر مستقل می‌مانم.

✓ با تصویب شورای پول و اعتبار، نرخ سود تسهیلات بانکی یکسان شد.

✓ با تظاهرات دانشجویان بسیجی در مقابل سفارت انگلیس در تهران موافقت نشد.

✓ یک تحلیلگر پنتاگون به اتهام جاسوسی درباره ایران برای اسرائیل دستگیر شد.

✓ رسیدگی به پرونده «آمیا» در آرژانتین از سر گرفته می‌شود. در این پرونده ایران متهم به دست داشتن در انفجار ساختمان یهودیان است.

✓ امارات خواستار ارجاع مسأله سه جزیره به شورای امنیت شد.

✓ نظرسنجی مؤسسه گالوپ نشان داد ۶۶ درصد آمریکایی‌ها موافق حمله نظامی به ایران نیستند.

✓ درپی سخنان رئیس قوه قضاییه، نیروی انتظامی خواستار اعلام موارد نقض حقوق متهمان شد.

✓ عاقبت شورای نگهبان قرارداد ایران سل (ترک سل) را تاءیید کرد.

✓ معین: دموکراسی فقط انتخابات نیست.

✓ وزیر کشور، مشارکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری را بالای ۵۰ درصد اعلام کرد.

✓ آزادی سه فعال ملی ـ مذهبی تکذیب شد. قبلاً ادعا شده بود که رئیس قوه قضاییه دستور آزادی آنها را صادر کرده است.

✓ رهبر انقلاب: مثل همه دنیا اجازه نخواهیم داد، کسانی که به قانون اساسی معتقد نیستند و اصل نظام را قبول ندارند، در رأس نظام قرار بگیرند.

✓ دوسوم داوطلبان انتخابات میان دوره‌ای مجلس رد صلاحیت شدند.

✓ سران جهان به مناسبت شصتمین سال پیروزی در جنگ دوم جهانی در روسیه گرد آمدند.

✓ کابینه عراق تکمیل شد.

✓ امیرعبدالله ولیعهد عربستان از بشاراسد خواست در امور داخلی لبنان دخالت نکند.

✓ وزیر کشور سوریه هرگونه فعالیت القاعده را در این کشور رد کرد.

✓ زنان کویتی باز هم برای اجازه حضور در انتخابات دست به تظاهرات زدند.

✓ الفتح برنده انتخابات شهرداریها در فلسطین شد.

✓ چاوز و کاسترو شبکه تلویزیونی تأسیس می‌کنند.

✓ نروژ خواستار عضویت در اتحادیه اروپا شد.

✓ مخالفان در ونزوئلا حزب جدید تشکیل می‌دهند.

✓ ژنرال میشل عون فرمانده پیشین ارتش لبنان به کشورش بازگشت.

✓ نخست وزیر ویتنام به آمریکا می‌رود.

✓ برادعی: جهان باید مانع آزمایش هسته‌ای کره شمالی شود.

✓ ازبکستان از گوام خارج شد. گوام یک سازمان جدید شامل پنج جمهوری شوروی پیشین است.

نخست وزیر لبنان بر خلع سلاح حزب‌الله تأکید کرد.

بلر باز هم محافظه‌کاران را شکست داد

حسن فتحی

بلر و حزب کارگر در انتخابات سراسری انگلیس به پیروزی رسیدند. این پیروزی در شرایطی به دست آمد که از مدتها قبل، برخی از رسانه‌های داخلی از جمله صدا و سیما با ارائه تحلیل‌های غیرواقعی چنین وانمود می‌کردند که مردم انگلیس به دلیل همراهی بلر در جنگ عراق و حمله به افغانستان با بوش و آمریکا، از او عصبانی بوده و مایل به ادامه حکومتش نیستند. به همین دلیل محبوبیت او به شدت نزول کرده و در انتخابات، رقبای او که در شعارها مخالفت خود را با سیاست های بلر و حزب کارگر اعلام کرده‌اند، پیروز خواهند شد.

چنین تحلیل‌ها و گزارشهای خلاف واقع را در زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نیز شاهد بودیم.

ولی نتایج انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و پارلمان انگلیس، خط بطلانی بر تمام این ادعاها و تحلیل‌های غیرواقعی کشید.

اصولاً این وظیفه هر حزب و گروه مخالف است که برای شکست دادن رقیب به بزرگنمایی برخی ناکامیها و یا شکست‌های آنها پرداخته و سعی کند ضمن انتقاد از آنها، خود را مبرا از هر خطا و اشتباهی بداند.

> **بلر تنها نخست وزیر حزب کارگر است که برای سومین دوره متوالی این مسوولیت را برعهده می گیرد**

تأثیر در افکار عمومی

مسأله دیگری که در کشور ما تا حدود زیادی به فراموشی سپرده شده و یا به دلیل فقدان احزاب واقعی و راستین و ناتوانی رسانه‌های مستقل و ضعف آنها، نادیده گرفته شده، این واقعیت است که افکار عمومی و ساختن و تأثیر گذاردن بر افکار عمومی در کشورهای دارای دموکراسی از اهمیت به‌سزایی برخوردار بوده و هر حزب و گروه و سیاستمداری سعی می‌کند تأثیر مثبت بر افکار عمومی بگذارد. زیرا در آن کشورها، فهرستها و ائتلافها تصمیم‌گیرنده نیستند و این مردم و آرای آنها نیست که مسوولان را بر کنار و یا انتخاب می‌کند.

عده‌ای که قادر به درک رقابت آزاد نیستند، تصور می‌کنند هر اعتراض و یا انتقادی پایه‌های حکومت را لرزان کرده و می‌تواند دولتها را به سقوط بکشاند، درحالی که انتقاد سازنده، اگر همراه با ارائه راه‌حل باشد نه‌تنها مفید است، بلکه بسیار راهگشا بوده و می‌تواند به تقویت و تحکیم حکومتها بینجامد.

واقعیت دیگری که از سوی آن دسته از تحلیلگران داخلی که همه چیز را سفید یا سیاه می‌بینند به جامعه القا می‌شود، این مسأله است که هر انتقاد یا اعتراضی، نشانه بروز شکاف و ناامنی در حکومتها بوده و می‌تواند مشکل‌ساز باشد. به‌طور مثال انتقاد **جان کری** از حزب دموکرات و یا **خانم آلبرایت** وزیر خارجه پیشین آمریکا از دولت و عملکرد جورج بوش چنین وانمود می‌شود که هیأت حاکمه آمریکا در آستانه فروپاشی قرار گرفته و رئیس جمهوری، پایگاه مردمی خود را از دست داده و اقتدار و قدرت واشنگتن درحال اضمحلال است. و یا زمانی که خانم تاچر نخست وزیر پیشین انگلیس از حزب محافظه‌کار و نشریات وابسته به این حزب در بریتانیا در راستای مبارزات انتخاباتی به انتقاد از حزب کارگر و دولت تونی بلر پرداخته و سیاستهای داخلی و یا بین‌المللی آن را شکست خورده عنوان می‌کنند، این تحلیلگران درصدد القای این مسأله برمی‌آیند که حزب کارگر و تونی بلر در سراشیبی سقوط قرار گرفته و دیر یا زود علاوه بر شکست در انتخابات، دچار اضمحلال و نابودی خواهند شد.

ارائه چنین تحلیل‌های یک‌طرفه و غیرواقعی درحقیقت توهین به عقل، شعور و فهم مردمی است که بنا به دلایلی ناگزیر به مطالعه و یا گوش کردن به تحلیل‌ها و نظریات این عناصر هستند. آنها تصور می‌کنند که به رسالت مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی خود عمل می‌کنند، درحالی که روشی که این افراد در پیش گرفته‌اند جریان‌سازی کاذب به نفع جناحهای غیرسالم و غیردموکراتیک است. جالب توجه است که همیشه تحلیل‌ها و نظریات این عناصر نیز خلاف از کار درآمده و تحقق نیافته است.

حال، سؤال این است که اگر بوش و بلر و احزاب جمهوریخواه و کارگر شکست خورده و جای خود را به دیگران در آمریکا و انگلیس بدهند، آیا از فشارها به ایران کاسته شده و یا رابطه تهران با آنها بهبود یافته و شرایط تغییر خواهد کرد؟

یکی از مهمترین مسائل در این کشورها این واقعیت است که در کشورهای دارای دموکراسی، احزاب و گروهها و کاندیداها دارای برنامه تدوین شده بوده و مردم درحقیقت به برنامه‌ها رأی می‌دهند و اگر هم در طول حکومت حزب و جناح پیروز، تخطی از برنامه ارائه شده صورت گرفته باشد، دولت را مورد بازخواست قرار می‌دهند و این گونه نیست که هر گروه و جناحی که روی کار می‌آید، آنگونه که مایل است حکومت کرده و تصمیم‌گیری کند.

اگر قرار بود تحلیل‌ها و گزارشهای ساختگی و خلاف واقع این تحلیلگران به واقعیت بپیوندد، امروزه هم باید **دموکراتها و جان کری** در کاخ سفید مستقر بوده و حزب کارگر و تونی بلر نیز با قدرت با خانه ۱۱۰ داونینگ استریت که مقر نخست وزیری انگلیس است، خداحافظی کنند، ولی خلاف آنها به اثبات رسیده است.

پیروزی حزب کارگر

سومین پیروزی متوالی حزب کارگر و تونی بلر انسان را به یاد موفقیت‌های سالها قبل مارگارت تاچر و حزب محافظه‌کار می‌اندازد. آن زمان هم تاچر و حزب محافظه‌کار رابطه گسترده و تنگاتنگی با آمریکا و ریگان رئیس جمهور وقت آن کشور که از حزب جمهوریخواه بود، داشتند. در این دوره نیز بلر و حزب کارگر متحد بوش و حزب جمهوریخواه بوده و در تمام فرازها و نشیب‌ها از کاخ سفید پشتیبانی کرده‌اند.

انتخابات **انگلیس**، دارای تشابهاتی با انتخابات ریاست جمهوری **آمریکا** بود. در این انتخابات نیز مخالفان، مسأله جنگ عراق را برای تحت فشار قرار دادن بلر و حزب کارگر مستمسک قرار داده و سعی داشتند از این طریق افکار عمومی را علیه آنها تحریک کنند ولی هرچند آرای حزب کارگر اندکی ریزش داشت، اما نتوانست آنها را از سومین پیروزی متوالی بازدارد.

انتخابات سراسری انگلیس، این بار با یک ویژگی همراه بود. به‌گونه‌ای که شش میلیون نفر از رأی‌دهندگان، آرای خود را با پست ارسال کردند.

حزب کارگر از سال ۱۹۹۷ با پیروزی در انتخابات سراسری توانسته به دوران محافظه‌کاران خاتمه دهد. در طول یک ماهی که مبارزات انتخاباتی در انگلیس جریان داشت، به گفته تحلیلگران غربی رهبر حزب لیبرال دموکرات و مایکل هوارد رهبر حزب محافظه‌کار انگلیس حرفهای جذابی زدند تا از یک‌سو آرای تونی بلر و حزب کارگر را کاهش دهند و از سوی دیگر آرای خود را افزایش دهند، اما مردم انگلیس برای سومین بار پیاپی از سال ۱۹۹۷ تاکنون حزب کارگر را برگزیدند.

اگرچه احزاب لیبرال دموکرات و محافظه‌کار نیز آرای بیشتری به دست آوردند، اما درنهایت این حزب کارگر و تونی بلر بودند که برنده انتخابات شدند.

حزب کارگر برای کسب اکثریت در مجلس عوام انگلیس نیاز به ۳۲۴ کرسی داشت، ولی توانست ۶۶ کرسی بیشتر از حدنصاب به دست آورد، درحالی که در انتخابات سال ۲۰۰۱ به ۱۶۷ کرسی اضافی پارلمانی دست یافته بود.

در همین حال حزب محافظه‌کار ۳۱ کرسی بیشتر و لیبرال دموکراتها ۱۰ کرسی بیشتر از دوره قبل را از آن خود کردند، اما نتوانستند حزب کارگر و تونی بلر ۵۲ ساله را به زیر بکشند.

تونی بلر نخست وزیر انگلیس در این ارتباط اعلام کرد که: «پیداست مردم بریتانیا می‌خواستند، حزب کارگر را به قدرت بازگردانند، اما با اکثریتی کوچکتر.

او قول داد به این نتایج، واکنشی منطقی و خردمندانه و مسوولانه نشان دهد. و به امور مهمی مانند وضعیت نظام بهداشتی، اشتغال و نظم توجه کند.

نخست وزیر انگلیس افزود: می‌دانم مسأله عراق در این کشور تفرقه‌انگیز بوده است، اما اکنون امیدوارم بتوانیم بار دیگر متحد شویم و چه در عراق و در این کشور به آینده نگاه کنیم.

در همین حال «**گوردون براون**» وزیر دارایی انگلیس که از او به عنوان جانشین احتمالی تونی بلر یاد می‌شود، خاطرنشان کرده که حزب کارگر به رأی‌دهندگان گوش خواهد داد و درس خواهد گرفت.

با وجود کاهش ۱۱ درصدی تعداد کرسیهای حزب کارگر در مجلس عوام، تونی بلر نخستین رهبر این حزب است که برای سه دوره متوالی به نخست وزیری می‌رسد، اما در این شرایط که او دولت جدید خود را معرفی کرده، زمزمه‌هایی مبنی بر جانشینی گوردون براون در یک سال آینده به جای بلر آغاز شده است.

خبرگزاری فرانسه در گزارشی در این باره به نقل از تعدادی از اعضای حزب کارگر اعلام کرد که آنها خواستار کناره‌گیری تونی بلر در کمتر از یک سال آینده هستند تا عرصه برای روی کار آمدن گوردون براون که در کابینه جدید هم وزیر دارایی است، هموار شود.

به گزارش این خبرگزاری، اختلافات زمانی بالا گرفت که بلر تصریح کرد، برنامه‌ای برای کناره‌گیری پیش از موعد ندارد. او همچنین هیچ تاریخی را برای روی کار آمدن «براون» که از محبوبیت قابل توجهی در حزب کارگر برخوردار است، معین نکرد.

ولی با این حال وزیر فرهنگ انگلیس به شبکه تلویزیونی اسکای گفت که «بلر» به‌طور صریح و کاملاً واضح هدف و برنامه خود را برای نخست وزیری در دوره سوم اعلام کرده و وظیفه ما در مقطع کنونی اعتماد به اوست.

وخامت اوضاع اقتصادی انگلیس

اما جالب توجه است که برخی کارشناسان اقتصادی، دوره جدید نخست وزیری بلر را از نظر اقتصادی به هیچ‌وجه نوید بخش نمی‌دانند.

یک اقتصاددان برجسته معتقد است، بلر انتخابات پارلمانی انگلیس را در زمان خوبی برگزار کرد، چون تا شش ماه دیگر وضعیت اقتصادی انگلیس رو به وخامت خواهد گذاشت و در آن موقع پیروزی بلر و حزب کارگر دشوار می‌شد.

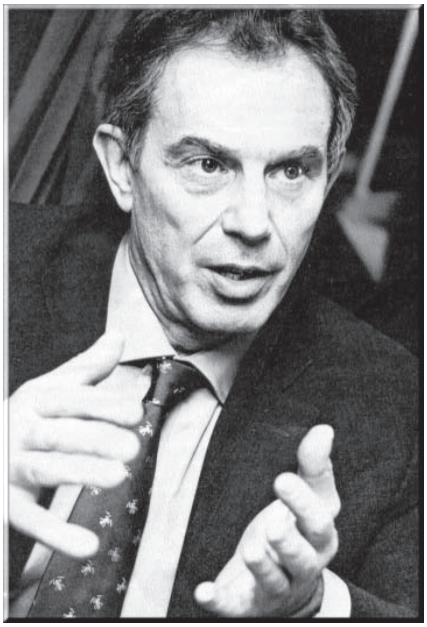

این احتمال وجود دارد که در چند ماه آینده بلر جای خود را به براون وزیر دارایی انگلیس بدهد

یک کارشناس بانک انگلیس هم می‌گفت: چالش‌های اقتصادی مهمی پیش روی نخست وزیر قرار دارد و بسیاری از آنها از مسائل سیاسی نشأت می‌گیرد.

در این شرایط به نظر می‌رسد تنها تهدیدی که متوجه بلر و دولت اوست، از داخل حزب کارگر باشد، زیرا علاوه بر آن دسته از اعضای حزب که از گوردون براون حمایت کرده و خواستار کناره‌گیری بلر به نفع او هستند، مشابه آنچه در دوران مارگارت صورت گرفته و او به نفع جان میجر ناگزیر به ترک نخست وزیری شد، باید به برخی از اعضای حزب کارگر در پارلمان اشاره کرد که در مخالفت با سیاست‌های دولت به مخالفان پیوسته و به لوایح نخست وزیر رأی منفی دادند.

این مسأله در دولت قبلی حزب کارگر نیز روی داده است، به‌طوری که ۷۰ نماینده حزب کارگر به دلیل مخالفت با سیاست‌های دولت به اکثر لوایح ارائه شده، رأی منفی دادند.

اگرچه آرای منفی آنها، نمی‌توانست تأثیر چندانی بر روند تصمیم‌گیری در مجلس عوام انگلیس بگذارد، ولی همین گروه شورشی می‌تواند در مجلس کنونی که اکثریت حزب کارگر چندان قاطع نیست دردسرساز شود.

در مجلس قبلی ۳۷ نماینده حزب کارگر به هر چهار لایحه مهم دولت رأی منفی دادند که ۳۵ نفر از آنها در مجلس جدید نیز حضور دارند. همچنین ۲۹ نماینده دیگر حزب حداقل به دو لایحه از چهار لایحه مزبور رأی منفی داده بودند. این نماینده‌ها نیز توانسته‌اند مجدداً به مجلس راه بیابند.

کار سخت تونی بلر

به دلیل این تعداد از نمایندگان شورشی و نافرمان حزب کارگر در مجلس عوام است که پیش بینی می‌شود، کار بلر این دوره سخت‌تر شده و ناگزیر شود زودتر از موعد مقرر جای خود را به گوردون براون بدهد که از محبوبیت قابل توجهی در حزب و درمیان نمایندگان برخوردار است.

تحلیلگران معتقدند حمله به عراق نقطه ضعف دولت بلر و کارنامه اقتصادی نقطه قوت آن بوده است. در این میان طرفداران براون، درصدد القای این مساءله هستند که ضعف مزبور مربوط به خود بلر است، اما نقطه قوت در ارتباط با اقدامات گوردون براون وزیر دارایی است.

رقابت بلر با براون که دوستی ۱۱ ساله آنها را تحت‌الشعاع قرار داده، می‌تواند به حزب کارگر نیز لطمه وارد کند، مگر اینکه تونی بلر در ماههای آینده به نفع براون از نخست وزیری کناره‌گیری کند. درحالی که او چند ماه قبل از برگزاری انتخابات در مصاحبه‌ای اعلام کرده بود که اگر در انتخابات پیروز شود تا پایان دوره، نخست وزیر باقی خواهد ماند، ولی در انتخابات چهار سال بعدی شرکت نخواهد کرد.

جالب توجه است که دوران وزارت براون در وزارت دارایی نیز طولانی‌ترین دوران در انگلیس بوده است.

به هرحال آنچه فعلاً رویاروی دولت جدید انگلیس قرار گرفته، سروسامان دادن به اوضاع اقتصادی و رفاهی داخلی و پرداختن به دو مسأله مهم قانون اساسی اروپا و اوضاع عراق در زمینه خارجی است.

اگرچه با تکمیل کابینه جعفری در عراق این انتظار وجود دارد که دولت این کشور قادر به کنترل اوضاع و برقراری نظم شود، اما در صورتی که سربازان و نظامیان انگلیس در عراق جان خود را در عملیات تروریستی از دست بدهند، دولت بلر، بیش از پیش در تنگنا قرار خواهد گرفت.

همچنین برای همه‌پرسی درباره قانون اساسی اروپا، لندن چشم به پاریس دوخته است. اگر مردم فرانسه آن را تأیید کنند، زمینه مساعدی برای تصویب قانون اساسی مزبور از سوی مردم انگلیس نیز به وجود خواهد آمد، در غیر این صورت بلر و حزب کارگر کار سخت و مشکلی برای جلب رضایت مردم این کشور خواهند داشت.

■

بزرگی پروردگار در جان تو، پدیده‌ها را در چشمت کوچک می‌نماید • حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

وقتی تحمل پزشکان تمام می‌شود!

قرار گرفتن انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری در سومین ماه از سال ۸۴، باعث شد تا برخی از تصمیم‌گیران اصلی کشور به این فکر بیفتند که با جلوگیری از افزایش قیمتها، مردم را به شرایط کشور خوش‌بین کنند و اجازه ندهند عده‌ای به دلیل اعتراض، شرایط سخت اقتصادی از آمدن به پای صندوقهای رأی صرف‌نظر کنند. این تصمیم مبارک تا مدتی نیز نقل محافل اقتصادی بود و از نمایندگان مجلس تا نمایندگان شوراها تا برخی وزرای کابینه سعی کردند در اواخر سال گذشته و اوایل سال جاری، به هر قیمتی شده از بالا رفتن قیمتها جلوگیری کنند و بنزین و نان و حمل و نقل و آب و برق و گاز و چند جنس دیگر از اینکه پول بیشتری برای به دست آوردنشان در سال ۸۴ پرداخت شود، بی‌نصیب ماندند و موج گرانی که هر سال بعد از نو شدن طبیعت، یقه مردم بی‌گناه را می‌گرفت، امسال کمتر سراغی از آنها گرفت. و البته در همان دوران هم عده‌ای هشدار می‌دادند که نمی‌توان چندان به این سدی که جلوی گرانی بسته شده خوش‌بین بود و باید انتظار روزهایی را داشت که در کوتاه زمانی، جبران این ارزانیهای اجباری! انجام گیرد. تا اینکه سرانجام هفته گذشته، صبر یکی از مراکزی که تعیین بهای یکی از کالاهای مورد نیاز مردم را در دست دارد سر رفت و اعلام کرد که اگر تا هفته قبل هنگام سرماخوردگی به یک پزشک عمومی مراجعه می‌کردید و با هزار تومان یا هزار و پانصد تومان شفا می‌یافتید، حالا باید سه هزار و دویست تومان بدهید تا بهتر قدر سلامت و شادابی را بفهمید و اگر تا ماه قبل برای دیدن یک دکتر متخصص و چاره‌جویی برای بیماری که مدتی است شما را می‌آزارد، با ۲ یا ۳ هزار تومان موفق می‌شدید، از هفته آینده دست‌کم پنج هزار و چهارصد تومان می‌دهید تا از کودکی به فکر پیشگیری بیماریهای مهم باشید و اگر مدتی است که حالتان به شکل عجیبی دگرگون شده و پزشکهای متخصص هم دوایی برای دردتان نمی‌یابند و آخرین مرتبه با ۴ هزار تومان حق ویزیت دادن، چهره یک دکتر فوق‌تخصص را زیارت کرده‌اید، از ماه آینده برای تکرار این دیدار باید شش هزار و ششصد تومان بدهید و امیدوار باشید که بیماریتان هرچه زودتر شفا یابد. به این ترتیب سازمان نظام پزشکی اولین نهادی بود که علَم گرانی را برافراشت تا به حرمت و احترام پزشکان، اعتراض چندانی هم به این اولین گرانی سال ۸۴ انجام نشود و مردم منتظر بمانند و ببینند، پرچم دوم را چه کسی و چه زمانی برخواهد افراشت. هرچند که چند ساعت بعد هم بیمارستانها برای دراختیار گذاردن هر تخت بیمارستانی در یک اتاق بیمارستان، اجازه یافتند که دست‌کم ۶۰ هزار تومان در ازای هر شب دریافت کنند، تا مردم همیشه یادشان باشد که استراحت کردن یک شبه در بیمارستان به اندازه اجاره بهای یک ماهه یک آپارتمان در برخی شهرها هزینه دارد، شاید که کمی بیشتر به فکر سلامتی خود باشند و بیشتر ورزش کنند.

ماندن یک شبه در یک بیمارستان با نرخهای جدید به اندازه ماندن یک ماهه در یک آپارتمان هزینه دارد

برخورد مستقیم، برخورد غیرمستقیم، برخورد از راه دور!

قوه محترم قضاییه، سخنگوی محترم و متینی دارد که متناسب سن و سالش سعی می‌کند به‌گونه‌ای پاسخ سؤالات و شبهات مطبوعات و خبرنگاران را بدهد که افکار عمومی هم راضی باشند و برخلاف سخنگوی پیشین قوه قضاییه که در بیان سخت‌گیرانه‌ترین تصمیمات قوه قضاییه یا شدیدترین احکام قانون کمتر ملاحظه‌ای روا می‌داشت، این سخنگوی محترم سعی در رعایت ملاحظات اجتماعی و افکار عمومی نیز دارد. از این‌رو در یکی از آخرین جلسات با نمایندگان مطبوعات، هنگامی که از برخورد قوه قضاییه با پدیده بدحجابی سؤال شده است، چنین گفته که نباید با این پدیده برخورد مستقیم شدید کرد، اما از سوی دیگر فرمانده نیروی انتظامی استان تهران، درباره پدیده بدحجابی شیوه دیگری درپیش گرفته و معتقد است در تابستان سال جاری با این پدیده برخورد خواهیم کرد و اتفاقاً چند هفته‌ای است که در برخی نقاط شهرهای بزرگ نیروی انتظامی که تا چندی قبل، وقت چندانی برای برخورد با بدحجابیهای شهر نمی‌گذاشت، آنها را در خودروهای بزرگ خود جمع می‌کند و برای رسیدگی به تخلف آنها به مراکز نیروی انتظامی می‌برد. مدتی آنها را در این مراکز نگاه می‌دارد و سپس به مرجع قضایی معرفی می‌کند تا حکم قضایی درباره آنها صادر شود، اما این جمع‌آوری و صدور حکم و احیاناً پرداخت جریمه هم برای بسیاری از بدحجابها، به عنوان بخشی از یک ماجراجویی مطرح است تا مجازات و تنبیه. و البته پیدا نشدن راه‌حلی مؤثر و سریع برای ترمیم وضع حجاب به‌ویژه در شهرهای بزرگ باعث شده که درمیان بخشهایی از حاکمیت نیز دوگانگیهایی بروز کند: سخنگوی قوه قضاییه در مقابل بدحجابها موضعی بگیرد که فرماندهان نیروی انتظامی به عنوان بازوان اجرایی قوه قضاییه و دادگاهها، نظری دیگر داشته باشند و نسخه دیگری بپیچند. هرچند که انس گرفتن با این اختلاف نظرها و چندگانگیها دیگر به یکی از مهارتهای زندگی ایرانیان تبدیل شده. مهارتی که شاید بسیاری از مردم جهان از آن بی‌بهره‌اند و از همین رو، فشار عصبی فراوانی تحمل می‌کنند.

انس گرفتن با این اختلاف‌نظرها و دوگانگیها، مدتی است که جزو مهارتهای ایرانیان شده است

نامزدی در هفتاد سالگی

درحالی که هنوز چند روز به پایان زمان ثبت‌نام نامزدهای ریاست جمهوری باقی مانده بود، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی با لبخند در وزارت کشور را باز کرد، روی صندلی نشست و نام خود را به عنوان یکی از مهمترین نامزدهای نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری به ثبت رساند و به این ترتیب حدود ۶ ماه حدس و گمان و فکر و خیال درباره حضور یا عدم حضور این نامزد هفتاد ساله انتخابات به پایان رسید. هرچند بسیاری از کسانی که اوضاع سیاسی ایران را دنبال می‌کردند می‌توانستند حدس بزنند که هاشمی رفسنجانی مهمترین نامزد این دوره خواهد بود. کسی که هشت سال، رفت و آمد به اتاق ریاست جمهوری را تجربه کرده و بعد از ۸ سال دوری ممکن است بار دیگر به این اتاق نقل مکان کند، که اگر چنین شود از هم‌اکنون می‌توان انتظار داشت که کم و بیش با سیاستها و همکارانی شبیه آنچه در ۸ سال پیش وجود داشت، کشور را اداره خواهد کرد. هرچند در روزی که برای ثبت‌نام به وزارت کشور آمد، رو به دوربین‌ها کرد و گفت که هنوز برنامه‌ای برای چگونگی اداره کشور تدوین نکرده و به کمک عده‌ای دیگر درحال فراهم کردن چنین چیزی است. ولی برای کسی که بیش از ده سال ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام را به عهده داشته و در این مجمع، کمسیونهای مختلف اقتصادی،

سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را سرپرستی می‌کرده، آماده کردن برنامه‌ای اجرایی برای پیش بردن امور کشور، کار چندان زمان‌بری نخواهد بود. از سوی دیگر با ترکیبی که با توجه به نام نامزدهایی که برای انتخابات ثبت‌نام کرده‌اند می‌توان حدس زد درمیان نامزدهای نهایی ریاست جمهوری امسال، شانس و بخت هاشمی نسبت به دیگران برای موفقیت در این مسابقه نیز کم نیست. تا آنجا که حتی برخی سران کشورهای خارجی از همین امروز حدسهایی زده‌اند و به این حدسها نیز عمل کرده‌اند: آقایی که هفته گذشته با همکارانی که همگی پستهای مهمی داشتند، از مالزی به ایران آمد و نخست وزیر این کشور بود، در پایان سفرش از میان تمام سیاستمداران ایرانی از هاشمی رفسنجانی که این روزها رئیس مجمع تشخیص مصلحت است و نه رئیس جمهور و نخست وزیر، دعوت گرمی می‌کند که سری هم به این کشور بزند و هاشمی رفسنجانی نیز با میل و رغبت این دعوت را می‌پذیرد! به هرحال از آنجا که هنوز چند هفته‌ای تا اعلام نتیجه انتخابات و معرفی فرد پیروز باقی مانده و پیش‌بینی آنچه روی خواهد داد نیز کمی دشوار است، صرف‌نظر از اینکه آیا هاشمی رفسنجانی پیروز انتخابات است یا نه، چیزهایی هست که فعلاً مهمتر از فکر کردن به نتیجه انتخابات است. اینکه پس از بیست و پنج سال از انقلاب هنوز مدیران ارشد ایران کسانی هستند که بیست و پنج سال قبل بیشترین تلاش را در موفقیت انقلاب از خود نشان دادند و شرایط خاص انقلاب باعث شد تا بسیاری از آنها درحالی که هنوز بیش از سی سال از عمرشان نگذشته بود بر مسند وزارت و وکالت بنشینند ولی جالب اینکه این شرایط به‌گونه‌ای ادامه یافت که هنوز پس از ربع قرن، درمیان جوانان ایرانی کسانی پیدا نشده‌اند که دیگران جرأت کنند و زمام مهم امور را به دستان آنها بسپارند. اینکه هاشمی هفتاد ساله پس از بیست و پنج سال که بر کرسیهای ریاست جمهوری و ریاست مجلس و وزارت نشسته، باز هم برای انتخابات در نخستین روزهای ثبت‌نام به وزارت کشور می‌رود، هرچند نشان از علاقه وی به حضور در این مسند است، اما بیش از آن نشان از عقیم ماندن بخش تولید در جامعه سیاسی ایران است. بازیگران صحنه سیاست ایران که بخش مهمی از ایشان، امروز در دو گروه اصلاح‌طلب و محافظه‌کار جمع شده‌اند، چنان بی‌اثر و ناامیدکننده عمل می‌کنند که نمی‌توان اثری بهتر از این را انتظار داشت. جناح اصلاح‌طلب که با دوباره کاندیداتوری سیدمحمد خاتمی توانست حدود ۴۵ میلیون برگه رأی را برای او و همکارانش جمع کند، ۸ سال بر دستگاههای اجرایی ایران تسلط داشت، سالهایی که از ۷۶ آغاز شد و تا امسال ادامه یافت و در ۴ سال از این دوره، نه‌تنها نبض اجرایی کشور را دراختیار خود می‌دید بلکه مرکز قانونگذاری کشور نیز با رأی مردم، دراختیار آنها قرار گرفت تا علاوه بر آن ۴۵ میلیون برگ رأی تمام قدرت اجرایی و قانونگذاری را نیز در دست داشته باشند. اما حاصل این همه قدرت و اختیار در پایان چیزی نیست جز اینکه این جناح بی‌آنکه بتواند یک کاندیدای کامل و مورد اطمینان خود را به مردم معرفی کند، حتی در حمایت و معرفی نامزدهایی که دست‌کم تعلق خاطری به جریان اصلاحات دارند نیز ناتوان مانده، حضور **مهدی کروبی** و **دکتر معین** که هیچ‌یک نیز حاضر نیستند به نفع دیگری کنار بروند، نمونه جالبی از این ماجراست. بی‌علت نیست که در نظرسنجیهایی که در روزهای اخیر اعلام می‌شود، این ۲ کاندیدا هیچ‌یک جایگاه امیدوارکننده‌ای به دست نمی‌آورند، و این یعنی دور ریختن ۸ سال تجربه، ۸ سال برنامه‌ریزی و ۸ سال فعالیت در نیمی از پیکره سیاسی ایران که امروز به نقطه‌ای ختم شده که هیچ کس امید چندانی به آن ندارد. اما اوضاع در جبهه مقابل هم به هیچ روی بهتر از آن سو نیست. محافظه‌کارانی که ۸ سال از امور اجرایی فاصله داشتند و فرصت و فراغت بیشتری برای فکر کردن و اندیشیدن و حساب و کتاب سیاسی، و درحالی که به این هشت سال فکر و اندیشه، اضافه شده بود، یکسال خوش اقبالی سیاسی و پیروزی در انتخابات شوراها و مجلس شورای اسلامی، هیچ نشانه‌ای از بلوغ و ابتکار سیاسی در مقابل حریف از خود نشان ندادند به‌گونه‌ای که حتی نتوانستند پس از ساعتها جلسه و گفتگو و خوردن صدها استکان چای، کسی را از میان خود به مردم معرفی کنند و چنین شد که در روزهای ثبت‌نام، چندین نفر که در نظر مردم فرصتی از نظر افکار و برنامه‌ها ندارند، به وزارت کشور می‌روند و حتی همین چند نفر نیز در ارائه برنامه کاملی از آنچه برای مملکت می‌اندیشند ناتوان ماندند. حال در شرایطی که تهدیدات خارجی هر روز نسبت به منافع ایران شکل جدیدی می‌یابد و برگزاری انتخاباتی با صفهای طولانی بخشی از این تهدیدات را از بین خواهد برد، نمی‌توان این عملکرد ناامیدکننده سیاستمداران تنبل ایران را در گسترش این تنبلی سیاسی نادیده گرفت.

حتی نزدیکترین رفقای سیاسی هم نتوانسته‌اند نشستن بر کرسی ریاست جمهوری را به دیگر دوستانشان تعارف کنند

تعقیبات

آزادی زیادی

تا پیش از ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی، تعداد کسانی که در روزهای ثبت‌نام برای کاندیداتوری در این انتخابات، به ساختمان وزارت کشور قدم می‌گذاشتند، تنها به چند ده نفر محدود می‌شد و تنها کسانی به این کار اقدام می‌کردند که واقعاً قصد حضور در رقابت انتخاباتی را در سر می‌پروراندند و اما پس از سال ۷۶، این تعداد برای نخستین بار پس از انقلاب به حدود ۸۰۰ نفر در سال ۸۰ رسید و امسال هم نزدیک به ششصد نفر درحالی که دهها خبرنگار، عکاس و فیلمبردار از چهره‌های دیدنی آنها عکس و فیلم و خبر تهیه می‌کردند، شناسنامه‌هاشان را آوردند و در انتخابات نام‌نویسی کردند، تا آنجا که یک خواننده پاپ با عینکی زینتی آمد و آواز خواند و ثبت‌نام کرد و رفت و شادی و سرور را به دلها آورد! اما آیا این قانون عجیب انتخابات، با شرایط آسانی که برای ثبت‌نام کاندیداها معین کرده، باز هم باید اجازه دهد ۴ سال دیگر دهها ساعت از وقت مجریان انتخاباتی گرفته شود، پول فراوانی خرج شود، چهره‌های عجیب و غریب مقابل دوربین‌ها حاضر شوند تا آنها که انتخابات ما را زیرنظر دارند، با لبخندی تمسخرآمیز به ما بنگرند و مراسم ثبت‌نام نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری ایران را با دست به یکدیگر نشان دهند؟!

امیدوارترین مردان جهان

اگر سخنرانیها و گفتگوهای تیم مذاکره‌کننده ایران در مذاکرات هسته‌ای با اروپا را از ابتدای شروع گفتگوها تا همین یک ماه قبل بررسی کنیم، همه جا و همه وقت و از زبان همه آنها که در این کاروان عضویت داشتند، چنین شنیده می‌شد که: اوضاع خوب است و هر روز هم بهتر می‌شود و ما در آستانه یک توافق کامل با طرفهای اروپایی هستیم. اما این روزها که هرچه بیشتر به پایان مذاکرات نزدیک می‌شویم، ماجرا کاملاً برعکس شده است، در مصاحبه‌های مذاکره‌کنندگان با رسانه‌ها، کمتر نشانی از امیدواری به این گفتگوها دیده می‌شود تا آنجا که اصلاً تردیدی جدی در افکار مردم ایجاد کرده‌اند که آیا آنچه تاکنون گفته می‌شد و همگی خبر از پیشرفت و موفقیت داشت واقعیت داشته یا آرزوهای گروه مذاکره‌کننده بوده است. چرا که اگر واقعیت داشته، چطور در طی چند روز همه چیز دگرگون می‌شود و مذاکراتی که بسیار سازنده پیش می‌رفته، به یکباره به چیزی شبیه بن‌بست می‌رسد؟

«بی.ام.و» سوار می شوند تا اتوبوس سوار شویم

مدیر بخش خاورمیانه‌ای کارخانه «بی.ام.و» اعلام کرده سال آینده، کشورهای حوزه خلیج فارس و خاورمیانه جزو اهداف بزرگ صادرات خودروهای این شرکت است به‌طوری که امسال توانستیم ۳۰۰ خودروی بی.ام.و را به ایران صادر کنیم ولی در سال آینده، این رقم دست‌کم ۵ برابر خواهد شد. خواندن خبرهایی از این دست که ورود و به‌کارگیری خودروهای بالای یکصد میلیون تومانی را در ایران نوید می‌دهد، هرچند سؤالاتی در ذهن برخی افراد ایجاد می‌کند اما به توصیه یکی از مسوولان شرکتهای خودروساز داخلی، مردم بهتر است به جای اینک به این بیندیشند که چه کسانی می‌توانند خودروهای یکصد میلیون تومانی سوار شوند، به این فکر کنند که با آمدن این خودروها و مبالغ سنگین گمرکی که از این خودروها گرفته شده و به حساب دولت ریخته می‌شود، دهها دستگاه اتوبوس خریداری می‌شود تا مردم عادی نیز بتوانند به‌راحتی با اتوبوس به این‌سو و آن‌سو بروند و از شیشه‌های تمیز اتوبوس، خودروهای صد میلیون تومانی را در خیابان تماشا کنند و سرگرم شوند و لذت ببرند!

نیرومند کسی است که بر هوس های بیهوده خود چیره شود!
• حضرت محمد(ص)

گفت و گوی هفته

گفت‌وگو از: رؤیا فرهادنیا

این گفت‌وگو هم به درد کسانی می‌خورد که قصدازدواج دارند و هم کسانی که قصد جدایی!

قبل از ازدواج بخوانید

برای تهیه این مطلب یک ماهی دوندگی کردم طوری که گویا هیچ‌کس سر سازگاری با من نداشت و روی هر شخصی که دست می‌گذاشتم حاضر به پاسخگویی نبود، تا اینکه بالاخره سر از دادگاه خانواده درآوردم و مسوولان قضایی آنجا را در تیررس سؤالات خود قرار دادم تا شاید بتوانم حرفم را به کرسی بنشانم، اما از بدحادثه! یا از خوشی حادثه در آخرین روز تهیه گفت و گو با شنیدن خبری متوجه شدم که سوژه سوخته! و هرچند که سوژه گزارش سوخته بود اما خنده‌ای مسرت بخش بر لبهایم نقش بست. حالا شما هم اگر کنجکاو هستید و می‌خواهید بدانید موضوع گزارش چه بود، با ما باشید تا از قضیه باخبر شوید.

یک خبر مشکوک

شاید در اواخر سال ۸۳ شما هم این خبر را شنیدید که مجلس برای ایجاد محدودیت در تعیین مهریه دختران قانون تصویب می‌کند. البته هیچ معلوم نبود که مجلس برای ایجاد محدودیت در تعیین مهریه دختران تصمیم داشت چه مسائلی را مدنظر قرار دهد، ولی همین قدر می‌دانم که پارامترهای زیادی در این مسیر به چشم می‌خورد و یا اینکه براساس میزان تحصیلات پسر و یا شغل و درآمد ماهیانه‌ای که کسب می‌کند. البته شاید هم ممکن بود که سن، قد، وزن، رنگ مو، رنگ چشم و... را در این امر مهم دخیل بدانند، شاید هم اگر براساس وضع اقتصادی عروس خانم سقف مهریه تعیین می‌شد بهتر بود به فرض در کدام محله سکونت دارند! مستاءجرند یا صاحبخانه! ویلا و مستغلات دارند یا چیزی در چنته ندارند! و اگر این موارد هم لحاظ می‌شد مسائل دیگری نمایان می‌شد. به فرض خانواده‌هایی که فرزند ذکور نداشتند سهم‌الارث عروس خانم (ارث پدری) بیشتر می‌شد بالطبع میزان مهریه او نسبت به دخترانی که برادر دارند بیشتر می‌شد و یا اگر عروس خانم تک‌فرزند بود که دیگر خدا می‌داند!

اما هرچه که بود بهتر است تمام این نوشته‌ها را پاک کرده و از سرسطر شروع کنیم و مشکل اصلی ازدواج جوانها و ناموفق بودن اکثر ازدواجها را ریشه‌یابی کنیم و اینکه بدانیم عامل سنگین بودن مهریه در روزگار فعلی چیست؟ پس بشنوید پاسخ خانم **«مهیندخت داوودی»** معاون قضایی رئیس کل دادگستری استان تهران و معاون مجتمع قضایی خانواده ۲ را که خالی از لطف نیست.

◆◆اینکه چرا دخترهای ما مهریه را سنگین می‌گیرند شاید به این دلیل است که در بین خیلی از خانواده‌ها فرهنگ سوختن و ساختن منسوخ شده است و یک انسان که خودش در اجتماع موقعیتی دارد، تحصیلاتی دارد و از یک دانش و بینشی برخوردار است به اسم «زن» دیگر حاضر نیست که همه‌گونه قلدری، زورگویی و سوءمعاشرت یک انسان دیگر به اسم «شوهر» را تحمل کند. خصوصاً که خودش قادر باشد که روی پای خودش بایستد و معاشش را تاءمین بکند (و انتظار دارد که در جامعه با همسرش حقوق برابری داشته باشد و چون حق طلاق با مرد است و زن به‌راحتی نمی‌تواند از دست یک مرد نااهل خلاص بشود و چون بار اثبات دعوای عسروحرج (تحت فشار و ظلم بودن) به عهده زن است و همیشه بار اثبات هر دعوایی سنگین است به همین دلیل هنگامی که زن نمی‌تواند عسر و حرج خود را به محکمه ثابت کند از مهریه خود استفاده می‌کند و آن را به اجرا می‌گذارد تا مرد را تحت فشار قرار داده و در آخر براساس همان ضرب‌المثل قدیمی بگوید مهرم حلال، جانم آزاد! و به این طریق بتواند آزادی‌اش را به دست آورد!!

◆به نظر شما آیا مشکل ازدواج جوانها می‌تواند چیزی به نام مهریه باشد؟

◆◆خیر، برای اینکه اولاً مهریه چیزی است که با توافق زوجین تعیین می‌شود و بنابراین مردی که توانایی پرداخت مهریه سنگین را ندارد همان ابتدا نباید توافق کند و نباید به خواستگاری دختری برود که مهریه خیلی سنگین دارد. بنابراین مشکل ازدواج منحصراً مهریه سنگین نیست و ما موردی نداشتیم که مهریه سنگین منجر به طلاق شده باشد. اگر دختر و پسری واقعاً با هم تفاهم داشته باشند و خانواده‌هایشان مایل به این ازدواج باشند و روی مبلغ مهریه هم توافق بکنند، این مهریه سنگین مانعی برای ازدواج نمی‌تواند باشد. یا ندیده‌ایم که زن و شوهری که در طول زندگی با هم تفاهم داشته و زندگی آرامی دارند خانمی بیاید مهریه‌اش را هرچقدر هم که سنگین باشد به اجرا بگذارد. حتی اگر همسر توانایی پرداخت آن را داشته باشد.

◆به نظر شما چه عواملی باعث بالا رفتن سن ازدواج و یا عدم ازدواج جوانها شده است؟

◆◆نمی‌توانیم بگوییم یک یا دو عامل باعث این پدیده شده، چون عوامل متعددی است. یکی اینکه دخترها دیگر مثل قدیم نیستند که در یک حد محدودی تحصیل بکنند و در خانه منتظر خواستگار بنشینند، مخصوصاً الان که دخترها بیشتر از پسرها وارد دانشگاه می‌شوند و فکر می‌کنند که همسرشان باید از نظر علمی کفو (هم‌سطح) خودشان باشد و اینکه چرا پسرها تن به ازدواج نمی‌دهند و یا دیرهنگام ازدواج می‌کنند برمی‌گردد به مسائل اقتصادی. او فکر می‌کند که باید بتواند معاش خانواده‌اش را تأمین کند به فرض تهیه مسکن چه بصورت مالکیت چه بصورت رهن یا اجاره و درپی هر ازدواجی فرزندانی بوجود می‌آید که مرد فکر می‌کند باید بتواند از هزینه فرزندانش برآید. به خاطر همین صبر می‌کند تا بتواند از امکانات مالی بیشتری برخوردار شود. البته خیلی‌ها هستند که بدون درنظر گرفتن این مسائل ازدواج می‌کنند و چون دچار همین مشکلات و مضیقه‌های مالی هستند معمولاً دچار اختلاف می‌شوند و سر از دادگاههای خانواده درمی‌آورند، البته همیشه مسائل اقتصادی باعث اختلاف هم نیست چون بالاخره خیلی از خانمها به زندگی علاقه‌مندند و دوست ندارند که کانون خانوادگی‌شان از هم بپاشد خصوصاً زنان ایرانی ما که هنوز خیلی پایبند خانه و خانواده هستند و مسائلی مانند سوءرفتار زوج نسبت به زوجه چون در فرهنگ ما مردها در زندگی زناشویی خشونت‌هایی به خرج می‌دهند و مهمترین مساءله «اعتیاد» است که تحمل چنین مساءله‌ای برای زن ممکن نیست و مشکل است. پس برای پسرها یک مساءله اشتغال و دیگری اعتیاد دو عامل مهم در تشکیل ندادن خانواده است.

◆در هنگام عقد ازدواج طرفین باید به چه نکاتی توجه کنند تا ازدواجی موفق داشته باشند؟

◆◆اول اینکه آیا همفکری دارند و آیا از نظر فرهنگی و اجتماعی دریک سطح‌اند، از نظر خانوادگی و اقتصادی در یک سطح‌اند، اینها نکاتی است که باید حتماً رعایت شود به فرض خانواده‌ای که مقید به مسائل مذهبی است نمی‌تواند با خانواده‌ای که زیاد به مسائل مذهبی توجه ندارد راحت کنار بیاید و زندگی بکند به همین جهت در شرع ما هم گفته شده که حتماً زن و شوهر «کفو» هم باشند.

◆در هنگام ثبت سند ازدواج چه نکاتی باید رعایت شود؟

◆◆دفترخانه‌ها مکلفند تا در هنگام ثبت اسناد مهریه را تعریف بکنند به‌نحوی که رفع ابهام داشته باشد به فرض وقتی که زوج می‌گوید مهریه شما را سکه قرار می‌دهم باید نوع سکه را قید نماید و یا وقتی می‌گوید مهریه یک آپارتمان می‌باشد باید این آپارتمان پلاک ثبتی و محدوده‌اش مشخص شود و کلاً قانون اجازه نمی‌دهد که مهریه را بصورت مبهم بگذارند زیرا قانون مدنی ما می‌گوید مهریه باید مالیت داشته باشد و قابل تصرف باشد.

> **وقتی که زوج می‌گوید مهریه شما را سکه قرار می‌دهم باید نوع سکه را قید نماید و کلاً قانون اجازه نمی‌دهد که مهریه را بصورت مبهم بگذارند**

◆**آیا مهریه می‌تواند جنبه معنوی داشته باشد؟**

◆◆بله، به فرض مرد به عنوان مهریه یک دوره تفسیر قرآن به زن آموزش دهد و یا تدریس یک زبان خارجی و...

◆**به عنوان آخرین سؤال رعایت چه نکاتی دوام زندگی را تضمین می‌کند؟**

◆◆در روابط انسانها هیچ قانون دو دوتا چهارتا نیست. انسانها خودشان باید بخواهند که زندگی موفقی داشته باشند ولی اگر قبل از ازدواج توافق، تفاهم و کفو (هم‌ردیف) بودن را درنظر بگیرند و بعد از ازدواج هم با طرفشان صادق باشند، گذشت داشته باشند، سلوک داشته باشند و احترام متقابل بگذارند اینها چیزهایی است که دوام زندگی را تضمین می‌کند.

◆**آقای معافی دادرس شعبه ۲۶۶ مجتمع قضایی دادگاه خانواده ۲ هم در این باره می‌گوید:**

◆◆با وجود مهریه‌های سنگین در اکثر سندهای نکاحی که ما در این دادگاه می‌بینیم خصوصاً آنهایی که مقیم بالای شهرند ثابت شده است که کثرت مهریه هیچ تضمینی برای بقای زندگی مشترک نیست و در تحکیم مبانی خانواده مهریه بالا کارساز نیست.

◆**نظرتان در مورد تعیین سقف مهریه چیست؟**

◆◆سقف مهریه خوب است که کم باشد گرچه یک امر شخصی است و نمی‌توان معاملات افراد را محدود کرد مگر اینکه مغایر با شرع مقدس اسلام و یا مغایر با قانون باشد ولی خب شرع مقدس اسلام پیشنهاد سبک بودن مهریه برای تسهیل در ازدواج را داده است. البته من عقیده دارم سقفی که برای مهریه می‌توان تعیین کرد «سقف عقل است» یعنی آقایی که توان پرداخت مهریه سنگین را ندارد از اول نباید قبول کند زیرا به هر حال مهریه یک دین است که شخص باید بپردازد.

و در ادامه وقتی از خانم **لیلا سادات اسدی** معاون قضایی دادگاه خانواده شماره ۱ می‌پرسم معنی مهریه از نظر شرعی چیست؟ می‌گوید:

◆◆مهریه را صداق هم می‌گویند یعنی درواقع مرد می‌خواهد صداقت خودش را برای شروع یک زندگی مشترک به زن اثبات کند به همین جهت هدیه‌ای به او می‌دهد که این هدیه با توافق طرفین مشخص می‌شود و مهریه هر چیزی که مالیت داشته باشد و به هر مقدار می‌تواند باشد به فرض وجه نقد، سکه طلا، ملک و...

◆**مشکل اصلی اکثر کسانی که برای طلاق به اینجا مراجعه می‌کنند چیست؟**

◆◆طلاق یک پدیده اجتماعی است که ما نمی‌توانیم یک علت و دلیل برای آن بیاوریم و علتهای متفاوتی این پدیده را تشکیل می‌دهند. ولی ما دادنامه‌های طلاق یک ماه و نیم را بررسی و آمارگیری کردیم حدود ۲۳ درصد عامل اصلی اعتیاد بود. منتهی این اعتیاد ظواهر دیگری نیز به دنبال دارد به فرض سوءرفتار و یا خشونت مرد هنگامی که مواد به او نمی‌رسد، یا مشکلات اقتصادی که باعث «ترک انفاق» می‌شود ولیکن مشکلات اقتصادی و اعتیاد را که کنار بگذاریم نباید از مسائل فرهنگی هم دور بشویم. ازدواجهایی که نسنجیده باشد پشت سرش هم طلاقهای نسنجیده به دنبال خواهد داشت به فرض طلاقهای توافقی که معمولاً زوجهای جوان بیشتر انجام می‌دهند به دلیل آن مسائل فرهنگی که ایجاد شده مانند اینکه احترام خانواده از بین رفته و هر دو طرف آن حرمت را برای خانواده قائل نیستند و بر سر یک لج و لجبازی و به خاطر یک مساءله بسیار کوچک فوراً به اینجا مراجعه می‌کنند، یک روزه راءی می‌گیرند و به سرعت از یکدیگر جدا می‌شوند!

◆**آیا اشخاصی هستند که هدفشان از ازدواج صرفاً فقط گرفتن مهریه باشد؟!**

◆◆یعنی خانمی هست که به خاطر مهریه برود ازدواج کند و بعد هم طلاق بگیرد؟! اولاً من فکر می‌کنم چنین خانمی اگر توی کشور ما که اینقدر خانمها سازگارند پیدا بشود واقعاً نوبر است ولیکن اگر چنین شخصی و با چنین نیتی باشد مگر به هدفش می‌رسد؟ یعنی هم طلاق! هم مهریه! چون زن برای طلاق باید دلیل بیاورد نه اینکه اگر طلاق خواست باید مهریه‌اش را ببخشد ولی اگر طلاق خواست باید یک دلیلی ارائه بدهد. خب شما فرض کنید خانم‌هایی که سالها با یک مرد زندگی کرده‌اند و به هرحال چندین بار مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند و بارها شکایت کرده‌اند یا مثلاً مرد به او نفقه نداده یا مسائل دیگری، آنها به سختی می‌توانند طلاق بگیرند چون طبق قانون ما مرد هر موقع بخواهد می‌تواند طلاق بدهد اما زن در موارد خاص! و این به راحتی نیست که زنی بعد از عقد مهریه‌اش را به اجرا بگذارد و بعد از ۶ ماه طلاق بگیرد و برود. خیر چنین چیزی امکان ندارد. چون برای طلاق گرفتن باید دلیل داشته باشد و خانمی که تازه شروع به زندگی کرده و مهریه‌اش را هم گرفته چنین دلیل محکمه‌پسندی برای طلاق نمی‌تواند بیاورد!

◆**اگر خانمی نتواند عسروحرج خود را به اثبات برساند معمولاً برای طلاق به چه چیزی متوسل می‌شود؟**

◆◆به شروط ضمن عقد، و اگر ضمن عقد شرط نکرده باشد هیچی! فقط یک ماده ۱۱۲۹ را داریم که می‌گوید اگر مرد نفقه ندهد دادگاه او را الزام می‌کند اگر زیر بار نرفت و انجام نداد آن وقت حاکم می‌تواند حکم طلاق را صادر کند و راءی دیگر هم غیبت مرد است که اگر مرد ۴ سال غایب باشد آن وقت زن می‌تواند دادخواست طلاق بدهد که در آن صورت هم باید غیبت مرد را به اثبات برساند.

◆**آیا مهریه سنگین یک عامل بازدارنده در ازدواج جوانهاست؟**

◆◆خیر، برای اینکه تصور همه در اوایل ازدواج این است که مهریه را کی داده و کی گرفته؟

◆**چرا جوانها از ازدواج دور می‌شوند؟**

◆◆من فکر می‌کنم مشکل اقتصادی و بحث اشتغال از یک طرف و مسائل فرهنگی و اخلاقی از طرف دیگر باعث می‌شوند جوانها از ازدواج دور شوند. زیرا شخص باید شغلی داشته باشد که بتواند زن بگیرد. حداقل ماهی ۲۰۰ هزار تومان که هم بتواند مسکنی اجاره کند و هم... و از طرفی شاید جوانی اصلاً نیازی نبیند که ازدواج کند چون اصلاً معتقد به مسائل اخلاقی نیست که بخواهد نیازهای خودش را در قالب ازدواج رفع کند و شاید در قالبهای دیگر برایش راحت‌تر است و از طرفی هزینه‌های سنگین مخارج عروسی که از طرف خانواده‌ها اعمال می‌شود شاید یکی دیگر از دلایل باشد.

> **شاید بتوان گفت حدود ۵ درصد احکام مربوط به مهریه در عمل محقق می‌شود و گرفتن مهریه درسرهای فراوان دارد**

◆**یعنی شما تجمل‌پرستی و تجمل‌گرایی را هم عاملی در عدم ازدواج جوانها می‌دانید؟**

◆◆بله همینطور است. شما اگر نگاه کنید در همه جای مملکت ما الان آن دیدگاههای تجملاتی رسوخ پیدا کرده شما در مناطق جنوب تهران و یا حتی روستاها هم اگر مراجعه کنید می‌بینید که توقعات خیلی بالا رفته به فرض جشن عروسی باید حتماً در باشگاهی گرفته شود، لباس عروسی باید حتماً پوشیده شود ۲۰۰ و... هزار تومان پول آرایشگاه حتماً داده شود یعنی درحال حاضر همه این دیدگاهها را دارند یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم آن اشخاصی که در بالای شهرند این دیدگاه را دارند چه‌بسا آن اشخاصی که در جنوب شهرند و از نظر مالی در مضیقه‌اند بیشتر پایبند این مسائل هستند.

◆**برای تسهیل در امر ازدواج جوانها دولت چه کاری می‌تواند بکند؟**

◆◆ایجاد اشتغال وظیفه دولتمردان است و همچنین باید وام ازدواج را بالا ببرند. ۶۰۰ هزار تومان وام ازدواج به هیچ دردی نمی‌خورد حالا آن برو بیاها و دوندگی‌ها و ضامن آوردنها به کنار! واقعاً این مبلغ به چه دردی می‌خورد؟ باید ۱۰ میلیون به یک جوان وام بدهند و آن وقت بگویند برو زندگی کن که مقداری پول رهن خانه و مقداری هم برای گذران مسائل عروسی و...

◆**چند درصد از مهریه‌هایی که حکمش صادر می‌شود منتهی به اخذ مهریه می‌شود؟**

بقیه در صفحه ۲۷

> شرافت مرا از من بگیر و بنگر که چگونه زندگی من تباه می شود
>
> • هنری هشتم

رفتارها و واکنشها

پایین‌تر از متوسط

در پاییز سال ۲۰۰۰ بود که برای اولین بار در زندگی احساس خوشبختی می‌کردم، البته زندگی من چندان هم مرفه نبود، و واقعیت این است که از نظر اقتصادی حتی در شرایط پایین‌تر از متوسط زندگی می‌کردم. اما پس از آن ازدواج وحشتناک با جیم و سپس طلاق و بعد هم فقر مطلق که دادگاه اجازه نمی‌داد از سه دخترم مراقبت کنم و پس از آن هم چند شغل کوتاه‌مدت که در هیچ‌کدام دوام نمی‌آوردم، برای اولین بار احساس می‌کردم که بارقه‌هایی از خوشبختی را در برابر خود ببینم. شغل نسبتاً مناسبی در یک شرکت تولیدی به دست آورده بودم و کارهای دفتری شرکت مذکور را انجام می‌دادم. ضمن آنکه همکارانی مهربان و دلسوز هم در کنار خود داشتم، از جانب دیگر درحالی که تصور می‌کردم در ۴۰ سالگی از نظر عاطفی تمام شده‌ام، اما اکنون مدت شش ماهی بود که با استیو نامزد بودیم و حتی روز ازدواج را تعیین کرده بودیم. اما از همه مهمتر اینکه برای اولین بار پس از آنهمه تلاش و عدم موفقیت در به دست آوردن دخترانم، هر سه نفر آنها را در کنار خود داشتم. سه دخترم، آنجلا، شلی و برندی، برای من همانند تنفس خودم، ارزش داشتند و در کنار آنها گویی هیچ اتفاق بدی برای من نمی‌افتاد. من برای آنها زندگی می‌کردم و آنها هم برای من. آنها به ترتیب ۱۶، ۱۷ و ۱۸ ساله بودند و در اوج زیبایی و عاطفه زندگی را برای من شیرین‌تر ساخته بودند و وقتی زندگی تلخ گذشته را به‌خاطر می‌آوردم با خود عهد می‌کردم که دیگر خود را در شرایطی قرار ندهم تا آن تجربه‌ها تکرار شوند، تجربه‌هایی که هنوز هم گاه و بیگاه ذهن مرا مورد هجوم قرار می‌دادند.

خاطرات تلخ

البته بیشتر از همه چیز و هر کس در مورد آن تلخی‌ها خود را مقصر قلمداد می‌کردم. من درحالی که بیست سال بیشتر نداشتم، اسیر جوانی و خامی و اولین عشق شدم و به همسری مردی درآمدم که به غیر از تنفر هیچ چیز دیگری به من یاد نداد. جیم پنج سال از من بزرگتر بود و من وقتی که به همسری او درآمدم، تقریباً هیچ شناختی از او نداشتم. فقط همین که او اولین کسی بود که در مقابل من عبارت دوستت دارم را به‌کار برده بود، برای من کافی بود، اما جیم مردی کج خلق، الکلی و پرخاشگر بود و هنگامی که تنها در هفته دوم ازدواج مرا مورد ضرب و جرح قرار داد، آنگاه ناگهان چشمهایم باز شد.

در ابتدا بنابه نصیحت تنی چند از دوستان که تصور می‌کردند بچه‌دار شدن دل او را نرم می‌کند، در همان پنج سال اول ازدواج سه دختر برای او به دنیا آوردم اما خلق و خوی او نه‌تنها تغییری نکرد بلکه به دلیل آنکه پسری برایش به دنیا نیاورده بودم، بیشتر مورد غضب قرار می‌گرفتم. اما من تنهای تنها بودم. پدر و مادرم در قید حیات نبودند و برادر و خواهری هم نداشتم تا از من حمایت کنند. بنابراین فقط با امیدهای واهی به زندگی مشترک توأم با شکنجه ادامه می‌دادم و سرانجام در پانزدهمین سالگرد ازدواج با جیم درحالی که سی و پنج ساله شده بودم و احساس می‌کردم که زمان تصمیم جدی فرا رسیده، ناگهان ندایی در گوشم به من نهیب زد که باید به هر قیمتی که شده از او جدا شوم و آنچه را از زندگی باقی دارم نجات دهم. و بدین ترتیب وارد پروسه طولانی، خسته‌کننده و عذاب‌آور طلاق شدم. شوهرم با اینکه علاقه‌ای به نگهداری از بچه‌ها و پذیرش مسوولیت درقبال آنها نداشت، اما فقط برای اینکه در مقابل من قرار گیرد و مرا زجر دهد، در دادگاه طلاق مدعی آنها شد و فقر من هم مزید بر علت شد و قاضی به سود جیم رأی داد.

اما دیری نگذشت و دائم الخمری و رفتار خشونت‌بار علیه دخترها سبب شد تا قاضی پرونده بنا به اصرار مددکار اجتماعی، تغییر عقیده بدهد و دخترها به نزد من بازگشتند. اولاً وضعیت شغلی و درآمد من هم در این هنگام بهبود نسبی پیدا کرده بود و من موفق شدم تا آپارتمانی برای خود و دخترها اجاره کنم. البته این آپارتمان دواتاق خواب بیشتر نداشت، یکی برای دخترها و دیگری برای من، اما همین کوچک بودن محل زندگی صمیمیت بسیاری را بین دخترها از طرفی و بین من و بچه‌هایم از جانب دیگر، باعث شده بود و بدین ترتیب اوضاع روزبه‌روز بهتر و بهتر می‌شد و سرانجام وقتی که در محل کار با استیو آشنا شدم و او از من تقاضای ازدواج کرد، آنگاه متوجه شدم که خداوند در دیگری را بر روی من گشوده است.

... در یک لحظه همه چیز و همه کس در برابرم تیره و تار شدند، هیچ‌کدام از حس‌هایم عمل نمی‌کردند، حتی درد و سوزش هم نداشتم و یک لحظه به خود گفتم این همان مرگ است...

حادثه

اما گویی دوران خوشی برای من لقمه‌ای گلوگیر است چرا که عصر یکروز که از محل کار عازم منزل بودم و در طی راه نقشه مسافرتی را که در آینده نزدیک قرار بود به اتفاق دخترها و استیو انجام دهیم، در ذهن مرور می‌کردم، در پشت چراغ قرمزی ناچار به توقف شدم، ناگهان جسمی از پنجره باز اتومبیل من به داخل پرتاب شد و در آخرین لحظه قبل از آنکه به صورت من اصابت کند، به دو نیم شد و آنگاه دیگر هیچ نفهمیدم.

مرگ

شاید ساعتها بعد و شاید هم روزها بعد، احساس عجیبی داشتم. سکوت و سیاهی مطلق همه جا را فرا گرفته بود. نه جسمی و نه کسی را مشاهده می‌کردم و همه چیز در برابرم تیره و تار بود، هیچ‌کدام از حس‌هایم عمل نمی‌کردند، حتی درد و سوزشی هم نداشتم و یک لحظه ناگهان به‌خود آمدم. آیا این همان مرگ است؟ و آنگاه ناگهان اضطراب سراسر وجودم را فرا گرفته بود. خدایا اگر مرده باشم، بر سر دخترهایم چه می‌آید و آنها بدون من چه می‌کنند؟ سعی کردم تا سرم را به این‌طرف و آن‌طرف تکان دهم تا از مرگ یا زنده بودنم مطمئن شوم. اما همین تکان دادن ناگهان چنان درد و سوزشی در من ایجاد کرد که بی‌اختیار فریاد سر دادم و در این لحظه بود که خوش‌طنین‌ترین صدای زندگی‌ام را شنیدم. آری این صدای دختر بزرگم برندی بود که می‌گفت: «مادر... آرام باش... من اینجا هستم... تو در بیمارستان هستی و پس از جراحی، حالا به هوش می‌آیی...» این گفته‌های روح‌نواز مرا آرامتر کرد و بعد دوباره به خوابی عمیق فرو رفتم درحالی که دست خود را در دست دخترم احساس می‌کردم.

حمله با اسید

چند روز بعد که تا حدودی هوش و حواس خود را به دست آورده بودم، به من گفته شد که با اسید سولفوریک مورد حمله قرار گرفته بودم که باعث سوختگی از نوع عمیق در ناحیه سر، سینه و بازوان من شده بود. البته به من گفته نشد، اما در ده روز اول پس از حادثه چنان آسیب دیدگی شدید بود که پزشکان شانس زنده ماندن مرا فقط سی درصد تخمین زده بودند و با اینکه این مهم را به من نگفته بودند، اما من از رفتارها، بخصوص رفتار نزدیکانم متوجه ماجرا شدم. اما آنچه که باعث ناراحتی شدید من شده بود، مرگ نبود بلکه سرنوشت دخترانم بود. آنها بدون من چه می‌کردند و کجا می‌رفتند؟

چهره‌های آنها هر لحظه در برابر من شکل می‌گرفت و من شدیداً به گریه می‌افتادم: خدایا آنها چه کرده‌اند؟ چرا باید در این سن کم بی‌کس و کار شوند؟ این افکار یک لحظه ذهن مرا رها نمی‌کرد. تنها استیو بود که ذهن مرا خوانده بود و بیچاره سعی می‌کرد تا به من اطمینان دهد که از دخترها در بهترین شرایط نگهداری می‌شود، اما تلاش او بی‌فایده بود و از طرفی هم تقلای من در برابر مرگ همچنان ادامه می‌یافت، تا اینکه ناگهان تصمیمی عجیب به ذهن من خطور کرد. من باید زنده می‌ماندم. به خاطر دخترانم هم که شده باید زنده می‌ماندم. من باید آنها را به‌جایی می‌رساندم و هنوز

یک اتفاق وحشتناک، یک خشونت حیوانی و یک زندگی در آستانه مرگ

پنجه در پنجه مرگ

اثر: سیندی برادوس

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

زمان ترک کردن این دنیا برای من فرا نرسیده، اما حتی این افکار و انگیزه دادن به خود هم نمی‌توانست درد و سوزش جانکاه را کاهش دهد.

جراحی پشت جراحی

سوختگی با اسید از بدترین نوع سوختگی‌ها است و به‌واقع زجرآور است. اقامت من در بیمارستان برای مدت سه ماه به طول انجامید و در این مدت چهار عمل جراحی روی پوست و گوشت سوخته من انجام شد. ابتدا باید کلیه قسمت‌های سوخته خارج می‌شد تا جا برای رویش پوست تازه باز می‌شد و بیشترین آسیب هم روی صورت من بود که به من گفته شد دیگر هرگز به شکل سابق خود باز نخواهم گشت. اما این برای من مهم نبود. من فقط می‌خواستم تا در کنار دختران خود باشم و چهره برای من اهمیتی نداشت.

در روزهای آخری که در بیمارستان بستری بودم کارآگاهی از اداره پلیس به دیدن من آمد و برای من فاش کرد که پرونده حمله با اسید به طرف من باز شده و تحقیقات ادامه دارد و حتی چند مظنون هم در این مورد پیدا شده که البته یکی از آنها جیم شوهر سابق من بود.

بحران در منزل

اما پس از آنکه از بیمارستان به خانه منتقل شدم، تنها یک هفته دوام آوردم و بعد ناگهان با تب و تشنجی شدید که ناشی از عفونت می‌شد، دوباره به بیمارستان انتقال یافتم، اما این بار وخامت حال من به اوج رسیده بود و پزشکان به‌واقع قطع امید کرده بودند. حتی یکبار کشیش را هم بر بالین خود مشاهده کردم اما آنقدر براثر تزریق مورفین، بی‌رمق و بی‌حال بودم که حتی نتوانستم با او صحبت کنم. حالا دیگر حتی من هم تسلیم مرگ شده بودم. دیگر از تقلا خسته شده بودم. یک شب که در بدترین شرایط بودم صدای شلی دختر کوچکم را شنیدم که با شیون می‌گفت: «من نمی‌توانم بدون مادرم زندگی کنم.» این جمله اگرچه جمله‌ای کوچک بود، اما همچون یک نهیب در گوش من صدا کرد. و ناگهان در خود نیرویی یافتم، چرخی به پهلو زدم و درنهایت درد، نگاهی به چهره گریان شلی انداختم و با صدایی که به زحمت به گوش می‌رسید گفتم: «دخترم قول میدم که هرگز تو را ترک نکنم.»

هر سه دخترم سرشان را بالا گرفته و به من نگاه کردند، استیو عینک مطالعه را از چشمش برداشت و به من خیره شده و دو پرستاری که در کنار من بودند، به من خیره شدند. اما من تصمیم خود را گرفته بودم.

حمله دیگر

باز هم حال من رو به بهبودی گذاشت و این بار پزشکان معتقد بودند که من از خطر گریخته‌ام، اما آنان اعتقاد داشتند که نباید جانب احتیاط را رها کرد چرا که عفونت هر لحظه امکان بازگشت داشت.

یکی از مشکل‌ترین پروسه‌ها برای من که روزانه به مدت سه ساعت زمان صرف می‌کرد، عملیات ضدعفونی کردن پوست بدن من بود که هر روز صبح باید انجام می‌شد و به‌قدری برای من خسته‌کننده و دردآور بود که حتی التماس می‌کردم تا عملیات را متوقف کنند، اما در همین حال نیک می‌دانستم که این پروسه تا چه حد لازم است و تقریباً سلامتی من بستگی به آن دارد. اما یکشب در بیمارستان باز هم مورد حمله قرار گرفتم، منتها این بار حمله از جانب تب و رعشه نبود، بلکه این جیم شوهر سابق من بود که درحال مستی اما اسلحه به دست گام به اتاق من نهاد. این در شرایطی بود که هر سه دخترم و نامزدم استیو مطابق معمول در اتاق نشسته بودند. جیم که چشمهایش مانند دو کاسه خون شده بود درحالی که اسلحه را به طرف من گرفته بود گفت: «با اسید نتوانستم جان تو را بگیرم اما با این اسلحه این کار را خواهم کرد. خیال می‌کنی اجازه می‌دهم که دخترانم زیر دست این مردک پست قرار گیرند تو از همان اول هم نقشه کشیده بودی تا با این پست فطرت ازدواج کنی و از همان ابتدای ازدواجمان به من خیانت می‌کردی، اما حالا دنیا را از شرّ هر دوی شما خلاص می‌کنم و بعد هم دخترانم را برمی‌دارم و به خانه می‌روم. خوب است بدانی که با یک زن خوب و برعکس تو دلسوز، خیال ازدواج دارم و آن مادر خوبی برای دخترها خواهد بود..»

هنوز جیم جمله خود را به اتمام نرسانده بود که استیو با یک خیز بلند به سوی جیم شیرجه رفت و همین که با جیم برخورد کرد، او مست و لایعقل‌تر از آن بود که بتواند تعادل خود را حفظ کند. هر دوی آنها به زمین درغلطیدند و همین اثنا، گلوله‌ای هم از اسلحه شلیک شد که صدای وحشتناک آن در بیمارستان طنین‌انداز شد. گلوله به پای جیم اصابت کرده بود و نعره‌های او از درد تمام پرستارها و پزشکان کشیک را به اتاق من کشاند. پس از آن بلافاصله پلیس هم توسط مسوولان بیمارستان خبر شد. اعتراف جیم در مورد حمله با اسید هم کار پلیس را آسان کرد و جیم را ابتدا به جهت جراحت ناشی از گلوله در همان بیمارستان تحت درمان قرار دادند و سپس در هنگام مرخصی او را یکراست به بازداشتگاه بردند تا زمان محاکمه او فرارسد. حضور جیم در پشت میله‌های زندان خیال همه ما را تا مدتی راحت کرد.

بازگشت دوم به خانه

در مرحله دوم من دو ماه دیگر در بیمارستان بستری بودم ضمن آنکه دو جراحی دیگر نیز روی من انجام شد و سرانجام اجازه مرخصی صادر شد. با این تفاوت که این بار شانس زنده ماندن مرا بیش از ۹۰ درصد تخمین زده بودند. استیو به همراه سه دخترم در روز مرخصی به دنبال من آمدند و همگی مانند یک خانواده در کنار یکدیگر عازم خانه شدیم. وقتی که اتومبیل در برابر آپارتمان من توقف کرد ابتدا بچه‌ها و استیو پیاده شدند و سپس من هم با عصا و وسائل مخصوصی که فعلاً هنگام راه رفتن باید از آنها استفاده می‌کردم، از اتومبیل خارج شده و راه خانه‌ام را درپیش گرفتم، اما ناگهان با منظره‌ای مواجه شدم که اشک را در چشمانم جاری ساخت. تمام همسایه‌ها از مرد و زن و کودک هرکدام با یک شاخه گل زرد ایستاده بودند و برای من کف می‌زدند. گل زرد نمادی از دعا و نیایش برای سالم ماندن و زنده ماندن است و این عزیزان به مدت بیش از پنج ماه برای من دعا می‌کردند. کسانی که حتی نام برخی از آنها را نمی‌دانستم، از دیدن من و زنده ماندن من خوشحال بودند. و در اینجا بود که متوجه شدم زندگی علی‌رغم همه تلخی‌ها چقدر شیرین است و در اینجا بود که متوجه شدم، هنوز هم می‌توان از یک شعار معروف استفاده کرد: «همبستگی‌های بشری.». ■

وقتی زنادی ها را برداریم زیبایی آشکار می شود ● میکل آنژ مجسمه ساز ایتالیایی

۳۶ ساعت با او...

قسمت اول

براساس سرگذشت: کامران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: راستش را بخواهید هفته‌ها بود دنبال این مجال می‌گشتم تا درباره نامه‌ای که تقریباً یکماه قبل به دستم رسیده بود توضیحی بدهم؛ مرد جوانی برایم نامه‌ای ارسال کرده بود که به حالت خصمانه این سؤال تکراری را پرسیده بود: «چطور بعضی از این اتفاقات فقط برای شما رخ می‌دهد و برای ما رخ نمی‌دهد؟» و بعد نتیجه‌گیری کرده بود که: «اینها همه حاصل تخیلات شماست!» در جواب این عزیز ـ که خیلی بی‌ادب بود ـ فقط می‌گویم: اثبات بعضی مسایل خرج دارد، بطور مثال اگر شما می‌خواهی مطمئن شوی که ماجرای «ضربه سوم» حقیقی است یا نه، من همینطوری حاضر نیستم دست شما را بگیرم و سیامک را ـ که غرق در مشکلات مادی است ـ نشانتان بدهم تا او دچار حس تحقیر شود! مگر اینکه تعهد کنی اگر باختی، دست داخل جیب مبارک کرده و خرج مراسم عروسی آنها را، یا لااقل خرج شام عروسی را تقبل بفرما که اولاً قبل از اتمام ضرب‌الاجل خانواده دختر، سیامک بتواند با محبوبش زندگی را شروع کند، و ثانیاً خودت نیز یک ثواب کرده باشی! هر وقت این آمادگی را داشتی به من خبر بده! راستی تا یادم نرفته بگویم که؛ از فکرت خارج کن که من از این نویسنده‌های «مامانم اینا» هستم که صبحها با «ورزش یوگا» از خواب برمی‌خیزم!! و صبحانه را نیز حتماً باید با آبمیوه مخلوط «آناناس ـ نارگیل» آغاز کنم! و بعد بروم داخل تراس خانه‌مان و پیپ را به دندان بگیرم و...، نه اخوی، من بچه جنوب شهر هستم و افتخارم همین است!

○

و اما بعد: من معمولاً سوژه داستان زندگی را به مسأله اعتیاد اختصاص نمی‌دهم، فقط به یک علت؛ از تکراری بودن داستان زندگی به شدت پرهیز می‌کنم! و متأسفانه اکثر سوژه‌های اعتیاد که برایم می‌آید، مضمونی تکراری دارند؛ آقای خانه در بدو ازدواج سالم و مهربان بوده، پس از مدتی دچار اعتیاد می‌شود و درنهایت درحالی که طرف نان ندارد شکم بچه‌هایش را سیر کند، روزی ده، پانزده هزار تومان خرج اعتیاد لعنتی‌اش می‌کند و... و سرانجام کارشان به طلاق می‌کشد و...

خب این چه جذابیتی دارد؟ لذا یا داستان زندگی را به اعتیاد اختصاص نمی‌دهم، یا اگر این کار را بکنم، ماجرای سرنوشت «کیوان» را برایتان می‌نویسم، ماجرایی که بهت‌آور و حیرت‌انگیز است!

○

هر طور بود و با ساعتها دردسر کشیدن، پلاستیک کوچکی را که حاوی بیست گرم هروئین بود داخل ماشین جاسازی کردم و با خوشحالی داخل اتاق برگشتم. مادرم که خیلی شوق دیدن دخترش ـ خواهرم ـ را داشت، همانطور که داشت آخرین لوازم را داخل چمدان‌ها و ساک‌ها می‌گذاشت، با گوشه چشمش مرا ورانداز کرد و با غیظ گفت: «بالاخره کار خودت‌رو کردی کامران، آره؟» جوابی ندادم و آماده شدم تا قبل از خروج از خانه یک دوش بگیرم، که مادر ادامه داد: «حاشا به غیرتت پسر... فکر نمی‌کنی اگه لب مرز این لعنتی‌رو پیدا کنند چه بلایی توی مملکت غریب سرمون میارن؟ سوای اینکه عروسی خواهرت به هم می‌خوره، چه‌بسا که منم توی خاک غربت و توی زندان دقمرگ بشم... [سکوتم که کش پیدا کرد مادر ادامه داد] بیا و از خر شیطان پیاده شو... بگذار برسیم اونطرف، هر قدر پولش باشه من میدم و...

فهمیدم دوباره می‌خواهد موعظه را شروع کند، این بود که با بدخلقی گفتم: «مادرجان یادتون باشه که من بخاطر کارت دعوت کتایون نیست که دارم به این سفر میام، بلکه فقط بخاطر شماست که دارم این همه بدبختی‌رو تحمل می‌کنم تا شما تنها نباشین! حالا هم هنوز دیر نشده، میرم براتون یک بلیط هواپیما می‌خرم و...»

همانطور که مطمئن بودم، مادر نگذاشت صحبتم تمام شود و گفت: «به درک اسفل‌السافلین، اگه بگیرنمون با یک آزمایش معلوم میشه من معتاد نیستم و اون وقت خود فلک‌زده‌ات‌رو می‌گیرند.

و بعد موضوع را کاملاً عوض کرد تا مبادا من کار را خراب کنم و گفت: «خب برو دوش بگیر و بیا بیرون راه بیفتیم تا آفتاب نزده...؟»

همین کار را کردم و چند دقیقه بعد لباس پوشیده و حاضر و آماده، منتظر بودم تا مادر آخرین خداحافظی‌های تلفنی‌اش را انجام بدهد. دوباره از ترس اینکه در بین راه حالم خراب بشه، رفتم توی اتاق و زرورق را باز کرده و مشغول کشیدن شدم و... که مادرم داخل اتاق شد و گفت: «خدا به خیر بگذرونه تا آخر این سفر [و ادامه داد] از بابت ماشین خیالت راحته که هیچ کم و کسری نداشته باشه؟»

ـ آره مادر... خیالت راحت باشه... حالا می‌گذاری به کارمون برسیم یا نه؟!

این را که گفتم، مادر پاسخ همیشگی‌اش را داد: «آره... برو به کارت برس که اگه دیر بشه همه تجارتخانه‌های شهر ورشکست میشن»!

خندیدم و حرفی نزدم تا مادر رفت. چند دقیقه بعد جلوی در خانه بودم و منتظر مادر که بیاید و سوار شده و راهی ترکیه شویم.

البته پیشنهاد مسافرت با ماشین برای رفتن به ترکیه را خود مادر داده بود، من هم استقبال کردم چون برای «کار خودم» راحت‌تر بودم!

ماجرای سفر من و مادر به ترکیه از هنگامی شروع شد که تنها خواهرم کتایون ـ که قبل از مرگ پدر برای ادامه تحصیل به اروپا رفته بود ـ تصمیم گرفت با یکی از همکلاسی‌هایش که اهل ترکیه بود و مانند کتی در آلمان درس می‌خواند، ازدواج کند. درحقیقت آن جوان اهل ترکیه که از خانواده‌های اصیل و ثروتمند استانبول به‌شمار می‌آمد، فقط برای رعایت حال ما، و به پیشنهاد کتایون [که دلش می‌خواست من و مادر در عروسی‌اش شرکت داشته باشیم] پذیرفته بود عروسی در ترکیه برگزار شود، چرا که خانواده «نعیم» سالها بود که به آلمان مهاجرت کرده و ساکن آن کشور بودند. اما کتی می‌گفت خانواده نعیم که خودشان هم بدشان نمی‌آمد در عروسی پسرشان اقوام و دوستان قدیمی‌شان شرکت کنند، درخواست عروسشان را پذیرفته و حالا همگی در ترکیه بودند و منتظر رسیدن ما... دلیل این هم که ماشین را «ترانزیت» کردم آن بود که کتی به مادر گفته بود: «اگر با ماشین می‌آمدین خیلی جاهارو می‌توانستیم بگردیم»!

و اینطوری بود که من معتاد ۲۲ ساله، همراه مادر ۴۶ ساله‌ام تصمیم گرفتیم سوار بر ماشین تویوتای قدیمی پدر خدابیامرزم راهی این مسافرت شویم.

و اما شاید برایتان عجیب باشد که من چطور به آن راحتی در حضور مادرم هروئین مصرف می‌کردم؟ این کار هر علتی داشت جز بی‌غیرتی مادرم! بی‌حیایی من یکی از دلایلش بود و ناچاری مادر دلیل دیگرش؛ درحقیقت از حدود یکسال و نیم قبل یعنی تقریباً یکسال پس از مرگ پدرم که من معتاد شدم، تا همان روزی که می‌خواستیم راهی ترکیه شویم، مادرم هر کاری از دستش ساخته بود انجام داد تا مرا ترک بدهد، اوایل با گریه و زاری التماس کرد هروئین را ترک کنم، بعداً دوبار و هربار به مدت دو ماه مرا در بیمارستان خوابانید و کلی پول خرج کرد تا ـ به قول خودش ـ این «گرد سفید زندگی سیاه کن» از بدنم خارج شود، اما هر دو بار چون من غیرت و اراده‌اش را نداشتم، فقط یکی دو هفته مادر بیچاره‌ام را دلخوش کردم و دوباره روز از نو و روزی از نو؛ و باز شروع کردم!

آخرین مرتبه همین پنج ماه قبل بود که مادر بیچاره‌ام با این امید که شاید زندان مرا مجبور به ترک کند، بی‌آن‌که از هیچ چیز باخبر باشد یکروز مرا موقع استعمال هروئین تحویل مأموران داد و راهی زندان شدم. اما وقتی ۷۳ روز بعد از زندان آزاد شدم و او فهمید که حتی برای یکروز هم ترک نکرده‌ام، آن وقت بود که بهم گفت: «بسیار خب، ظاهراً تو به هیچ شکلی نمی‌خوای ترک کنی، باشه، حالا که اینطوره لااقل بجای اینکه بری کنج خرابه‌ها و توی «شیره‌کش‌خونه‌ها» مصرف کنی و باعث آبروریزی خانواده‌ات بشی، بیا توی همین خانه خودمون که اگر یکروز هم «سنکپ» کردی لااقل یکنفر باشه به دادت برسه!»

نمی‌دانم، شاید اگر هر کس دیگری جای من بود کمی غیرت داشت و دلش به حال این مادر که همه وجودش را وقف من و تنها دخترش کرده بود می‌سوخت! اما من انگار طوری غرق در لجن اعتیاد بودم که حتی عاطفه و غیرتم را نیز از دست داده بودم! اما نه... آن سفر برای من خیلی چیزها داشت...!

○

بیچاره مادرم؛ موقعی که از بازرسی ایران رد شدیم و به بازرسی ترکیه رسیدیم، آنقدر دعا خواند و فوت کرد که به سلامت از آنجا عبور کردیم. راستش را بخواهید خودم نیز موقعی که مأموران

ترک داشتند ماشین را زیرورو می‌کردند، خیلی وحشت کرده بودم؛ قبلاً از دیگران شنیده بودم که اگر موقع ورود به این کشور «ماده مخدری» از کسی بگیرند، یک جهنم واقعی انتظارش را می‌کشد و نه همان زندانی که در کشور خودمان وجود دارد! مخصوصاً برای مادرم خیلی نگران بودم، اما هرچه بود، یا با شانس یا از دعاهای مادر، هرطور بود از آن خطر جستیم.

ساعت حدود شش بعدازظهر بود که در اولین رستوران آنطرف مرز ایستادیم تا هم خستگی در کنیم و هم من به خودم برسم. به همین خاطر به هشدارهایی که رانندگان ماشین‌های بزرگ، کامیون و تریلی‌های ایرانی بهمان دادند چندان توجه نکردم. آنها وقتی می‌دیدند من و مادرم تنهایی و با ماشین شخصی در سفر هستیم، خیلی هشدار می‌دادند که در جاده مواظب باشیم، مخصوصاً یکنفرشان که از قیافه من تشخیص داد معتاد هستم تذکر داد و بهم گفت: «سعی کنین زودتر راه بیفتین تا قبل از تاریکی هوا - ساعت ۸ شب - به اولین شهر برسید، چون این جاده‌ای که شما دارین میرین چندان امن نیست؛ یعنی اگه با اتوبوس بودید چندان مهم نبود، ولی برای یک مرد و یک زن تنها - و بعد به دوستانش چشمکی زد و با طعنه گفت - مخصوصاً مردی مثل شما آقاپسر!! خیلی خطرناکه که در شب توی این جاده باشین!

دیگران از طعنه آن راننده زدند زیر خنده و من که از هیکل او می‌ترسیدم، سرم را انداختم پایین و... اما برخلاف من مادرم یکمرتبه از جا برخاست و رخ به رخ آن راننده ایستاد و گفت: «منظورت از حرفی که به پسر من زدی چی بود؟ مرتیکه آشغال پسر من مریضه، وگرنه بلایی سرت می‌آورد که...» با پادرمیانی دیگران غائله خوابید و من در حالی که نمی‌توانستم توی صورت مادرم نگاه کنم، بطرف ماشین راه افتادم و دقیقه‌ای بعد پشت فرمان نشستم و بدون اینکه «خودم را بسازم» بطرف مقصد راه افتادیم. اتفاقاً مادرم نیز تعجب کرد که من چرا به سراغ جاسازی‌ام نرفتم، اما من که پس از آن برخورد در رستوران حتی روی نگاه کردن در صورت مادرم را نداشتم، خجالت می‌کشیدم کاری بکنم!

اما یکساعتی که گذشت، حالم آنقدر بد شد که سرانجام مادرم - که احساس مرا در آن لحظات درک کرده بود - گفت: بزن بغل خودت را بساز بعداً راه بیفت [و بعد درحالی که بغض کرده بود ادامه داد] اگر قرار بود خجالت بکشی، باید در این دو سال که داری منو قطره قطره آب می‌کنی خجالت می‌کشیدی!»

جوابی ندادم و به سرعت وسایل را درآوردم و شروع کردم و همچنین از ترس اینکه شاید در طول راه دیگر فرصتی پیش نیاید که بکشم، برای اینکه خمار نشوم بیش از اندازه همیشگی کشیدم و این نقطه آغاز مصیبت ما در آن سفر بود!

○

چیکار داری می‌کنی کامران... نزدیک بود برویم ته دره...

این را مادر گفت و مرا به خود آورد؛ آنقدر کشیده بودم که از فرط نشئگی نمی‌توانستم چشمانم را باز کنم و به همین خاطر هرچند دقیقه یکبار کاملاً پشت فرمان خوابم می‌برد و این مادر بود که با حرف زدن یکسره‌اش می‌خواست خواب به چشم من ننشیند! اما بعضی وقتها حتی حرف زدن‌های او نیز بی‌فایده می‌شد [چون من خواب نبودم و فرو افتادن پلک‌هایم ناشی از استعمال زیاد هروئین بود؛ یعنی چیزی شبیه به مسمومیت کم‌اثر] و اینطوری بود که هرازگاهی که داشتم از مسیر منحرف می‌شدم مادر آنطوری داد می‌زد: «کامران مواظب باش...» و بالاخره گفت: «اینطوری که تو داری رانندگی می‌کنی ما تا چند دقیقه دیگه رفتیم اون دنیا... پس بهتره که بزنی بغل، یکساعتی بخوابی و موقعی که حالت بهتر شد راه بیفتیم...»

می‌دانستم که مادر درست می‌گوید، خودم هم در آن لحظات برای پنج دقیقه خوابیدن حاضر بودم پنج سال عمرم را بدهم، اما من از چیز دیگری می‌ترسیدم:

- مادر من، مگه ندیدی راننده‌ها چی می‌گفتند؟ باید تا قبل از تاریکی هوا از این جاده رد بشیم، وگرنه خطرناکه...

مادر بیچاره‌ام که مستاصل نشان می‌داد گفت: مگه فرقش چیه؟ اگر قراره با رانندگی تو بمیریم - که حتماً این اتفاق می‌افته - لااقل اونطوری، یعنی با رانندگی در شب احتمال زنده ماندن که داریم! پس همین کاری که میگم بکن... [و بعد بغض کرد و گفت] ایکاش خودم رانندگی بلد بودم و از این جهنم فرار می‌کردیم...»

چاره‌ای نبود؛ نیمساعتی خوابیدم و سپس راه افتادیم، اما وضعیت من هیچ فرقی نکرده بود؛ استعمال بیش از اندازه هروئین کاملاً دچار خلسه‌ام ساخته بود. وضعیتم طوری بود که پس از ده، بیست ثانیه که چشمانم را باز نگه می‌داشتم، ناخودآگاه و بی‌اراده پلکهایم پایین می‌آمد. می‌دانستم نمی‌توانم رانندگی کنم و دست‌کم باید چند ساعت بخوابم، اما این کار غیرممکن بود، به همین خاطر فقط «خدا خداگویان» جلو می‌رفتم و سعی می‌کردم جواب حرفهای مادرم را - که مدام پشت سرهم از من سؤال می‌کرد تا خوابم نبرد - بدهم و... تا اینکه سرانجام در کمتر از یک لحظه آن اتفاقی که ازش وحشت داشتیم رخ داد؛ سر یک پیچ بود، سرعت را کم کردم و با علم به اینکه نباید پلکهایم پایین بیاید، داشتم پیچ را رد می‌کردم که حتی نفهمیدم چگونه چشمانم بسته شد و فقط موقعی هوشیار شدم که مادرم فریاد کشید: «یا امام زمان...»

چشم که باز کردم دیدم ماشین دارد بطرف دره می‌رود و لذا با تمام توان پایم را کوبیدم روی ترمز که در نتیجه جلوی ماشین به حالت کج چرخید و بصورت اریب سر خورد و بطرف دره سقوط کردیم و در لحظاتی که من یقین داشتم چند ثانیه دیگر در ته آن دره عمیق تکه تکه خواهیم شد، ناگهان ماشین ایستاد! ابتدا و در آن چند ثانیه اول آنقدر گیج بودم که نمی‌فهمیدم چی شده؛ منگ بودم و مثل کسانی که از یک کابوس رها شده باشند، فکر می‌کردم از خواب پریده‌ام و تنها صدای گریه‌های مادرم بود که بهم فهماند خواب نیستم و زنده هستم...!

از آن‌جایی که کمربند ایمنی بسته بودم، ضربه‌ای به بدنم - و همینطور مادر - نخورده بود، اما در اثر چرخش ناگهانی ماشین، من نیز روی صندلی طوری چرخیده بودم که با همان کمربند به حالت طناب پیچ درآمده بودم.

نمی‌توانستم بفهمم ماشین در چه حالتی است و فقط قصدم آن بود که از این وضعیت فرار کنم، لذا به بدنم تابی دادم و تا خودم را از کمربند رها سازم ناگهان ماشین درست مانند یک «الاکلنگ» به اینسو و آنسو تاب خورد و...

- حرکت نکن کامران... تکان نخور...

این را مادرم گفت و بعد دوتایی بی‌اختیار گریستیم. من که حتی تکان نمی‌توانستم بخورم، اما در اثر تابی که خورده بودیم نگاهی به بیرون ماشین انداختم و تازه فهمیدم در چه شرایطی قرار گرفته‌ایم؛ ماشین از پهلو تا نیمی از اتاق داخل پرتگاه قرار گرفته بود، یعنی طرف چپ ماشین که فرمان قرار داشت - و من هم پشت فرمان بودم - با زاویه ۳۰ درجه بطرف دره پایین رفته بود، اما انگار «امام زمان» که مادر صدایش کرده بود، در آخرین لحظه قبل از سقوط به کمکمان آمد، چرا که قسمت اکسل ماشین از زیر، به یک قسمت از صخره لب دره گیر کرده بود و در نتیجه مانند یک ترمز عمل کرده بود! حالا می‌توانستم وضعیتمان را درک کنم؛ کافی بود در طرفی که من قرار داشتم، کوچکترین فشاری وارد شود تا ماشین از روی آن صخره بلغزد و به پایین سقوط کند...

نمی‌دانستم چکار کنم، یعنی می‌دانستم؛ باید از آن ارابه مرگ پیاده می‌شدم، اما چگونه؟ کافی بود تکانی بخورم تا سقوط کنم؟

تا اینکه مادر - که از من خونسردتر بود - بر خودش مسلط شد و پس از اینکه یکی، دو بار با تکان دادن بدنش مطمئن شد که با جابجا شدن او ماشین تکان نمی‌خورد، یک بسم‌الله گفت و با توجه به اینکه طرف راست ماشین هنوز لب جاده بود، مادر با یک گام آرام پایش را بیرون گذاشت و درمیان اضطراب کشنده‌ای که هر دویمان را داشت از پا درمی‌آورد، خودش را نجات داد. سپس هر قدر تلاش کرد تا بلکه بتواند دست مرا بگیرد و بالا بکشد، موفق نمی‌شد، چراکه تا من خودم را تکان می‌دادم که از جا برخیزم، ماشین چند سانتیمتری به پایین سر می‌خورد. در یک لحظه مادر که دیگر کاری از دستش ساخته نبود، بی‌اختیار زد زیر گریه و من هم که معنی گریه او را می‌فهمیدم، با صدای بلند گریستم.

آن روز و تا فرداشب من چیزهایی را دیدم که هیچ فرزندی در عالم ندیده است.

ادامه و پایان این ماجرا در شماره آینده

قسمت دوم و آخر

هشدار به خانواده‌ها و جوانها

قاچاق زنان بلای جدید عصر اینترنت

دکتر محمد منصورنژاد

در سالهای اخیر نوع جدیدی از فریب و قاچاق دختران و زنان از طریق اینترنت مشاهده می‌شود که حاصل مدرنیزه شدن جوامع است. اتاق گفت و گو (chatroom) یکی از راههایی است که دلالان برای اغفال دختران و زنان استفاده می‌کنند. آنها از طریق گفت و گوی تایپی یا شنیداری و دادن تصویر خود، با دختران طرح دوستی ریخته و سپس با وعده ازدواج، شغل خوب، درآمد بالا و حتی با فرستادن بلیت و ویزای ورود به کشور مورد نظر، آنها را تحویل قاچاقچیان می‌دهند.

علل رواج پدیده قاچاق، در سه بخش فرهنگی، اقتصادی و حقوقی قابل بررسی است: علل فرهنگی - تغییر ارزش‌ها ، برخی از صاحبنظران، فقر و بیکاری را عامل گرایش قاچاقچیان به این شغل کثیف می‌دانند. ولی ذکر این نکته ضروری است که هر فقیری دزدی نمی‌کند، هرچند که بسیار مستأصل شده باشد و هر فرد بیکاری نیز رو به شغل حرام نمی‌آورد، هر چند که محتاج و درمانده باشد. فقر، به تنهایی عامل انحرافات اجتماعی نیست و نمی‌تواند مسأله‌ای برای نظام اجتماعی ایجاد کند، بلکه مطابق نظر دورکهایم و مرتون فقر حتی می‌تواند بر تحکیم و ثبات اجتماعی نیز تأثیر گذارد، اما نابرابری و به تبع آن تغییر ارزش ها، یک جریان تهدید آمیز است، به عبارت دیگر براساس نظر این جامعه شناسان، فقر زمانی تأثیرگذار است که در مقابل آن تصویر یا گفتار یا آرزوهای بلندپروازانه ارائه شود، در آن صورت، فقر غیر قابل تحمل می‌شود و ثروتمندی، ارزش محسوب می‌شود؛ بدون اینکه مشخص شود که این ثروت از چه راهی (دزدی، قاچاق مواد مخدر، خرید و فروش زنان و دختران، فروش اعضای بدن) به دست آمده است. در اغلب جوامع مادی، ثروتمندان از حقوق اجتماعی نظیر اعتبار در ادارات، احترام و تعظیم برخوردارند، که این اعتبار، برای نظام اجتماعی سالم خطرناک است.

معمولاً قاچاقچیان و بعضاً قربانیان قاچاق، جزو خرده فرهنگ‌های منحرف‌اند. به این معنا که آنها در درون فرهنگی زندگی می‌کنند که با ارزش‌ها و هنجارهای مسلط جامعه، متفاوت و حتی مغایر است. این فرهنگ انحرافی، محصول دسترسی به وسایل ارتباط جمعی جهانی، چون اینترنت، ماهواره و استفاده مداوم از فیلم‌های غیرمجاز و... است که شخصیت اجتماعی فرد، ارزش‌ها و هنجارهای او را تغییر می‌دهد، به طوری که فرد را در گروههای دوستی به سوی تشکیل خرده فرهنگی سوق می‌دهد که با ارزش‌ها و هنجارهای اصلی جامعه، مخالف و حتی گاهی در تضاد است. افزایش شاخص‌هایی نظیر سنت گریزی، احساس تنهایی، بیگانگی اجتماعی، کاهش گرایش‌های مذهبی و اخلاقی و گرایش به تجملات، نشانه جذب فرد در خرده فرهنگ‌های منحرف است.

از آنجایی که قاچاق زنان، فعلی حرام و مستلزم ارتکاب محرمات بی شماری است؛ لذا مؤمن واقعی، هرگز اقدام به این عمل نخواهد کرد و این پدیده، معلول ضعف اعتقادات دینی است، زیرا یکی از عوامل بازدارنده انواع وسوسه‌های شیطانی، اعتقادات و باورهای دینی است و فردی که در باورها و اعتقادات دینی خود سست و بی پایه است، احتمال فرو غلتیدن فرد به انواع بزهکاری وجود دارد.

> بنا بر تحقیقات نیروی انتظامی ۸۰ درصد دختران فراری در سنین بالا، متعلق به خانواده‌های مرفه و متوسط رو به بالا هستند

نارسایی بین فرهنگ و ساخت اجتماعی هر چقدر که جامعه دارای اهداف معینی باشد و ابزارها و راههای قانونی دستیابی به آن اهداف نیز تعیین شده باشد، وقوع انحرافات نیز کاهش می‌یابد؛ اما اگر در یک جامعه، اهداف زندگی، به سوی اهدافی مادی تغییر کند و ارزش‌های اجتماعی از ارزش‌های معنوی به مادی تحول یابد و از سوی دیگر راههای مشروع رسیدن به این اهداف، مشکل و غیر قابل دسترس باشد (مثلاً فرصت‌های شغلی برای کسب درآمد متناسب با جمعیت نباشند) افراد می‌کوشند از طرق غیر مشروع به آن اهداف مادی دست یابند. به عبارت دیگر گاهی افراد، اهداف جامعه (پول‌دار شدن) را می‌پذیرند، اما راههای مشروع (کار کردن در مشاغل مشروع) دستیابی به آن اهداف را قبول ندارند. لذا برای کسب پول، به قاچاق مواد مخدر، فحشا و قاچاق زنان کشیده می‌شوند. متناسب نبودن نقش‌ها و پاداش‌ها یکی از علل گرایش افراد به شغل قاچاق زنان، عدم تناسب نقش‌های افراد با پاداش‌هایی است که دریافت می‌کنند. برای مثال در شرایطی که یک قاچاقچی انسان، دارای درآمد و موقعیت اقتصادی بالایی است و قانون هم متعرض او نمی‌شود، بی شک به سوی مشاغل کاذب و غیر قانونی همچون قاچاق زنان متمایل خواهد شد. علل اقتصادی:

براساس اطلاعات و تحقیقات اداره پلیس و ۵۹۶ اداره پلیس و ۱۲۵ مؤسسه خدمات اجتماعی در کشور انگلیس بیان می‌کند:

میزان درآمد حاصله از فحشای کودکان، بالغ بر دومیلیارد دلار است.

کارشناسان شورای اروپا در گزارشی آماری درباره تجارت زنان اروپای شرقی به عنوان بردگان هزاره سوم نشان می‌دهند که میزان درآمد ناشی از این تجارت سفید، سالانه تا ۱۳ میلیارد دلار است. زنان همچنین گاهی تا ۱۸ مرتبه خرید و فروش می‌شوند. آلمانی‌ها سالیانه ۷۰ میلیارد مارک ، خرج روسپی‌ها می‌کنند، درآمد این تجارت بیش از تجارت هروئین است. مواد اولیه این تجارت پرسود شیطانی، از کشورهای جهان سوم از جمله ایران تأمین می‌شود و قاچاق زنان و دختران پس از مواد مخدر از سودآورترین انواع قاچاق است. چنانکه یونیسف یکی از دلایل عمده قاچاق زنان را سود سرشار آن دانسته است.

قربانیان قاچاق

نبود فرصت‌های شغلی مناسب، موجب ایجاد مشاغل کاذب و نامشروعی همچون قاچاق می‌شود که این امر، هم در مورد قاچاقچیان و هم درباره قربانیان قاچاق صادق است.

در سالهای اخیر قاچاقچیان انسان به علت فقدان یا کمبود فرصت‌های شغلی مناسب، به ویژه در استان های مرزی و با توجه به اینکه یکی از مشاغل بسیار پردرآمد، قاچاق اعم از قاچاق کالا، مواد مخدر و قاچاق انسان، به ویژه قاچاق زنان و دختران ایرانی به کشورهای همسایه است، به سوی این شغل کاذب گرایش پیدا کرده اند. قربانیان قاچاق که عمدتاً زنان و دختران جوان هستند، به دلیل عدم امکان کسب درآمد مشروع و داشتن شغل مناسب، خطرات احتمالی مهاجرت به کشورهای همسایه را

بقیه در صفحه ۲۷

پرسش و پاسخ جوانان

بخش فرهنگی مجله درنظر دارد با توجه به نیاز ضروری جوانان عزیز به کسب آگاهی و اطلاع از مسائل فرهنگی مبتلا به آنان، بخش پرسمان و پاسخ به سؤالات و بررسی مسائل و مشکلات فرهنگی این عزیزان را به صورت موردی و موضوعی مفتوح نماید.

جوانان عزیز می‌توانند هر سؤالی در ارتباط با هر موضوعی که به ذهنشان می‌رسد و به نوعی با مسائل فرهنگی و معنوی آنان در ارتباط است را با صفحه بازتاب به صورت مکاتبه‌ای یا تماس تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۴۰۴ (سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۶/۳۰ تا ۱۹) و یا پست الکترونیکی به نشانی: Fanoos - hj yahoo.com در میان بگذارند تا توسط کارشناسان محترم مورد بررسی و کنکاش قرار بگیرد.

بازتاب

همسر جانباز جوگندمی: **از آینده خود و فرزندانم بیمناکم**

رنجهای یک جانباز

صدای سبز بسیج

از: طاها

محمد جوگندمی، جانباز شیمیایی و اعصاب و روان، که روزگاری با گامهای استوار در هنگامه آتش و خون، مقابل آنان که چشم طمع به آب و خاک و ناموس این مملکت داشتند، سینه سپر کرده بود، اینک در اوج غربت، کنج اتاق افتاده است و توان حرکت ندارد. صورتش ورم کرده و سیاه شده است.

«فولادی» همسر محمد جوگندمی جانباز شیمیایی و اعصاب و روان، درباره سوابق جانبازی و وضعیت کنونی وی گفت: همسر من؛ محمد جوگندمی، عضو گروه چریکی پارتیزانی شهید چمران بود و از همان آغاز جنگ در جبهه‌ها حضور داشت. بعد از آن در عملیاتی مثل فتح خرمشهر، فاو و شلمچه شرکت کرد.

از همان ابتدای جنگ، از ناحیه مچ دست به وسیله نارنجک مجروح می‌شود. بعدها به خاطر حضورش در مراحل مختلف جنگ، تمام بدنش آسیب می‌بیند. یک ترکش توی دستش است که دکترها می‌گویند، اگر برداشته شود رگ عصب دستش قطع می‌شود.

همسرم در منطقه عملیاتی فاو شیمیایی شد و ظاهراً در شلمچه بود که به واسطه موج انفجار، مبتلا به عارضه اعصاب و روان گردید؛ البته بیماری روانی‌اش طی سالهای اخیر و سختی‌ها و مشکلاتی که با آن درگیر بوده‌ایم، بیشتر شده است. الان هم طبق نظر کمیسیون پزشکی ۳۰ درصد جانبازی دارد که ۱۰ درصد آن مربوط به اعصاب و روان است.

محمد بعد از عضویت در نیروهای چریکی - پارتیزانی به عنوان بسیجی در مناطق عملیاتی حضور داشت و سپس وارد سپاه شد. الان حدود ۱۰ سال است که از سپاه بازنشسته‌اش کرده‌اند، یعنی بازخرید شده است.

همان ایام هم، شوهرم ۱۵ درصد جانباز بود که به همین دلیل می‌خواستند به او زمین بدهند، اما خبری نشد. شوهرم توی سپاه در بخش تأسیسات دارای مسوولیت بود. درواقع دو سال مانده بود بازنشسته شود که در سال ۱۳۷۵ از سپاه بازخریدش کردند. شوهرم به دلیل بیماری‌اش که ما آن زمان نمی‌فهمیدیم و درد او را نمی‌دانستیم، زیاد غیبت می‌کرد و کمتر سر کارش حضور می‌یافت.

من از سال ۱۳۸۰ تازه فهمیدم چه خبر است. از آن سال بود که درد یک مجروح شیمیایی و یک جانباز اعصاب و روان با بدنی پر از ترکش را فهمیدم.

سه سال قبل به بنیاد رفتیم و برای او تقاضای حقوق کردیم، گفتند، چرا تا به‌حال نیامدید، که گفتیم، تا الان احتیاج نداشتیم، اما حالا وضعیت فرق می‌کند!

شما نگاه کنید و ببینید! همسرم با این وضعیت گوشه خانه افتاده است. کاری ندارد و از نظر مخارج زندگی در وضع بسیار بدی هستیم. چهار بچه داریم که پسر بزرگم ۱۸ سال و دخترم ۱۴ سال دارد. دو پسر ۱۶ ساله و هفت ساله هم داریم. هیچ امکانات رفاهی و زندگی نداریم. خانه نداریم، زمینی را بنیاد به ما داده است که امکان ساخت آن را نداریم. هر روز هم داریم به بنیاد می‌رویم که متأسفانه در برخی موارد، با بی‌مهری و بی‌محلی مسوولان بنیاد جانبازان مواجه می‌شویم.

از آینده بسیار بیمناکم. می‌ترسم، یعنی آینده تضمین شده‌ای برای خودم و همسرم و فرزندانم نمی‌بینم.

همسرم تا به‌حال هشت نوبت در بیمارستان صدر تهران و یک نوبت در بیمارستان روزبه بستری شده است. هر ماه هم به دکتر مراجعه می‌کنیم و دکتر کیهانی او را ویزیت می‌کند. موقعی هم که از تهران نوبت می‌گیریم، توسط بنیاد جانبازان او را به بیمارستان تهران می‌بریم. دو سه بار تا به‌حال کمیسیون پزشکی شده است و عاقبت ۳۰ درصد برایش جانبازی زده‌اند.

چرا مسوولان ما را نمی‌بینند؟

می‌گویند، به همسران جانبازان حق پرستاری می‌دهند، وضعیت زندگی ما را ببینید. این خانه ماست. این دو اتاق کوچک من که باید شش نفر، آن هم با سه جوان در آن زندگی کنیم. آیا این حق من است که با این همه درد و رنج زندگی کنم؟

می‌گویند، باید درصد ناراحتی اعصاب همسرم ۲۰ درصد شود تا به من حق پرستاری و امکانات بدهند! باور کنید خودم روانی شده‌ام. من و بچه‌هایم عصبی شده‌ایم. یکبار آنقدر اذیت شدم که می‌خواستم خودم و بچه‌هایم را بکشم تا از این وضعیت نجات پیدا کنیم!

> **می گویند، باید درصد ناراحتی اعصاب همسرم ۲۰ درصد شود تا به من حق پرستاری و امکانات بدهند!**

این چه قانونی است؟ باید درد خود را دیگر به چه کسی بگوییم؟ چرا گوش شنوایی، درد ما را نمی‌شنود؟ چرا مسوولی ما را نمی‌بیند؟

جانبازها هیچ فرقی با هم ندارند، جانباز، جانباز است. جانباز ۵ درصد یا ۵۰ و ۷۰ درصد فرقی با هم ندارند. آنها به خاطر خدا و به خاطر دفاع از دین و ناموس این مملکت به جنگ رفتند و به خاطر وضعیتی که در جنگ بود، غالباً همه آنها و همه رزمنده‌ها از بیماری روحی و روانی رنج می‌برند، یکی کمتر و یکی بیشتر. ارتشی، سپاهی، بسیجی و سرباز فرقی با هم ندارند. آن رزمنده‌ای که جانش را کف دست گرفت و به مقابله با توپ و خمپاره رفت و شیمیایی شد فرقی با رزمنده دیگر ندارد.

مجروح شدن همسرم با شهادت محمدرضا گانینی (پسر همسایه ما) در یک زمان بود، به‌گونه‌ای که در آن زمان و بعد از عملیات می‌گفتند، شهید گانینی زنده می‌ماند و شوهر من شهید می‌شود. وضع شوهرم وخیم بود. به همین دلیل برای اینکه مطمئن بودند، شوهرم شهید می‌شود، برای زنده نگه داشتن شهید گانینی تلاش کردند. تا مدتی فکر می‌کردند شوهر من شهید شده است که ناگهان یک پرستار می‌بیند، پلاستیک روی دهانش بخار دارد. از آن لحظه به بعد امکانات پزشکی می‌آورند و شوهرم را نجات می‌دهند، اما آقای گانینی به شهادت می‌رسد.

می گویند، موج انفجار بیاورید!

تصور کنید، یک جانباز، کنارش خمپاره‌ای منفجر شده و بدنش پر از ترکش است. بعد از مدتی معلوم می‌شود بیماری اعصاب دارد. الان که پیگیری می‌کنیم، می‌گویند باید صورت سانحه بیاورید. من الان موج آن خمپاره منفجر شده را از کجا بیاورم؟

روزی که آن رزمنده مجروح می‌شد و بعضی‌ها اصلاً اعلام مجروحیت نکردند و فکرش را نمی‌کردند که روزی به این چیزها احتیاج پیدا کنند، حالا از کجا مدرکش را بیاورند؟ این چیز مسلمی است، رزمنده‌ای که با انفجار خمپاره در کنار خود مجروح می‌شود، موج هم می‌گیرد. حالا من که همسر این جانبازم، صورت این سانحه را از کجا بیاورم؟

ناگفته نماند که عده‌ای از همسران جانبازان، به خاطر تحمل انواع مشکلات، الان مبتلا به عارضه عصبی و روانی هستند. متأسفانه اینها نادیده گرفته شده‌اند. همه جانبازها و همه خانواده‌های جانبازان در یک سطح هستند. همه ما خانواده جانبازیم، همه ما بچه داریم و همه به خاطر رضای خدا، حاضر به ازدواج با یک جانباز شدیم، اما چه به سر ما آوردند و چه محیطی را برای ما درست کردند که الان خانواده جانبازان با این مشکلات روبرو هستند! درآمد نداریم. بچه‌هایم امکانات ندارند. حتی نمی‌توانند درس بخوانند. همسرم توان کار کردن ندارد. هیچ کس هم جوابگوی ما نیست. من و بچه‌هایم بیماری اعصاب گرفته و پرخاشگر شده‌اند. دخترم را سه، چهار روز در هفته خانه مادرم می‌فرستم تا این وضعیت او را اذیت نکند. چون دختر است و زود

بقیه در صفحه ۴۷

یکی از آسانترین و بهترین راه‌ها برای شناسایی آدمها

گزارش رنگی

چشمان گویا

برگردان: بهروز بهرامی

خاطرات یک جرمشناس

دیوید کلینگر جرمشناس و استاد دانشگاه سنت‌لوئیس در کتاب خود ماجرایی را مربوط به زمانی که یک افسر پلیس بود نقل می‌کند که گویای اهمیت تشخیص حرکات چشم مخاطب می‌باشد. او می‌نویسد: «در دورانی که به عنوان پلیس گشت در خیابانهای شهر پاس می‌دادم، پس از ورود به کوچه‌ای در یک محله پردردسر، با سه جوان شرور مواجه شدم، دو نفر از آنها به سرعت متواری شدند، اما جوان سوم در مقابل من ایستاد و دست خود را به سوی جیب کتش برد و پس از آنکه دست خود را از جیب خارج کرد، ناگهان متوجه شدم که یک کلت از نوع مگنوم در دست دارد.

در یک لحظه من هم اسلحه خود را از غلاف خارج کردم و نگاهی به چشمانش انداختم. من در چشمان جوان، نگرانی و وحشت را مشاهده کردم و به همین خاطر تصمیم گرفتم تا اجالتاً از شلیک خودداری کنم. گرچه این تصمیم یک ریسک بزرگ محسوب می‌شد و ممکن بود به قیمت جان من تمام شود، اما تصور من در آن لحظه این بود که او وحشت‌زده‌تر از آن است که از اسلحه استفاده کند. لحظه‌ای بعد جوان اسلحه را قدری بالاتر آورد و سپس آن را روی زمین رها کرد.»

شاید بسیاری تصور کنند اتفاقی که برای این افسر پلیس افتاد فقط نتیجه یک حدس توأم با خوش‌شانسی بود، اما واقعیت این است که واکنش پلیس نه یک حدس بود و نه یک واکنش شانسی محسوب می‌شد، بلکه آن عمل یک تحلیل علمی برمبنای حرکات و حالات چشم طرف مقابل بود. بسیاری از روانشناسان اعتقاد بر این دارند که یکسری از حالات و حرکات چشمی در بشر به شکل طبیعی وجود دارد که مطابق این حالات و حرکات می‌توان واکنش‌های آدمی را شناسایی و حتی پیش‌بینی کرد. مدافع این نظریه که چند کتاب را هم در این مقوله انتشار داده، پل اکمن، روانشناس مشهور می‌باشد. او تقریباً تمامی زمانهای تحقیق و پژوهش خود را به مطالعه، شناسایی و دسته‌بندی کردن انواع علائم و نشانه‌های چهره آدمها، بویژه چشمها اختصاص داده است. او معتقد است که یکسری قوانین دقیق و تعیین‌شده وجود دارد که علائم، نشانه‌های ناشی از حرکات چشم را درمیان تمام انسانها به یکسان جلوه می‌دهد.

اختلاف عقیده

اما در این میان اکمن و آنانکه با او هم‌عقیده هستند فقط یکسوی ماجرا می‌باشند. سوی دیگر که حتی برخی از آنها از روانشناسان به‌نام می‌باشند، اعتقاد راسخ دارند که علائم و حرکات چشم به فرهنگ و سنت قومی و منطقه‌ای اشخاص بستگی مستقیم دارد. اینان می‌گویند که نشانه‌ها و حالاتی که چهره ما از خود نمایان می‌سازد درمیان همه انسانها یکسان نیست، بلکه ما این حرکات را برمبنای ساختارهای اجتماعی و فرهنگی خود و درمیان مردمانی که در اطراف ما هستند، فرا می‌گیریم و در زمان لازم از خود نشان می‌دهیم.

این دسته از پژوهشگران می‌گویند که برای مثال، درهم فرو کردن ابروان در یک فرد ژاپنی معنای متفاوتی نسبت به یک شخص برزیلی، دربر دارد.

پل اکمن که با این نظریه کاملاً مخالفت می‌کرد، برای اثبات تئوری خود به یک آزمایش گسترده و زمان‌گیر پرداخت. او چند تصویر از حالات مختلف چشم و ابرو را که افراد مختلف از نژادهای گوناگون به خود گرفته بودند، با خود برداشت و به سفری به دور دنیا اقدام کرد. از برزیل و قبایل آمازونی در آمریکای جنوبی گرفته تا آسیای جنوب شرقی و کشورهای نژاد زرد و سپس سرزمین‌های آفریقایی و دورافتاده‌ترین قبایل در جنگل‌های آفریقای سیاه. در همه جا او تصاویر فوق‌الذکر را به مردم مختلف نشان داد و از آنها سؤال کرد که حالات چشم و ابرو در تصاویر، نمایانگر چه شرایط رفتاری و واکنشی می‌باشند و آنگاه در مطالعه پاسخ‌های دریافتی و درنهایت تعجب متوجه شد که در همه جا مردم روی معنای نگاهها و حالات چشم اتفاق‌نظر دارند.

پل اکمن، آنگاه به تجربه دیگری هم دست زد. او و دستیارانش به مدت یک هفته خود را قرنطینه کردند و روزها و شبها در برابر یکدیگر نشستند و سپس از کلیه حالات چشمی و عضلات صورت در یکدیگر نمونه‌برداری کردند. در پایان این کار، او و دستیارانش موفق شدند تا ۴۳ حالت مجزای چشم، ابرو و صورت را کاتالوگ کنند، که هرکدام از این حالات نمایانگر یک معنا و مفهوم بود و به عنوان یک واکنش مجزا مورد تحلیل قرار گرفت. تازه این تعداد از واکنش‌ها تنها برمبنای حرکات تک عضله‌ای بود. آنها در شمارش واکنش‌هایی که برمبنای مخلوطی از حرکت دو عضله انجام می‌شد توانستند تا سیصد حرکت را ثبت کنند و بعد هم در تعداد واکنش‌هایی که براساس تحرک در سه عضله به صورت مخلوط انجام شده بود به رقم سه هزار واکنش رسیدند. این سیر تصاعدی همچنان ادامه یافت تا اینکه علائمی که برمبنای تحرک در پنج عضله صورت و چشم به صورت مشترک به دست آمد در مجموع رقم ده هزار شکل و حرکت مختلف صورت را تشکیل داد. اکمن این مجموعه را در یک کتاب هزار صفحه‌ای جای داد و آن را به عنوان «دائره‌پ المعارف شکل‌های گویا از جانب صورت» انتشار داد، که بسیار هم مورد توجه قرار گرفت.

آزمایش روی خود

اکمن در هنگامی که به اتفاق دستیاران مشغول جمع‌آوری علائم و نشانه‌های موجود در حرکات چشم و صورت بود، به پدیده‌ای برخورد کرد که به کمک آن از نظر علمی تئوری خود را با وضوح و دلایل و شواهد بهتر و بیشتری، قابل اثبات یافت.

اکمن خود در این باره می‌گوید: «در هنگامی که مشغول انجام تجربه خود بودیم، فشار کاری و استراحت کم باعث شده بود تا عصبی‌تر شویم و این خستگی حتی روی چهره ما هم قابل تشخیص بود. ناگهان به ذهنمان خطور کرد که می‌توانیم از علائمی که چهره ما نشان می‌داد، برای ایجاد و ارتباط علمی و دقیق میان این علائم و شرایط داخلی بدن استفاده کنیم. من خود متوجه شده بودم که ابروانم را پایین آورده بودم و پلکهایم کمی بالاتر رفته بودند و در نتیجه فاصله بین پلک بالایی و پایینی کمتر شده بود و حتی لبهایم را به یکدیگر فشار می‌دادم. مجموع این علائم، نمایانگر یک واقعیت بود: «من عصبی شده بودم»، بنابراین بلافاصله از دستیاران خود خواستم تا مرا با دستگاههای اندازه‌گیری علائم بدن مانند تنفس، ضربان قلب و امثال آن مورد آزمایش قرار دهند، و وقتی که نتایج این اندازه‌گیری‌ها به دست آمد، آنگاه متوجه رابطه بدون چون و چرای شرایط بدن و وضعیت جسمانی خود با علائمی که چهره‌ام نشان می‌داد شدم. چرا که مقدار ضربان قلب من افزایش یافته بود، دستهایم گرم‌تر شده بودند و سرعت جریان خون افزایش یافته بود، پس نتیجه‌گیری طبیعی این بود که حالات چهره می‌تواند گویای شرایط داخلی بدن آدمی نیز باشد که این امر از نظر بهداشت عمومی در انسان اهمیت فراوانی دارد.»

آزمایش دیگر

برای اثبات این نظریه اکنون به شواهد و مدارک مستدل‌تری نیاز بود، بنابراین اکمن به کمک دوستانش در دانشگاه به یکی از مهم‌ترین آزمایشهای دوران پژوهش و تحقیق خود پرداخت. آنها ابتدا چند نفر داوطلب را گردآوری کردند و سپس آنها را به دستگاههایی که نشانگر ضربان قلب و درجه حرارت دست بود متصل کردند. آنگاه با نشان دادن حالات چهره‌ای که آنها باید به خود می‌گرفتند از آنها خواستند تا علائم چهره را درقبال حالات روحی و روانی مانند خشم، غم، ترس و... روی صورت خود نشان دهند. برای انجام این امر به آنها گفته شد تا سعی کنند حوادث و اتفاقاتی را در زندگی خود به‌خاطر آورند که در نتیجه آن احساسهای بخصوص در آنان به‌وجود آمده و در چهره آنها منعکس شود. در پایان افراد مورد آزمایش علائم روحی و روانی مشابه را در خود نشان دادند، همان افزایش در ضربان قلب و همان تغییر در درجه حرارت دستها. آنهم تازه فقط درقبال ایجاد حرکات در چهره یا به‌خاطر آوردن یکسری حوادث و اتفاقات در زندگی خودشان. بنابراین اکمن به یک نتیجه‌گیری

... ترس، نگرانی، خشم، غم و حتی یکه خوردن، محبت و نفرت را می توان از حالت چشمها متوجه شد، اما آیا امکان دارد که طرف مقابل را گول زد؟ و یا حتی امکان دارد تا از حالت چشمهای طرف مقابل دچار سوءتفاهم شد؟...

مهم دیگر دست یافت: «واکنش‌ها را حتی می‌توان از چهره آغاز کرد و صورت تنها به عنوان یک تابلوی دسته دوم عمل نمی‌کند، بلکه یک شریک واقعی در پروسه احساسی ما است.»

جرقه‌هایی از واقعیت

موضوع دیگری که در بحث حائز اهمیت است، این است که علائمی که انسان در چهره از خود نشان می‌دهد، اگرچه در بسیاری از مواقع داوطلبانه و تعمدی است، اما بعضاً هم احساسی که ما تصور می‌کنیم می‌توانیم آن را پنهان کنیم، به‌گونه‌ای به طرف مقابل درز می‌کند. حتماً همگی در بسیاری از مواقع این تجربه را داشته‌ایم که کسی راجع به حالت چهره ما به ما گفته است و ما حتی متوجه نبوده‌ایم که چنین حالتی را نشان می‌دهیم. مثلاً کسی به ما گفته است: «حالا چرا اینقدر ناراحت شده‌ای؟» درحالی که ما نه‌تنها تصور نمی‌کردیم که چنین چهره‌ای را نشان می‌دهیم، بلکه حتی خیال نشان دادن چهره ناراحت را نیز نداشته‌ایم. این همان اساس و پرداخت روانشناسانه‌ای است که ما به کمک آن می‌توانیم ذهن طرف مقابل را بخوانیم. درواقع این توانایی که ما بتوانیم تا حدودی از حالت چهره شرایط روحی و روانی شخص را بسنجیم، فارغ از اینکه شخص چه می‌گوید و یا خودش چه حالتی را سعی دارد تا القاء کند، خود یکی از موهبت‌هایی است که به کمک آن ما می‌توانیم روابط خود را با انسانهای دیگر به بهترین شکل ممکن تنظیم کنیم و از ایجاد خصومت یا درگیری تا حد امکان جلوگیری کنیم. این توانایی نه‌تنها مفید بوده و موارد استفاده بسیار دارد و در برخی از مواقع حتی باعث نجات جان انسانها هم می‌شود. مثال آن را در آغاز مقاله به میان آوردیم که افسر پلیس، درجایی که همه‌گونه عذر موجه را برای شلیک کردن به سوی مظنون داشت، اما با خواندن حالت در چهره او توانست حرکات و مقاصد او را پیش‌بینی کند و در نتیجه از شلیک کردن منصرف شود.

چگونه می‌توان چهره‌خوانی را در خود تقویت کرد:

و این است مواردی که در صورت به‌کارگیری می‌توانید چهره‌خوانی را در خودتان تقویت کنید:

۱.زیاد نگاه کنید

بسیاری از ما انسانها عادت کرده‌ایم که روی خود را بازگردانیم، حتی زمانی که خود با طرف مقابل صحبت می‌کنیم هم به سوی دیگر نگاه می‌کنیم درحالی که با این کار خود، حالت‌های چهره طرف مقابل را که در مقابل صحبت‌های ما به‌خودش می‌گیرد از دست می‌دهیم. یا برخی اوقات هم وقتی که طرف مقابل با ما سخن می‌گوید، ما به‌جای اینکه به او نگاه کنیم تا حرکات چهره او را به دقت بررسی کنیم، بیشتر حواسمان معطوف به این است که در پاسخ به او چه بگوییم و چه سخنی ابراز داریم. درحالی که با زیاد نگاه کردن و دقت کافی روی چهره طرف مقابل می‌توانیم توانایی چهره‌خوانی را در خودمان تقویت کنیم.

۲.به علائم معتبر در چهره توجه کنیم

برخی از نقاط چهره علائم معتبر و بدون چون و چرا ارائه می‌دهند. مانند گوشه‌های داخلی ابروان که به‌طور قطع به معنای افسردگی و غم در هنگام فشردگی می‌باشد یا بالا رفتن ابروان به‌طور قطع به معنای تعجب است. اینگونه علائم معتبر می‌باشند و قابلیت تقلب در آنها وجود ندارد. بنابراین سعی کنیم تا به علائمی در چهره طرف مقابل دقت کنیم که معتبر و مطمئن می‌باشند و کسی نمی‌تواند در ارائه آنها تقلب کند.

۳.به پیش علامت‌ها دقت کنید

برخی اوقات حتی قبل از آنکه طرف مقابل به‌طور کامل حالتی در چهره به‌خود گیرد، با استفاده از پیش علائمی که از خود نشان می‌دهد، حرکت خود را به‌سوی حالت کامل در چهره آغاز می‌کند. حال ما می‌توانیم با استفاده از همان پیش علامت خطر را احساس کنیم و با رفتار مناسب از حرکت شخص به سوی حالت کامل روانی جلوگیری کنیم. برای مثال وقتی که طرف شروع به تنگ کردن چشمانش می‌کند، ما می‌دانیم که به سوی عصبی شدن و پرخاشگری حرکت می‌کند و با استفاده از همین مشاهده و پیش‌بینی با تغییر در رفتار و گفتار، سعی می‌کنیم تا عصبانیت او را کاهش دهیم و بدین ترتیب از به‌وجود آمدن شرایطی بغرنج که احتمال دلخوری و حتی درگیری را نیز دارد، جلوگیری می‌کنیم.

یك تست

.قدرت چهره‌خوانی خودرا آزمایش کنید

در زیر پنج تصویر را مشاهده می‌کنید. برای هر کدام از تصاویر دو حالت چهره ذکر شده است. سعی کنید با دقت به تصاویر نگاه کرده و برای هر کدام از پنج تصویر حالت صحیح را از بین دو گزینه انتخاب کنید.

توضیح آنکه پاسخ صحیح در انتهای مقاله درج شده است.

تصویر شماره ۱ = تعجب فراوان یا ترس

تصویر شماره ۲ = تفکر عمیق یا حق به جانب

تصویر شماره ۳ = خوشحال یا نمایش نگرانی

تصویر شماره ۴ = لذت واقعی یا وانمود به لذت

تصویر شماره ۵ = خنده واقعی یا خنده ظاهری

پاسخ به تست چهره‌شناسی:

- **تصویر شماره ۱** : هر دو حالت چشم‌ها را گشاد نشان می‌دهد اما این نوع بزرگی در چشم‌ها به معنای ترس می‌باشد.
- **تصویر شماره ۲** : این حالت حق به‌جانب را نشان می‌دهد.
- **تصویر شماره ۳** : در این تصویر به ابروها توجه کنید که نمایانگر تا حدودی نگرانی در شخص است.
- **تصویر شماره ۴** : در این تصویر چشم‌ها لذت واقعی را نشان نمی‌دهند و این نوعی وانمود به لذت بردن است.
- **تصویر شماره ۵** : این یک خنده واقعی و از صمیم قلب است.

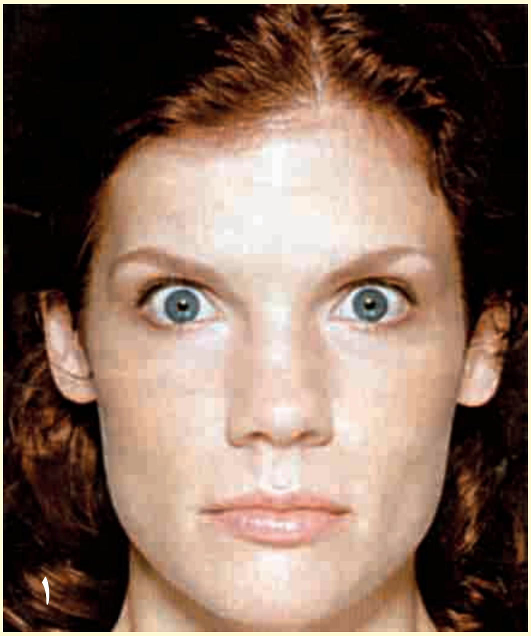
۱

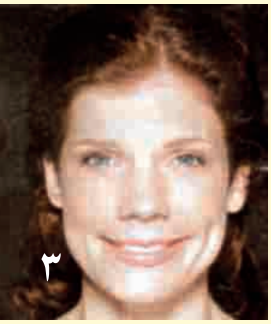
۳

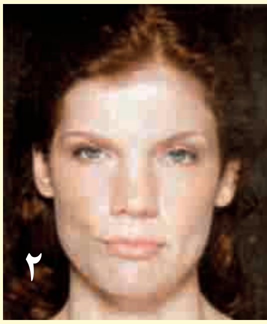
۲

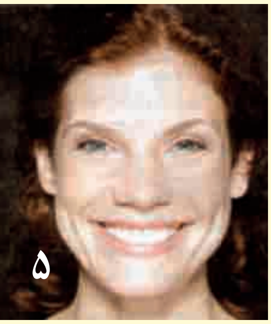
۵

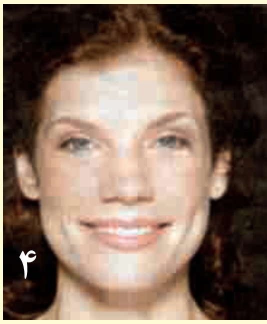
۴

مشاوره خانوادگی:
دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره خانوادگی، ازدواج و روان درمانی:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

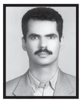

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

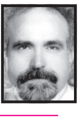

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی زیبایی پوست با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره حقوقی

سعید مجیدی نژاد

جدایی از شوهر خارجی

خلاصه سؤال:

زنی ۳۲ ساله و دارای دو فرزند هستم. همسر دوم شوهرم هستم. در سال ۷۱ با پسرخاله‌ام ازدواج کردم و مهریه‌ام سه میلیون تومان و ۱۴ سکه بهار آزادی است. شوهرم از بچگی در کویت زندگی می‌کرده و در آنجا دارای زن و پنج فرزند است که همگی ازدواج کرده و بهترین شغل و زندگی را دارند. شوهرم بسیار ثروتمند است و بین فامیل و دوستانش محبوب است. در زمان ازدواج، شوهرم بیان کرد که همسرش از ازدواج دوم او کاملاً راضی و خرسند است و چون پیر و از کار افتاده شده اصلاً مخالفتی ندارد. شوهرم در آن زمان چهل و پنج ساله به نظر می‌آمد و خیلی بشاش و فعال بود و موهایش را رنگ مشکی می‌کرد و من نمی‌دانستم. شوهرم با مهربانی زیاد و دستگیری از خانواده ما که خانواده فقیری بودیم مرا جذب خودش کرد و من نادان به ازدواج او درآمدم. اما زهی خیال باطل چون بعد از ازدواج چهره واقعی، بخیل، بددهن و شکاک و دورویی او را شناختم. به خاطر فقر خانواده‌ام خیلی مرا تحقیر می‌کرد و توقع داشت به خاطر فقری که در آن بزرگ شده‌ام باید با نداری خو گرفته باشم و اصلاً انتظار هیچ چیز را از او نداشته باشم. نه عروسی برایم گرفت و نه به هیچیک از وعده‌هایش عمل کرد و مرتباً مرا با تهمت‌های مختلف آزار می‌داد. حالا پنج سال است مرا و بچه‌هایم را رها کرده و با زنش در کویت زندگی می‌کند و حتی تلفنی هم به ما نمی‌زند. تا سه سال پیش، ماهی هفتاد هزار تومان و تا دو ماه پیش، ماهی صد و بیست هزار تومان و حالا پس از کلی التماس و دعوا و مرافعه از طریق برادرشوهرم ماهی دویست هزار تومان به ما خرجی می‌دهد. هم‌اکنون در اوج جوانی درنهایت استیصال هستم و با دو دختر و بار گران این زندگی دست به گریبانم. نه توانی برای ادامه این نوع زندگی دارم و نه می‌توانم اقدامی کنم چون می‌ترسم همین خانه و خرجی را هم از دست بدهم. اعتماد به نفسم از بین رفته و غروری برایم نمانده است. با توجه به این مسائل از شما چند سؤال دارم:

۱ـ اگر بخواهم از او جدا شوم مهریه‌ام به نرخ روز چقدر می‌شود؟

۲ـ اگر به دادگاه شکایت کنم چه حکمی برایم می‌دهند؟

۳ـ آیا می‌توانم از دادگاه تقاضای الزام به تمکین شوهرم را بکنم؟

۴ـ آیا می‌توانم از دادگاه تقاضا کنم این خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنم به نام من شود و من از مهریه‌ام بگذرم؟

۵ـ اگر به سفارت کویت در تهران مراجعه کنم آیا آنها می‌توانند کاری بکنند؟

مائده از شیراز

مقاومت کنید!

پاسخ:

در مقایسه با زنان دیگری که حتی از سقف بالای سر و نفقه‌ایی هرچند هم ناچیز محرومند وضعیت شما بهتر است. با توجه به موضوعاتی که در نامه مفصل خود شرح داده‌اید چاره‌ای جز استقامت و تداوم ندارید. با لحاظ اقامت شوهرتان در خارج از کشور و عدم دسترسی به وی، هرگونه اقدام قضایی ممکن است سبب قطع نفقه شما و فرزندانتان شود که اوضاع زندگی مالی شما را بدتر می‌نماید. جواب سؤالات شما به ترتیب به شرح ذیل است:

۱ـ مهریه شما به نرخ روز معادل سی و یک میلیون تومان که ۱۴ سکه بهار آزادی هم به آن اضافه می‌شود. برای مطالبه مهریه لزومی به جدایی وجود ندارد. زوجه درحین زندگی زناشویی هم می‌تواند مهریه‌اش را بخواهد.

۲ـ بستگی به این دارد که خواسته شما از دادگاه چه باشد. نفقه که پرداخت می‌شود و مهریه هم که در پیش گفته شد. فقط می‌ماند امر طلاق که مورد رضایت و قصد شما نیست.

۳ـ خیر. دعوی الزام به تمکین از سوی زن بر علیه شوهر در قانون پیش‌بینی نشده است.

۴ـ خیر. فقط می‌توانید به نسبت مهریه از آن توقیف نمایید و در صورت امتناع زوج از پرداخت، تقاضای فروش منزل و برداشت مهریه معین از قیمت آن را بنمایید.

۵ـ خیر. از سفارت کاری ساخته نیست. دیپلماتهای کویتی نمی‌توانند به مسائل حقوقی و خانوادگی اتباع ایرانی رسیدگی نمایند.

مشاوره تحصیلی

(ویژه داوطلبان کنکور)

زهرا طرقیان

با توجه به اینکه امتحانات پیش دانشگاهی را می گذرانم

چگونه برای کنکور برنامه‌ریزی کنم؟

◀◀با توجه به اینکه اکنون مشغول گذراندن امتحانات ترم دوم پیش دانشگاهی هستم، و این امتحانات تا چهارم خرداد ادامه دارد، چگونه برنامه‌ریزی کنم که به دروس کنکور هم برسم؟

◀در چه رشته‌ای دوره پیش‌دانشگاهی را طی می‌کنید؟

◀◀ریاضی فیزیک.

◀در فاصله‌ای که مشغول امتحانات ترم دوم

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
«حافظ»

شاید عنوان این مطلب شما را متعجب کرده باشد، پس برای اینکه بیشتر تعجب کنید، به خاطره زیر توجه فرمایید که توسط **پیتر مک ویلیامز** در کتابی راجع به توانگری آمده است:

حدود سی سال پیش که به لوس‌آنجلس رفتم، به من هشدار دادند که آب لوله‌کشی را ننوشم. در محوطه پارکینگ یک سوپرمارکت، دست اتوماتیکی برای فروش آب دیدم که روی آن نوشته شده بود: هر گالن بیست و پنج سنت. قیمت آن به نظرم مناسب آمد و ۲۵ سنت در دستگاه انداختم. دستگاه به کار افتاد و پس از مدتی سروصدا، سرانجام ترق و تروقی کرد و یک گالن آب را روی پاهایم پاشید!

من بی‌اختیار فریاد زدم: چرا به من نگفته بودند که باید برای بردن آب، ظرفی همراه داشته باشم؟ و این درحالی بود که روی صفحه نمایشگر دستگاه نوشته شده بود: به لوس‌آنجلس خوش آمدید!

حالا به این مثال توجه فرمایید: خود را در کنار آبشار کوچکی از یک رودخانه تصور کنید. چه عاملی سبب می‌شود که نتوانید مقدار زیادی از آب آبشار را بردارید؟ مسلماً آنچه که شما را محدود می‌کند، اندازه ظرفی است که به همراه دارید. اگر فنجانی همراه داشته باشید، میزان برداشت شما به اندازه یک فنجان است و اگر کوزه‌ای با خود داشته باشید، به همان مقدار و یک تانکر هم همین‌طور.

این موضوع در مورد همه دارایی‌های روی زمین صحت دارد. توانایی ما برای استفاده از سلامت، خوشبختی، رفاه، ثروت، عشق، محبت، یادگیری و فرصت‌ها و سایر انواع دارایی‌ها بسته به ظرفیت دریافت ماست.

میزان هریک از نعمت‌ها در جهان نامحدود است

تنفس عمیق، پیاده‌روی در کنار طبیعت سرسبز و زیبای بهاری و انجام حرکات ورزشی در آرامش و فراگیری بهتر دروس بسیار مؤثرند

هستید بهتر است تنها در همین دروس پیش دانشگاهی که بسیار مهم بوده و درصد بالایی از سؤالات کنکور را دروس ترم یک و دو پیش‌دانشگاهی به خود اختصاص می‌دهد متمرکز شوید و سعی کنید به احاطه کاملی در این دروس برسید و آنها را به خاطر بسپارید، البته اگر فرصت دارید همزمان با یادگیری درس ترم دوم پیش دانشگاهی تمرینات تستی هم داشته باشید.

◀◀متأسفانه وقت کافی نداریم تا در این فاصله تست هم بزنیم.

◀در این صورت بعد از چهارم خرداد (بعد از امتحانات ترم دوم پیش دانشگاهی) دروس مربوط به ترم اول را که قبلاً مطالعه کرده‌اید مرور کنید و تست‌های مربوط به کل دوره پیش دانشگاهی را تمرین کنید. با توجه به اینکه معمولاً ۵۰ تا ۶۰٪ سؤالات کنکور از این دوره استخراج می‌شود، می‌توانید در صورت مطالعه دقیق و عمیق و تکرار و مرور آنها، احتمال موفقیت خود را بالا ببرید. درعین حال می‌توانید تا زمان کنکور سراسری بسیاری از دروس مهم دبیرستانی (پایه) را که ضرایب بالایی دارند و یا در بالا بردن رتبه قبولی نقش مهمی دارند را هم مرور کنید و تست بزنید. در این فاصله از تست‌ها و تمرینات تستی با درنظر گرفتن زمان، غافل نشوید. سعی کنید تا در این مدت مطالب جدیدی یا جزوه‌های جدیدی را برای به خاطر سپردن دروس در نظر نگیرید و مطالب خوانده شده را همراه با تمرینات تستی دوباره‌خوانی و مرور کنید تا در حافظه به صورتی منظم و طبقه‌بندی شده جا بگیرد و امکان فراموشی به حداقل برسد.

◀◀این روش که من ۵۰ دقیقه می‌خوانم و ۱۰ دقیقه استراحت می‌کنم به نظر شما خوب است؟

◀روش درستی است. به ازای هر ساعت مطالعه یک‌چهارم ساعت استراحت داشته باشید. ضمن اینکه خواب شبانه حداقل ۷ ساعته را هم در پیشرفت‌تان مؤثر می‌دانیم.

◀◀گاهی احساس خستگی می‌کنم بیشتر مواقعی است که به نتیجه کارم فکر می‌کنم!

◀بعد از آزمونها وقت کافی دارید که به نتیجه آن فکر کنید، اکنون وقت مفید برایتان بیشترین ارزش را دارد که به هدف برسید. بنابراین برنامه مطالعاتی‌تان را با خوشبختی و آرامش دنبال کنید و به خودتان روحیه بدهید. همچنین تنفس عمیق، پیاده‌روی در کنار طبیعت سرسبز و زیبای بهاری و انجام حرکات ورزشی در آرامش و فراگیری بهتر دروس بسیار مؤثرند. درحالی که تشویش خاطر بازده مطالعاتی را به دلیل کاهش تمرکز، کم می‌کند. به هرحال، آنچه که بسیار ارزش دارد تلاشی است که بی‌وقفه (بدون تلف کردن وقت مفید) برای رسیدن به هدف انجام می‌دهید و قطعاً تلاشتان زمانی بهتر به ثمر می‌نشیند که آرامش و خونسردی‌تان را حفظ کنید.

اصول توانگری را بیاموزیم:

ظرفی برای دارایی‌ها بسازیم

فرزانه صداقت (روان‌شناس)
(عضو هیأت علمی دانشگاه)

و این مهم است که ما برای برداشت آنها ظرف داشته باشیم یا نداشته باشیم و اندازه ظرفمان نیز مهم است. بنابراین اگر می‌خواهیم ظرفی بزرگ برای دریافت توانگری داشته باشیم و هرازگاهی نیز گنجایش آن را بیشتر و بیشتر نماییم ابتدا باید بر دارایی‌های خود تأکید بورزیم! ولو اینکه به صورت ظاهری حتی فقیر به نظر برسیم. تأکید ورزیدن روی دارایی‌ها چنین است که ابتدا با یکسری از عبارات تأکیدی که قبلاً (در مقالات قبلی) با آن آشنا شدید به خود می‌گویید: من «فلان» چیز را دارم. من «بهمان» چیز را دارم.

نکته مهم این است که باید به خود متذکر شوید که چه چیزی را دارید، نه اینکه «می‌خواهم داشته باشم» یعنی می‌خواهیم بر آنچه که هستیم و یا داریم تأکید کنیم، نه بر آنچه که قرار است باشیم یا می‌خواهیم داشته باشیم. مثلاً من دست خوب دارم. من پای خوب دارم. من بینایی خوبی دارم. من پدر خوبی دارم. من کتابهای خوبی دارم. من ماشین خوبی دارم.

پژوهش‌های علمی نشان داده است که: «تأکید در اثر تکرار، تقویت می‌شود.» و با هر بار تکرار، ظرفیت ما برای پذیرش نعمت‌ها و دارایی‌ها افزایش می‌یابد. شاید هر بار تکرار به اندازه قطره آبی که در استخری ریخته شود اثر داشته باشد، اما اگر ریزش قطرات، ادامه یابد، در یکی از همین روزها می‌توان در آن استخر شنا کرد.

اغلب کسانی که از عبارات تأکید استفاده می‌کنند، پیش از آنکه نتیجه قابل ملاحظه‌ای بگیرند، از این کار دست می‌کشند و آن وقت می‌گویند: «دیدید؟ من گفتم که این شیوه مؤثر نیست!» و معمولاً علت این امر تنبلی مزمن و راحت‌طلبی است! در این بحث باید بدانید که افزایش ظرفیت برای دارایی‌ها کار راحتی نیست. ابتدا باید با عبارتهای تاءکیدی شروع شود و سپس وقتی ظرف توانگری درست شد به انواع دریافت‌ها و کارهای خوب پاسخ مثبت بدهیم.

ضرب‌المثلی معروف است که می‌گوید اول چاه را بکنید، بعد منار را بدزدید!

در اینجا برای شروع چندین عبارت را می‌آوریم:

- من سالم هستم
- من خوشحال هستم
- من در فراوانی هستم
- من خوشبخت هستم
- من بامحبت هستم
- من همدل هستم
- من درحال آموختن هستم
- من فرصتهای فراوانی در زندگی دارم.
- من خواسته‌های خود را می‌دانم.
- من از زندگی خود لذت می‌برم.

به تمام دوستان عزیزی که این عبارتها را «بی‌معنی» می‌دانند و این علم شریف با پشتوانه عمیق پژوهشی را «ناکارآمد»! می‌دانند توصیه می‌کنم به مثال زیر توجه کنند:

اگر بخواهیم آب پاکیزه‌ای را با فشار در لوله‌ای که گل و لای گرفته، وارد کنیم طبیعی است که ابتدا آبی خارج نمی‌شود ولی در اثر فشار (تکرار عبارتهای تأکیدی ما) طبیعی است تمام گل و لایی که لوله را مسدود کرده یکدفعه خارج می‌شود. این گل و لای در انسان چیزهایی شبیه به احساس بی‌ارزش بودن، رنجش، خشم و ترس است که تنبلی مزمنی در ما ایجاد کرده‌اند. پس هرچه زودتر با عبارتهایی تأکیدی آنها را دور بریزید تا راه را برای توانگری و ظرف آن هموار کنید.

فرزانه‌وار و آرام باش، آنان که به سرعت می‌دوند زمین می‌خورند

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت دوم و آخر

شیاد سه جانبه

تا اینجا خواندید که: یک سرایدار ۲۴ واحد یک آپارتمان را به اسم مالک ساختمان می‌فروشد و متواری می‌گردد. صاحب اصلی خانه‌ها سکته می‌کند و به بیمارستان می‌افتد، کلانتر و محسن برای دیدن آقای مستعانی ـ مالک ساختمان ـ به بیمارستان می‌روند و در آنجا به چیزی مشکوک می‌شوند و...
و اینک ادامه ماجرا

ده دقیقه‌ای از حضورمان در سالن انتظار می‌گذشت. هنوز حاج آقا ـ صاحبخانه محسن ـ از ملاقات برنگشته بود. محسن همانطور که با کلاه خودش را باد می‌زد گفت:

ـ حالا نقشه‌ات چیه کلانتر؟ با حاج آقا که کاری نداری...؟

همانطور که سرم پایین بود جواب محسن را دادم:

ـ نمی‌دونم... اصلاً نمی‌دونم شک تو درسته یا نه؟ درست که هست به چند دلیل؛ کسی که شش ماه قبل ورشکست شده، اولاً چرا این مجتمع‌رو نفروخته که بدهی‌هاش‌رو بده؟ براساس گفته بچه‌های آقای مستعانی، علت اینکه اون سرایدار جرأت کرده خودش‌رو مالک اونجا جا بزنه، این بوده که آقای مستعانی ده، دوازده روز میره کیش و اونجا استراحت می‌کند؛ آخه کدام آدم ـ حتی اگه دل گنده باشه ـ پیدا میشه که در اوج گرفتاری‌هاش بره استراحت کند! و سوم؛ اینطور که ما می‌دانیم، آقای مستعانی دیروز بعد از اینکه خبردار میشه سرایدار ساختمان چه بلایی سرش آورده، اونطوری دچار حمله قلبی می‌شه و کارش به بیمارستان می‌کشه، این درحالیه که صاحبخانه جنابعالی که فامیل نزدیک آقای مستعانی هست، میگه شوهر دختر خاله‌اش ـ مستعانی ـ دیروز به خاطر بگو مگو با یکی از طلبکارانش دچار سکته میشه [و بعد رو به محسن مکث کردم و ادامه دادم] به نظرت چه لزومی داشته که آقای مستعانی به فک و فامیلش دروغ بگه؟ این سؤالات تمامش نشان میده که شک تو درسته؛ ولی تا جواب این سؤالها مشخص نشه نمیشه هیچ نتیجه‌ای نگرفت...

آقای خندان ـ صاحب بنگاه ـ گفت: «جواب سؤال اولتون‌رو که من فکر می‌کنم می‌دونم کلانتر؛ آقای مستعانی ظاهراً این مجتمع‌رو به اسم زنش خریده و واسه همین هم دولت و طلبکاران نتونستن این ملک‌رو ازش مصادره کنند...

حرف او را قطع کردم و گفتم: در هر صورت من توی این کار هستم که اگر بشه، موقع بیرون رفتن پسر مستعانی دنبالش بریم ببینیم کجا میره... و محسن به صدا درآمد که:

ـ بالاغیرتاً کلانتر فقط مواظب باش این صاحبخونه ما شاکی نشه که بدبخت میشیم...

خندیدم و هنوز حرفی نزده بودم که آقای خندان پاسخ محسن را داد:

ـ جناب سروان جسارت نباشه، تو همسن و مثل پسر منی... اما فقط دعا کن این گره باز بشه، به خدا نامردم اگر بگذارم مستاجر بمانی... خودم برات یک آپارتمان پیدا می‌کنم زیر قیمت که پولش‌رو هم قسطی بدی...

ـ لابد یک آپارتمان مثل همین که واسه این بیچاره‌ها خریدی...؟

این را محسن گفت و من خندیدم و خندان سر تکان داد: «باشه... هرچی دوست دارین بگین!»

محسن که دنبال بهانه می‌گشت برود دور از چشم من و سیگار بکشد گفت: «کلانتر من برم سری به در پشت بیمارستان بزنم، شاید سروان صادقی آمده آنجا ماشین‌رو بگیره؟»

حرفی نزدم و او رفت.

چند دقیقه قبل بود که با سروان صادقی تماس گرفتم یکنفر را برای تحویل گرفتن ماشین کلانتری بفرستد. درواقع می‌خواستم با یک ماشین شخصی ـ دربستی ـ تعقیب را انجام بدهیم تا متوجهمان نشوند.

پس از چند دقیقه محسن آمد، همراه با استوار کریمی که لباس شخصی به تن داشت. محسن که سعی می‌کرد نزدیک من نشود تا بوی سیگار به مشامم نرسد گفت:

ـ استوار خودش دوست داشت بیاد... منم فکر کردم شاید برای یکبار هم که شده به دردمون بخوره و مفید باشه!

استوار مثل همیشه متلک محسن را بی‌جواب نگذاشت و درجا گفت:

ـ بله کلانتر... آقا محسن راست میگه... لااقل هر وقت ایشون بخواد به یک بهانه‌ای بره بیرون تا یک سیـ...

کریمی هنوز بقیه کلمه «سیگار» را نگفته بود که محسن با پاشنه پوتین ضربه محکمی به پایش وارد آورد و استوار هم بی‌اختیار «آخ» بلندی گفت و خواست چیزی بگوید که آقای خندان گفت:

ـ کلانتر آمدن... هم صاحبخونه جناب سروانه و هم پسر بزرگ مستعانی...

به آنسو نگاه کردیم که «حاج آقا»ی صاحبخانه همراه با کیومرث مستعانی، پسر بزرگ مستعانی گفتگوکنان به طرف در خروجی می‌رفتند. بنابراین معطل نکردم و با استفاده از شلوغی جلوی در بیمارستان، چهارتایی سوار ماشین آژانس [که قبلاً محسن ترتیبش را داده بود] شدیم و رو به راننده که مردی چهل ساله به نظر می‌آمد کردم و کیومرث را نشانش دادم و گفتم:

ـ دوست عزیز اون آقایی‌رو که کاپشن لیمویی و شلوار جین پوشیده می‌بینی...

راننده جواب داد:

ـ بله سرکار... می‌خوای بگی خوش تیپه، درسته؟ اما به جون چهارتامون من موقعی که جوون بودم و بررویی داشتم، از این جوون خوش تیپ‌تر و خوشگل‌تر بودم... حتی یادمه یکمرتبه توی زمان شاه با رفقا رفتیم شکوفه...

حرفش را قطع کردم و گفتم: «چرا قصه میگی پدرجون... من میگم اون جوون‌رو زیرنظر داشته باش که سوار هر ماشینی شد، تعقیبش کنی...

این را که گفتم، کیومرث از صاحبخانه محسن خداحافظی کرد و سوار یک اتومبیل بنز کاهویی رنگ شد و راه افتاد. راننده نیز که فقط تسلط‌اش بر فرمان و رانندگی قابل تحمل بود! یکی از آن خنده‌های ته گلو سر داد و دستهایش را به هم کوبید و با خوشحالی گفت:

ـ آخ که خدا رسوند... [و بعد از توی آینه رو به من ادامه داد] نمی‌دونی جناب سرهنگ من چقدر عاشق این آرتیست‌بازی‌ها هستم... و رو به محسن کرد و ادامه داد ـ طرف خلافکاره؟ از قیافه‌اش پیدا بود... وگرنه از کجا داره اینطوری تیپ بزنه...؟ ببینم سرکار جون، قاچاقچیه؟ آخر این روزها دیگه مواد فروش‌ها مثل سابق نیستند که با لباس وصله‌دار سر چهارراه خلاف کنند... اینطوری تیپ می‌زنند که تو نمیری هر کی نگاهشون می‌کنه بگه طرف پروفسوره... ما توی محلمون یک «علی فیلسوف» داشتیم که...

محسن که فهمید طرف از آن پرحرفهای عاشق پلیس بازیه گفت: «پدرجان اینقدر قصه سر هم نکن... یادت باشه اگر گمش کنیم اون‌وقت...

راننده مجال نداد و زد توی سر دنده و یک معکوس کشید و پاسخ داد: «دستت درد نکنه جناب سروان، «ناصر خوشدست» و گم کردن طعمه؟

محسن دوباره خواست بهش تذکر بدهد که با اشاره به او گفتم: ولش کن کاری به کارش نداشته باش و به این ترتیب مرد راننده چیزی حدود یکساعت و ده دقیقه مدام حرف می‌زد! البته بعضی حرف‌هایش باعث انبساط خاطر می‌شد، ولی ما آنچنان دنبال برنامه خود بودیم که کاری به او نداشتیم. نیمساعتی می‌گذشت و حالا اتومبیل بنز کاهویی رنگ در سمت شمالغرب تهران درحال حرکت بود تا اینکه جلوی یک سوپرمارکت بزرگ توقف کرد و کیومرث همراه مرد جوان دیگری که از رفتارشان پیدا بود رفیق هستند و صمیمی، داخل سوپر شدند و من هم بلافاصله به کریمی گفتم:

ـ استوار چرا نشستی...؟ برو داخل سوپر و بدون اینکه جلب توجه کنی زاغ سیاه‌شون‌رو چوب بزن ببین چیکار می‌کنند...

استوار داشت پیاده می‌شد که محسن یک نیش بهش زد: «ماشاالله تا این شکم‌رو تکان بده شب شده!»

این بار خود استوار نیز خندید و حرفی نزد و خیلی خونسرد داخل سوپر شد. راننده آژانس هم یکمرتبه و بدون مقدمه گفت:

- ببخشین کلانتر... یک سؤال داشتم؛ شما توی کلانتریتون یک راننده تروفرز و دست به فرمان و همه رقم کار درست نیاز ندارین؟

- لابد صاحب این مشخصات هم خودت هستی... آره؟

این را محسن گفت و زد زیرخنده. راننده کمی اخم کرد و با نگاهی به محسن که معلوم بود خیلی دلخور شده است پاسخ داد: «مگه ما چمونه جناب سروان؟ دستت درد نکنه، حالا که مسخره‌مون کردی باید بهتون بگم؛ به جون سه تا بچه‌ام تا الان ده بار از خلافکاران سارق بانک گرفته تا کیف قاپهای حرفه‌ای بهم پیشنهاد دادند که برم باهاشون کار کنم، چرا؟ چون همه‌شون می‌دونن که «ناصر خوشدست» کم نمیاره... ولی چی؟ من چون نون حروم توی گلوی بچه‌هام نمی‌کنم، حاضرم اینطوری صد دنده یک غاز بزنم، ولی نرم دنبال نان خلاف، اون وقت شما اینطوری مارو تحویل می‌گیری؟ دمت گرم جناب سروان...

پیدا بود که مرد راننده رنجیده است، محسن که اصلاً دلش نمی‌خواست این تیپ از آدم‌ها دلخورش باشند، زد روی شانه راننده و گفت: «داشتم باهات شوخی می‌کردم اخوی... چرا برزخ شدی؟ در ضمن می‌خوام بهت بگم که اگر طالب باشی، ما قراره یک ماشین شخصی با راننده برای کلانتری اجاره کنیم... اگر دوست داشته باشی و سابقه‌ات روشن باشه، همه چیز ردیفه...

راننده با خوشحالی جواب داد:

- نوکرتم به خدا جناب سروان... من...

در همین حال استوار کریمی که در پیراهن و شلوار سفید جوانتر نشان می‌داد از سوپر خارج و داخل ماشین شد و کنار دست راننده نشست و گفت:

- کلی خرت و پرت خریدن کلانتر... یک رول کالباس، چهار پنج کیلو سوسیس آلمانی، ده بیست تا قالب کره و پنیر، یک جعبه نوشابه، سه باکس سیگار، تخمه و آجیل و... خلاصه نصف مغازه‌رو خالی کردن...

نگاهی به کیومرث و دوستش که داشتند سوار می‌شدند انداختم و گفتم: «آقای خندان انگار تیرمون به هدف خورده...

○

بیست دقیقه بعد بنز سبز رنگ جلوی در ورودی یک شهرک ایستاد، بوق زد و نگهبان آنجا سلامی بهش کرد و زنجیر را انداخت و بنز رد شد، اما همین که ما خواستیم داخل شویم - همانطور که پیش بینی می‌کردم - جلویمان را گرفت و به راننده گفت: «کجا پدرجون... خانه خاله نیست که سرت‌رو انداختی پایین و...

راننده - ناصر خوشدست - بجای جواب، فقط اشاره به ردیف عقب کرد و به مرد نگهبان گفت: اگر چشمات خیلی زیاد خمار نیست!! پشت سر منو نگاه کن ببین کی نشسته بیچاره...

مرد نگهبان که از نوع اعتراض راننده خوشش نیامده بود خواست حرفی بزند که تا من و محسن را - در لباس فرم - دید، لحنش عوض شد: «سلام جناب سرهنگ... معذرت می‌خوام... همون اول می‌گفتین جناب سرهنگ... منو ببخشین جناب سرهنگ... من...

مرد آنقدر سرهنگ سرهنگ می‌کرد و بلند هم حرف می‌زد که ترسیدم صدایش به گوش کیومرث برسد و مرغ از قفس بپرد؛ این را می‌دانستم که اگر کسی بخواهد از آن مجتمع شلوغ و پرتردد و دارای هشت در ورودی فرار کند... ما در این فرصت کوتاه نمی‌توانیم کاری بکنیم! لذا به نگهبان گفتم: «باشه عزیزم، مهم نیست، اولاً آرام صحبت کن، بعد هم بگو منزل این آقا که جلوتر از ما داخل شد کجاست؟

نگهبان این دفعه با صدای آرام پاسخ داد:

- به خدا نمی‌دونم جناب سرهنگ، من فقط آرم شهرک‌رو دیدم که راهش دادم بیاد داخل... البته اگر بخواهید میرم دنبالش و...

این کار صلاح نبود، می‌ترسیدم که اشتباه کنیم و آنم وقت همه چیز خراب شود. ضمن اینکه نمی‌خواستم شلوغ کنم، به همین خاطر گفتم: «مهم نیست، زنجیررو بنداز...»

همین کار را کرد و داخل که شدیم رو به کریمی گفتم: «استوار می‌ترسم این نگهبانه کاررو خراب کنه، تو برو پیشش که مبادا به طرف تلفن بزنه...

استوار پیاده شد و ما نیز با «ناصر خوشدست» داخل شهرک شدیم و فقط چند دقیقه چرخیدن کافی بود تا بنز کاهویی رنگ را جلوی فاز ۴ مشاهده کنیم.

به راننده گفتم: «آقاناصر ماشین‌رو یک گوشه که تابلو نباشه پارک کن، اما جوری که ما به داخل ساختمان دید داشته باشیم.» او نیز همان کار را کرد و چند دقیقه بعد کیومرث و دوستش از ساختمان خارج و سوار ماشین شدند، و موقع رفتن نیز برای کسی که نمی‌دانستم در کدام واحد و کدام طبقه حضور دارد، دو تا بوق زد و رفت. محسن پرسید: «حالا چکار کنیم کلانتر؟» پاسخ دادم:

- نمی‌تونیم ریسک کنیم، اگر طرف بالا باشه، کافیه ما کمی شلوغ کنیم تا فرار کنه...

آقای خندان نتوانست بیشتر از آن کنجکاوی‌اش را پنهان کند: «کلانتر می‌تونم بپرسم شما دنبال کی می‌گردین؟»

به آرامی پاسخ دادم: «فعلاً نه... اگر حدسم درست باشه خودت تا چند دقیقه بعد می‌فهمی»! و بعد کمی فکر کردم و یکمرتبه فکری به سرم زد و به ناصر گفتم از شهرک خارج شود، اما به استوار گفتم: «به کارت ادامه بده تا ما برگردیم».

و بعد کنار خیابان - صدمتر آنطرف‌تر از شهرک - ایستادیم و به محسن گفتم: ببین می‌تونی یک بنز همان رنگ و همان مدل کیومرث‌رو پیدا کنی؟ من با راننده‌اش صحبت می‌کنم... فقط تو جلوش‌رو بگیر...

محسن پیاده شد و پنج دقیقه بعد یک ماشین بنز - درست کپی بنز کیومرث - کنار خیابان توقف کرد و من پس از معرفی خودم به راننده گفتم:

- میشه پنج دقیقه ماشینتون‌رو به ما قرض بدهید... مطمئن باشین براش مشکلی پیش نمیاد... مسوولیتش با من...

راننده بنز که جوان خوش برخوردی بود بدون سؤال و جواب از پشت فرمان پیاده شد، من و محسن داخل آن نشستیم و راننده نیز همراه «خندان» توی ماشین «ناصر خوشدست» نشسته و داخل شهرک شدند، اما من که پشت فرمان بودم خندان را داخل ماشین بنز خواستم و سپس به محسن گفتم: «خوب به پنجره‌های ساختمان نگاه کن، وقتی من چند بار بوق زدم، اگر دیدی یکنفر آمد توی پنجره و مثلاً داره دست تکان میده یا واکنش نشان میده، تو باید بدون اینکه چهره‌ات را نشان بدهی، براش علامت بدی که بیاد پایین!

و بعد شروع کردم به بوق زدن. دفعه سوم بود که از میان چهار پنج نفری که داخل پنجره‌ها داشتند به ما نگاه می‌کردند، یکنفرشان از همان بالا برای ماشین ما [که دقیقاً شبیه ماشین کیومرث بود] دست تکان می‌داد و محسن نیز با تکان دادن دست حالی‌اش کرد که: «بیان پایین»!

یکدقیقه بعد مرد جوانی که خیلی با احتیاط قدم برمی‌داشت از ساختمان خارج شد و بطرف ما آمد که قبل از سوال من، خود خندان به حرف آمد: «خودشه کلانتر... این همان نامرده که این خانه‌هارو به ما فروخت...

مرد که همان سرایدار بود، همین که نزدیک ماشین شد و رنگ لباس پلیس را دید خواست فرار کند که محسن به سرعت بیرون پرید و دنبالش دوید و ده، پانزده متر آنسوتر گریبانش را گرفت و به داخل ماشین ناصر خوشدست برد. از راننده بنز تشکر کرده و آدرس‌اش را گرفتم تا برایش یک تقدیرنامه از سوی کلانتری ارسال کنم. و بعد به سراغ مرد سرایدار رفتیم که اشک می‌ریخت و اعتراف می‌کرد: «به خدا من مقصر نیستم... آقای مستعانی ازم خواست این کار را بکنم... به جون بچه‌هام بخاطر وعده‌هاش نبود، مستعانی برای من پدری کرد و وقتی ازم خواهش کرد که این کاررو براش بکنم نتوانستم بگم نه! همه کارهارو خود آقای مستعانی جور کرد، سندهای جعلی‌رو تهیه کرد و اون ماشین و بادیگاردها و... و خلاصه همه چیزرو آقا ردیف کرد... منم مگه می‌توانستم بگم نه؟!

حرفهای سرایدار که تمام شد، او را همراه استوار به کلانتری اعزام کردیم و بعد همراه محسن یکسره به بیمارستان رفتیم. داخل اتاق شدیم «کیومرث» دوباره اخم کرد و گفت:

- مگه ندیدین دکتر پدر چی گفت...؟ پدر نباید زیاد حرف بزنه...

محسن پوزخندی زد و گفت: «عیب نداره... اتفاقاً من می‌خوام ببرمش جایی که طبیب‌اش اونجاست...

بقیه در صفحه ۶۲

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بره‌کشان است

عبارت بالا در ظاهر به معنی ذبح و کشتن بره است که به منظور کباب و بریان کردن این حیوان بی‌آزار را سر بریده تا با اشتهای تمام تناول کنند. اما در معنی و مفهوم استعاره‌ای کنایه از اخاذی‌های کلان و خوشگذرانی‌های چشمگیر است که اغلب هم نامشروع و غیرمجاز است.

اما ریشه تاریخی آن:

بره، همان بچه گوسفند است که هنوز چند ماه از تولدشان نگذشته چوپان‌ها آنها را شیرمست می‌کنند و به ثروتمندان شکمباره می‌فروشند تا یک وعده، ـفقط یک وعده ـ از گوشت نرم و لذیذ آن لذت ببرند. چوپانها برای آنکه بره را شیرمست و خان‌پسند کنند، آن را دو مادره می‌کردند تا از دو میش شیر بخورد و سریع چاق شود.

از این چوپانها بی‌انصاف‌تر کسانی بودند که گوسفند باردار و آبستن را ذبح می‌کردند و بره درون شکم را که به نام تودلی موسوم است به افراد بی‌رحم‌تر از خود می‌فروختند.

در طول تاریخ تنها زمامداری که از بره‌کشی و بزغاله‌کشی جلوگیری کرد «قاورد سلجوقی» پادشاه کرمان بود که در حکومت سی و دو ساله خود هرگز اجازه نداد که بر خوان او بره یا بزغاله آورند و قصاب‌ها هم جرأت نداشتند بره یا بزغاله‌ای را ذبح کنند.

او می‌گفت بره و بزغاله غذای یک مرد است اما وقتی یک ساله شد غذای بیست مرد است. در پرورش آن رنجی به کسی نمی‌رسد. علف از صحرا می‌خورد و بزرگ می‌شود. بره‌کشی و بره‌کشان در نزد افراد عیاش و خوشگذران و در خانواده‌های اعیان و اشراف ایران آنقدر مورد علاقه و توجه بود که آنها تنها برای دوستان ویژه و عزیزان خاص سفره بره بریان و کباب بره پهن می‌کردند و از میهمانان عزیز خود پذیرایی می‌کردند.

درواقع بره‌کشی و بره‌کشان از قدیمی‌ترین تاریخ حشم‌داری در نزد حشم‌داران معمول و مایه افتخار بود تا با این عمل نابخردانه، شخصیت کاذب خود را به رخ دیگران بکشند. به‌تدریج اصطلاح بره‌کشان از میان حشم‌داران درمیان عامه مردم هم متداول شد و به صورت ضرب‌المثل در کنایه از سوءاستفاده‌های مالی و خوشگذرانی به‌کار رفت.

واژه‌نامه شهرضایی

عچک: عروسک / دو قوله: کنج و کنار / لچک: روسری / صاح: صبح / چنگولی: آویزان شدن / دیزه: خاله / چوله: کج / قورت: مغرور و خودپسند / سیه: کوچه / کودی: مغز / زیری: زیرزمین / دالون: راهرو / خاتی‌چی: گربه کوچک

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا(اصفهان)

ضرب‌المثل کردی

◇ و مویژی نزانیدی و کیوی گیش نزانی.

برگردان: کسی که قدر محبت کم را نداند، از نیکی‌های بزرگ هم قدردانی نمی‌کند.

◇ ژو ژو روله ویش ماچوچن نرم ونوله.

برگردان: جوجه تیغی بچه خودش را نرم لطیف می‌داند. [مترادف: سوسک به بچه‌اش می‌گوید: قربان دست و پای بلوریت برم.]

◇ گرگ خوی خاصه، گرگه می بَده.

برگردان: گرگ خودش خوب است، اما وقتی میش را می‌برد، بد می‌شود.

فرستنده: مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب (ایلام)

دوبیتی گنابادی

سر کوهها نشینم یا سر سنگ
بریزم اشک خونین از دل تنگ
تویی شیرین، مویم فرهاد کوه‌کن
ز عشقت می‌زنم پولاد بر سنگ

◇ ◇ ◇

خدایا عید نوروز کی می‌یاد یار؟!
بلند بالای دل سوز کی می‌یاد یار؟
ز دستی جگر مو پاره گشته
که خیاط جگردوز کی می‌یاد یار؟

فرستنده: مجید کاظمی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

واژه‌نامه بلوچی

درزی: خیاط / واب: خواب / شپ: شب / سل یا پچل: کثیف / تهار: تاریک / باکس: کبریت / گلاس: لیوان / لاپ: شکم / مات: مادر / برات: پدر / سنگت: دوست.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

باورهای عامیانه مردم روستای سیس‌آباد

مردم روستای سیس آباد مشهد مقدس معتقدند:

◇ شب نباید به آب نگاه کرد چراکه باعث دیوانگی می‌شود.

◇ خوابیدن تنها در باغ، هنگام شب، کراهت دارد.

◇ بعد از غروب آفتاب نباید از مرده حرف زد.

◇ دیدن ماه در شب دوم، شگون ندارد.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس آبادمشهد (خراسان رضوی)

پاسخ به نامه‌ها:

خانم سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج (کهکیلویه و بویراحمد)

با تشکر به خاطر اظهار لطف و محبت شما خواهر گرامی، امیدوارم همچنان به همکاری با صفحه خودتان ادامه دهید. **سعادتمند باشید**

آقای مهدی جعفری خلفلو از تهران

ضمن خیرمقدم به شما برادر گرامی از اینکه به جمع همکاران ما پیوسته‌اید خیلی خوشحالم. فقط از شما عزیز خواهش می‌کنم با توجه به اینکه شما مطالب را به گویش آذری برایمان ارسال می‌دارید، حتماً آن را واضح و خوانا بنویسید تا من در هنگام خواندن آنها با مشکل مواجه نشوم. منتظر نامه‌های شما هستم. **مؤید باشید**

آقای محسن میرگلو بیات از شهر زاویه شهرستان زرندیه (استان مرکزی)

به شما نیز خیرمقدم عرض می‌کنم. اما در مورد سؤالات شما باید عرض کنم تحصیلات دانشگاهی من ادبیات فارسی است. صفحه فرهنگ مردم از مجله شماره ۲۳۰۳ در تاریخ ۲۹ مرداد سال ۶۵ به کوشش آقای دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش راه‌اندازی شد. در سال ۷۷ که ایشان به دلیل مشغله کاری از ادامه آن بازماند، اداره این صفحه به اینجانب محول گردید. آغاز این مسوولیت با مجله شماره ۲۸۷۴ در ۲۲ مهر ۷۷ آغاز شد که به لطف خدا تاکنون نیز ادامه داشته است.

در مورد شعر «سارا» هم بنده اطلاعی ندارم. این کار مستلزم وقت و حوصله بسیار است که در اندک زمان کاری ما، مقدور نیست.

امیدوارم توضیحات فوق برای شما کافی باشد.
پیروز باشید

خانم فاطمه کیخسروی از تهران

ضمن تشکر به خاطر اظهارلطف شما نسبت به اینجانب. داستان ضرب‌المثل موردنظر را در آینده نزدیک حتماً برایتان خواهم نوشت. **شادمان باشید**

آقای مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (فارس)

نامه بسیار خوش خط و تمیز شما به دستم رسید. ضمن تشکر بابت آنهمه مهر و محبت، تعجب کردم که چرا شما فقط یک باور عامیانه برایم نوشته بودید؟ با توجه به فرهنگ غنی استان فارس منتظر نامه‌های کاملتری از شما هستم. **پایدار باشید**

آقای ابوالفضل صمدی رضایی از روستای حاجی‌آباد مشهد مقدس (خراسان رضوی)

برادر گرامی! بارها از شما و دیگر عزیزانی که با صفحه فرهنگ مردم همکاری دارند خواهش کرده‌ام که نامه‌های هر بخش را در پاکتی جداگانه قرار داده و مستقیماً به همان بخش ارسال دارند. اما از شما برادر گرامی به‌رغم اینکه همکار دائمی ما در این صفحه هستید باز هم چند برگه منگنه شده، به دستم رسید که نمی‌دانم در پاکت نامه کدام بخش بوده؟! بهرحال نامه شما را به دلیل نادیده گرفتن تذکرهای مکرر بایگانی کردم. انشاءالله در آینده نزدیک نامه‌های جدیدی از شما برای صفحه فرهنگ مردم به دستم برسد! **پیروز باشید**

آقای عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیک‌شهر (سیستان و بلوچستان)

برادر گرامی از شما دو نامه بسیار تمیز و مرتب و خوش خط به دستم رسید. که البته از مطلب «مراسم عید فطر و قربان در بلوچستان» در زمان مناسب استفاده خواهم کرد. **سربلند باشید**

در پیچ و خم دادگاه

جدایی برای یک اتفاق عجیب

از : راشین مختاری

ـ بهت که گفته بودم ، همه چیز همان طور خواهد بود که تو بخواهی.

ـ فقط یادت نرود که هیچ کس نباید از این ماجرا با خبر شود.

مرد سرش را پایین انداخت. سیگارش را روشن کرد و روی نیمکت نشست.

ـ آخه آخرش چه؟ فکرش را کردی؟ نگرانت هستم. کاش یک راه دیگه پیدا می‌کردی.

ـ راه دیگه‌ای نیست. این آخرین خواهش من از توست وهیچ وقت این محبتت را فراموش نخواهم کرد.

ـ کاش چیز دیگه‌ای از من می‌خواستی. برای این که اشتباهاتم راجبران کنم فقط به یک فرصت دیگه احتیاج داشتم که تو حاضر نشدی به من بدهی.

ـ اشتباه از طرف هردوی ما بود وهردوی ما تاوانش را پس خواهیم داد. اما به شکلهای مختلف. . .

مرد بی قرار بود . راه می‌رفت، می‌نشست، سیگار پشت سیگار روشن می‌کرد. جلو رفتم وخودم را معرفی کردم. زن انگیزه‌ای برای تعریف کردن داستان زندگی‌اش نداشت. مرد اما با انگیزه بیشتری شروع به حرف زدن کرد.

ـ من و رویا همسرم، پنج سال پیش با هم ازدواج کردیم. توی دانشگاه با هم آشنا شدیم. خیلی سخت بود که خانواده‌ها را راضی بکنیم ولی بالاخره راضی شدندوما با هم ازدواج کردیم. زندگی ساده وراحتی داشتیم. هر دو ازصبح می‌رفتیم سر کاروبعد از ظهر خسته برمی‌گشتیم خانه. آنقدر گرفتار مشکلات کوچک مالی بودیم که تمام فکرو ذکرمان این بود چطور چاله‌های زندگی‌مان را پر کنیم. بلند پروازی‌های کوچکی داشتیم که دلمان به همان‌ها خوش بود. این که ماشین بخریم یا این که یک سفر خوب برویم. به همین آرزوهای کوچک راضی بودیم. بعد از دو سال موضوع بچه مطرح شد. بیش از این که خودمان نیاز بچه را حس کنیم بزرگترها انتظار دیدن نوه‌شان را داشتند. کم‌کم به این فکر افتادیم که بچه‌دار شویم. چند ماه بعد از این تصمیم همسرم باردار شد. موجی از امید وارد زندگی ما شد بطوری که متوجه شدم تا آن موقع من معنی انگیزه و عشق را نفهمیده بودم. از همان ماههای اول شروع به خریدن لباس بچه کردیم. بزرگترها تلویحاً به ما گوشزد می‌کردند که برای این کارها هنوز زود است وباید صبر کرد تا بچه ماندگاری‌اش حتمی شود. اما ما اهمیتی به این حرفها نمی‌دادیم. رویا سه ماهه بود که بچه افتاد. این اتفاق به شکل عجیبی من ورویا را بهم ریخت. ساده نبود. هر روز وسایل بچه را جلو چشممان می‌دیدیم. رویا فکر می‌کرد علت از بین رفتن بچه رانندگی بد من در شب قبلش بود. این حرف را مستقیماً به من نمی‌زد ولی چند بار به آن اشاره کرد. بد جوری می‌رفتم تو فکروعذاب وجدان بدی پیدا کرده بودم. بزرگترها دلداری می‌دادند که هیچ اتفاق مهمی نیفتاده وبه زودی می‌توانیم باز بچه‌دار شویم. اما من حال بدی داشتم. مدتی بود که نسبت به زندگی دلسرد شده بودم بدون این که با کسی در میان بگذارم گرفتار این حالت شده بودم . فکر می‌کردم با تولد بچه باز به زندگی‌ام دل بسته می‌شوم. موقعیت پیچیده‌ای بود . توضیحش سخت است ولی مسئله این بود که من به نوعی از زندگی با رویا دل زده شده بودم. رویا همه فکرو ذکرش کار شده بود وهیچ اهمیتی به ظاهرش نمی‌داد. روز به روز چاق تر می‌شد وکمتر به خودش می‌رسید. زندگی‌مان بی هیچ التهابی جلو می‌رفت. بعد از ماجرای بچه از قضا به من پیشنهاد کردند برای یک مدت کوتاه به ماموریت شهرستان بروم. رویا اصرار داشت که من این ماموریت را قبول نکنم. نمی‌دانست از نظر روحی چقدر احتیاج داشتم از او و آن محیط دور شوم. دلم می‌خواست یک بار دیگر دلم برای رویا تنگ شود. دلم مثل اوایل ازدواجمان برایش بتپد. فکر می‌کردم این اتفاق با دوری دوباره ایجاد می‌شود. اما این حس چیزی نبود که بتوانم راجع به آن با کسی حرف بزنم. تنها کاری که از دستم برمی‌آمد این بود که از محیطم دور شوم. علی رغم خواست رویا به شهرستان رفتم. خودم را سخت مشغول کردم به طوری که بعضی موقع‌ها حتی فرصت نمی‌کردم به رویا تلفن کنم . لابه لای حرف هایش همیشه بهم می‌گفت که حالش خوب نیست وبه من احتیاج دارد. ولی من اهمیتی نمی‌دادم. آنقدر غرق کار شده بودم که دیگر فرصت فکر کردن نداشتم. اما مطمئن بودم که این دوری احساس من به همسرم را به وضعیت گذشته برمی‌گرداند. تا این که مادرم تلفن کرد وبا حال بدی سعی کرد برایم توضیح دهد که رویا حالش خیلی خراب است وبهتر است به تهران برگردم. متوجه شدم موضوع خیلی جدی تر از آن است که من تصور می‌کردم.

به تهران آمدم حال رویا اصلاً خوب نبود. داروهای ضد افسردگی شدید می‌خورد. دکترش خیلی نگرانش بود ومن را مورد بازخواست قرار می‌داد که چرا زنم را در این شرایط تنها گذاشتم. اولش برایم آسان نبود که واقعیت امر را حتی برای دکتر هم بگویم. ولی چاه‌ای نبود. دکتر می‌خواست از همه چیز با خبر بشودومن همه چیز را برایش توضیح دادم. دکتر اصرار داشت هر دوی ما تحت درمان قرار بگیریم. لابه لای جلسات مشاوره تازه متوجه شده بودیم که مشکل ما چقدر پیچیده است. درست در شرایطی که من همه تلاشم را می‌کردم که مشکلاتمان حل شود، رویا بیش از قبل از من خشمگین می‌شد. وسط درمان خودش را کشید کنار و دیگر حاضر نشد ادامه بدهد. جرو بحث‌هایمان به طور جدی شروع شد. رویا دیگر حاضر نبود بچه‌دار شود. با من مثل غریبه‌ها رفتار می‌کرد. به جای این که به فکر حل مشکل باشد دائم بهانه گیری می‌کرد که چرا من این حس را نسبت به او پیدا کرده بودم. رفتارش اصلاً منطقی نبود و نمی‌خواست به توصیه دکتر عمل کند. روز به روز بیشتر چاق می‌شد وهیچ توجهی به من نداشت. تا این که موضوع طلاق را مطرح کرد. خدا می‌داند که چقدر سعی کردم منصرفش کنم ولی فایده‌ای نداشت. حاضر هم نبود موضوع را با خانواده در میان بگذارم. حالا آمده ایم از هم جدا شویم در حالی که هیچ کس از این ماجرا با خبر نیست . برایش آپارتمانی اجاره کردم وقرار است آنجا زندگی کند. نگرانش هستم وحاضر نیست کمک بیشتری از من بگیرد. . . .

■

هیچ انسانی دشمن تو دوست تو نیست بلکه هر انسانی معلم توست ● یک مثل قدیمی

خانواده حاجی‌پور صاحبخانه شد

یک خبر خوش!

یاسمن کوچولو
که تا آن روز حتی
کلمه‌ای با ما حرف
نزده بود! این دفعه با شادی
غیرقابل وصفی بالا و
پایین می‌پرید و مدام به ما
اصرار می‌کرد با او همراه
شویم تا همه جای خانه
را نشانمان بدهد...

گزارش: علی بهبودی **عکس: سمیه میری**

چندی پیش گزارشی از خانواده شهید عباس حاجی‌پور و مشکلات آنها با عنوان «هیچ کس بی‌کس نیست» به چاپ رسید، به امید اینکه شاید مرحمی باشد برای زخمهای زندگی آنها که مردم بخوانند و دست‌اندرکاران بیایند و خوشبختانه از همان روز اول که مطلب به چاپ رسید، مردم خواندند، دانستند و آمدند و هرچه در چنته داشتند بی‌ریا در طبق اخلاص گذاشتند تا دلها را شاد کنند، اما تلاش ما برای یاری گرفتن از دست‌اندرکاران بی‌فایده بود و همه به حکم ضوابط شانه خالی کردند و ما هم هر روز منتظر بودیم که خبر ناگواری بشنویم... تا اینکه خبری شنیدیم کاملاً برخلاف جهت پیش‌بینی یعنی یک...

خبر خوشحال کننده!

یک شب که به همراه یکی از همان دوستان نیکوکار به دیدن این خانواده رفتیم، با کمال تعجب متوجه شدم که دیگر کسی آنجا ساکن نیست و پس از پرس‌وجو از همسایه‌ها شنیدم که شهرداری منطقه ۱۰ در خیابان امامزاده عبدالله خانه‌ای به آنها داده و قرار است اینجا را خراب کنند.

فردای آن روز و درحالی که از شنیدن این خبر خوشحال کننده سر از پا نمی‌شناختم، طی یک تماس تلفنی با شهرداری آدرس را گرفتم و به همراه همکارم آنجا رفتیم تا از حال و هوای آنها خبری بگیریم و در ضمن کمکهای آن دوست عزیز را هم به دستشان برسانیم.

ساعت دیدار!

ساعت ۱۵ روز نهم اسفند ماه جلو خانه جدید خانواده حاجی‌پور رسیدم. در کوچک قهوه‌ای رنگ خراب آلونک آنها به نمونه بزرگ آبی رنگ تمیز و در ضمن به آیفون تبدیل شده بود.

این بار به جای در زدن، زنگ زدیم! بعد از چند لحظه مادر پیر در را باز کرد، تقریباً دو هفته‌ای می‌شد که آنها را ندیده بودم. دفعه آخر همه اعضای خانه بسیار ناامید و ناراحت می‌نمودند اما این بار پیرزن به محض دیدن ما لبخندی بر لبهایش نشست و قبل از هر کلامی گفت: «الهی که هرچی از خدا می‌خواهید بهتون بده!...»

در آن لحظه انگار تمام دنیا را به من داده بودند. وقتی وارد خانه شدم، منظره‌ای را که می‌دیدم، اصلاً باورم نمی‌شد!...

خانه‌ای هشتاد متری در دو طبقه با حیاطی بزرگ که در باغچه زیبای آن درخت میوه‌ای خودنمایی می‌کرد. در طبقه اول دو اتاق ۱۲ متری با راهرویی نسبتاً بزرگ به همراه آشپزخانه و سرویس بهداشتی قرار داشت و دیگر از آن بوی نم آغشته به نفت خبری نبود. در اتاق دلباز طبقه دوم هم شعله‌های آبی‌رنگ بخاری گازی، گرمی و آرامش را به وضوح فریاد می‌زد... واقعاً جای شما خالی!...

یاسمن کوچولو که تا آن روز حتی کلمه‌ای با ما حرف نزده بود! این دفعه با شادی غیرقابل وصفی بالا و پایین می‌پرید و مدام به ما اصرار می‌کرد با او همراه شویم تا همه جای خانه را نشانمان بدهد... آری الحق که شهرداری گل کاشته بود...

بعد از کمی حال و احوال و خوردن چای و شیرینی پرسیدم:

◀ **مادر فکر می‌کردید آخر این ماجرا اینطور تمام بشود؟**

○ من در زندگی هیچکس را ناامید نکردم و همیشه به لطف خداوند امیدوار بودم. همان روز اول هم به شما گفتم هرچه که بشود فقط شکر خدا می‌کنم.

◀ **چطور شد که این خانه را به شما دادند؟**

○ ده روز پیش نماینده شهردار منطقه ۱۰ آقای معصومی که یکی از همان مجله‌های شما را در دست داشت به خانه ما آمد البته همراه چند نفر دیگر و تمام خانه را خوب نگاه کرد و همان لحظه بدون معطلی گفت اصلاً نگران نباش مادر چون همین امروز هرطور که باشد خانه‌ای به شما می‌دهیم و بعد با موبایلش با شهردار صحبت کرد و حال و هوای ما را اطلاع داد و بعد گفت: فردا به شهرداری بیا تا کلید خانه جدیدت را بگیری و با وانتی که دراختیارت می‌گذاریم اسباب و اثاثیه‌ات را ببری! من که اصلاً باورم نمی‌شد اما وقتی صبح فردای آن روز به شهرداری رفتم، به همراه یکی از کارمندان به اینجا آمدیم و خانه را تحویلمان دادند و سه روز بعد وسایلمان را هم آوردیم.

◀ **بابت این خانه سندی هم به شما دادند؟**

○ نه این خانه در طرح است و تا چند سال دیگر خرابش می‌کنند، اما به ما قراردادی دادند که تا زمان اجرای طرح در اینجا باشیم و بعد هم دوباره جای دیگری به ما بدهند.

◀ **راستی محسن کجاست؟**

○ از روزی که آمدیم اینجا حالش خیلی بهتر است و گفت می‌خواهد دوباره سر کار برود.

◀ **همان کارگری ساختمان؟**

○ بله و الان هم سر کار است.

او در ادامه گفت: سالیان سال است که ما هیچ مهمانی نداشتیم، اما امسال عید با بستگانمان در شهرستان تماس گرفتیم و از آنها دعوت کردیم که پیش ما بیایند.

◀ **با خرج و مخارجش چه کردید؟**

○ مهمان حبیب خداست و روزیش هم با خودش می‌آید. در ضمن مهمانهای ما با خود کلی خورد و خوراک هم می‌آورند و مثل خودمان هستند و حتماً نباید مرغ و کباب بخورند.

◀ **در لحظه تحویل سال چه آرزوی داشتید؟**

○ اول برای تمام مسلمانان آرزوی سلامتی کردم و بعد هم برای خودمان.

◀ **چرا اول برای دیگران، خودتان که واجبترید؟**

○ این را از حضرت فاطمه(س) یاد گرفتم که همیشه اول برای دیگران دعا می‌کرد.

◀ **به عنوان آخرین سؤال پرسیدم اگر حرفی یا پیامی برای کسی دارید بفرمایید.**

○ از شما و مجله خوبتان تشکر می‌کنم که در این مدت کمکهای زیادی به ما کردید و هر روز کسی با در دست داشتن مجله پیش ما می‌آمد و کمکمان می‌کرد و از شهرداری هم ممنونم. مخصوصاً آقای معصومی که حتی پول آب و برق و گاز اینجا را هم از طرف شهرداری دادند.

بعد از اتمام صحبت‌هایمان پیرزن از ما خواست که باز هم آنها را تنها نگذاریم. بنابراین برای اینکه از کم و کیف ماجرا باخبر شوم فردای آن روز به شهرداری منطقه ۱۰ رفتم. پس از گفتگو با آقای معصومی و دیدن مدارک پرونده از محکم بودن قرارداد و حمایت آنها از این خانواده مطمئن شدم. اما

چند سؤالی در ذهن داشتم که ایشان با خوشرویی کامل به آن پاسخ گفتند...

◀ **جناب معصومی دو ماه پیش شخصاً به این قسمت مراجعه کردم شما نبودید و هیچ جوابی هم نگرفتم. آیا شما به‌تازگی به این قسمت منتقل شدید؟**

○ نخیر، بنده حدوداً چهار ماه است که مسوولیت این قسمت یعنی اداره املاک را برعهده دارم و در آن زمان مأموریت بودم و این را می‌دانم حداقل در این قسمت کسی حق برخورد بد را با ارباب رجوع ندارد و شاید چون شما در پرونده ذینفع نبودید جوابی به شما ندادند؟

◀ **پس حالا چرا جوابم را می‌دهید؟**

○ چون الان خودم شخصاً هستم!

با خنده گفتم پس انشاءالله همیشه باشید و پرسیدم:

◀ **آیا تابه‌حال از وضع و اوضاع آن خانه خبر نداشتید و اگر اینطور است، چطور متوجه شدید؟**

○ از محل و وضع آنها کم و بیش مطلع بودم اما به دلیل تراکم کاری زیاد همانطور که الان شاهدید موفق به حضور در محل نمی‌شدم، اما وقتی گزارش شما را خواندم و عکس شهید حاجی‌پور را دیدم یاد همان سالها افتادم و با خود گفتم هیچ خیبری، خیبری دیگر را تنها نمی‌گذارد و اگر شهرداری هم با پیشنهاد من برای واگذاری منزل به آنها موافقت نمی‌کرد کار دیگری برایشان می‌کردم.

◀ **وقتی آنجا رفتید و اوضاع و احوالشان را دیدید چه حالی داشتید؟**

○ از خودم شرمنده شدم که چرا تا به‌حال نیامده بودم، البته نه شرمنده کاری که شرمنده وجدانی!

◀ **چطور شد که شهرداری تصمیم به واگذاری خانه گرفت؟**

○ بعد از دیدن وضعیت اسفناک آنها با توجه به اینکه همان آلونک ۳۰ متری بیش از ۳۲ نفر وارث دارد و از نظر ریالی تقریباً بی‌ارزش است و شهرداری هم طبق ضوابط می‌توانست پولی به آنها بدهد و خانه را بگیرد، اما ما به پیشنهاد خوب شما مشتهایمان را کنار هم گذاشتیم و با همبستگی درمیان اعضای شهرداری این خانه را به آنها واگذار کردیم. البته خانه مذکور در طرح عریض شدن خیابان امامزاده عبدالله است که چند سالی طول می‌کشد و در همین مدت بنده شخصاً با تمام ارگانهای ذیربط به انواع مختلف تماس خواهم گفت تا برای آنها اسکان دائمی فراهم کنیم. انشاءالله.

◀ **به عنوان سؤال آخر ،اگر سخن ناگفته‌ای باقی مانده است، ما در خدمت هستیم.**

○ امیدوارم که این نوع برخورد با مشکلات مردم مختص به شهرداری منطقه ۱۰ نباشد و درعین حال از دیگر ارگانها نیز تقاضا داریم که بیایند و با کمکشان این مرحم را به درمانی قطعی برای آنها تبدیل کنیم.

■

قبل از ازدواج بخوانید

بقیه از صفحه ۱۱

◆◆شاید بتوان گفت چیزی در حدود ۴ تا ۵ درصد آن هم با مشقت! به شرط اینکه مبالغ آنچنانی نباشد و معمولی باشد اولاً زن باید مالی را معرفی کند تا مال توقیف شود و به فروش برسد. اگر مرد مال داشته باشد یک خانه و یک ماشین جزو «مستثنیات دین» است یعنی نمی‌شود توقیف کرد و معمولاً مردهای ما بیشتر از یک خانه و یک ماشین ندارند که حالا بعضی‌ها اختلاف نظر دارند و می‌گویند سرقفلی مغازه هم جزو مستثنیات دین است. چون سرقفلی ابزار کار است بنابراین سرقفلی را هم نمی‌توان توقیف کرد! تاکسی را هم نمی‌توان توقیف کرد چون وسیله کار است! پس ماشین، خانه و ضروریات زندگی که در حد شئونات فرد هست را نمی‌توان توقیف کرد. بنابراین حتی اگر زنی خوش‌شانس باشد و شوهرش بیشتر از یک خانه داشته باشد و به کسی هم انتقال نداده باشد چون (معمولاً مردها تا متوجه اختلاف می‌شوند اموالشان را به دیگری انتقال می‌دهند) شاید آن زن بتواند مهریه‌اش را وصول کند ولیکن در اکثریت قریب به اتفاق یا مرد مالی ندارد یا اگر دارد جزو مستثنیات است و نمی‌توان آن را توقیف کرد و بعد از اینکه مرد به درخواست زن به خاطر ندادن مهریه به زندان می‌رود دادخواست «اعسار» می‌دهد و دادگاه خارج از نوبت رسیدگی می‌کند و مهریه تقسیط می‌شود و حتی اگر قسطبندی هم کردند دوندگی برای دریافت هر قسطی خودش عذاب‌آور است. مثلاً دادگاه حکم می‌کند ماهی یک سکه، اگر مرد کارمند دولت باشد و بتوان از حقوقش کم کرد که بهتر است البته آن هم باز محدودیت‌هایی دارد به فرض اگر کسی حقوقش ۲۰۰ هزار تومان است و کارمند دولت هم هست بیشتر از یک‌سوم در صورتی که مجرد باشد و بیشتر از یک چهارم درصورتی که متأهل باشد بیشتر نمی‌توانیم توقیف کنیم. حال اگر مرد شغل آزاد داشته باشد که اینقدر این خانم باید برای گرفتن هر قسط دوندگی کند به فرض اگر مرد نپردازد دوباره خانم باید درخواست بازداشت کند، برگه جلب بگیرد، او را پیدا کند و به دادگاه بیاورد تا بتواند یک سکه را بگیرد و چون اقساط مهریه یک سکه، نیم سکه یا ربع سکه بیشتر نیست معمولاً خانمها از پی‌گیری منصرف می‌شوند یعنی عملاً خانمها به حقوق مالی که در قانون برایشان درنظر گرفته شده نمی‌رسند!

◆**به نظر شما تعیین سقف مهریه تسهیل در ازدواج است یا...؟**

◆◆تعیین سقف اصلاً مبنا ندارد. ما نمی‌توانیم اراده طرفین را محدود کنیم طبق ماده ۱۰ قراردادهای خصوصی افراد معتبرند و افراد در هر قراردادی که می‌بندند آزاد هستند مگر اینکه مخالف اخلاق حسنه و نظم عمومی باشد. وقتی زن و شوهری می‌خواهند ازدواج بکنند تعیین مهریه به عهده خودشان است و هیچ کس نمی‌تواند در این اراده آزاد آنها دخالت کند و این طرح هم اصلاً فاقد مبناست و کنار گذاشته شده است! من در تاریخ ۸۳/۱۲/۱۰ در یکی از روزنامه‌ها خواندم که این طرح کنار رفت.

و در اینجا بود که متوجه شدم سوژه گزارش من سوخت ولی به هرحال گزارشی نوشته شد و با خواندن این گزارش متوجه شدید که اگر یک هزارم مشکلات جوانهای امروزی را در مقابل شیرین و فرهاد می‌گذاشتند مطمئناً فرهاد دیگر زحمت تراشیدن کوه را به خود نمی‌داد و بلافاصله تیشه را محکم بر فرق سر خود و حتی شیرین می‌کوبید، می‌گویید خیر؟ پس از جوانهایمان بپرسید!!! وقتی موانع کوچکی! مانند مسکن، اشتغال، گرانی و تورم و... وجود دارد چرا در فکر رفع آنها نباشیم؟ فکر نمی‌کنید که این مشکلات در اولویت قرار دارند. به فرض جوان تحصیلکرده سالمی که شانس با او یار بوده و شاغل هم باشد اما حقوق ماهیانه او بابت اجاره‌خانه غیب می‌شود ممکن است بفرمایید که این جوان با چه چیزی قرار است تشکیل خانواده بدهد؟! خب چنین پسری برای حفظ آبرو هم شده علت عزب ماندنش را مانعی به نام مهریه می‌شمارد و مجبور است برای سرخ نگاه داشتن صورتش یک سیلی جانانه به خود بزند. فکر می‌کنم جوانها با این گفته من موافقند. اینطور نیست؟

قاچاق زنان...

بقیه از صفحه ۱۱

می‌پذیرند. به این ترتیب مشاهده می‌شود که عده‌ای از مرزنشینان به دلیل فقدان مشاغل مولد به سوی کارهای واسطه‌ای و قاچاق گرایش پیدا می‌کنند که با سیاست گذاری‌های مطلوب به منظور ایجاد اشتغال مولد در مناطق مرزی کشور، می‌توان با این پدیده شوم مبارزه کرد.

قاچاقچیان انسان نسبت به قاچاقچیان مواد مخدر و دیگر انواع قاچاق، کمتر احساس خطر می‌کنند، زیرا در صورت شناسایی و دستگیری باندهای قاچاق انسان و متقاعد کردن قربانیان به ارائه شهادت علیه این باندها، بسیار دشوار است. آنها اغلب به سبب ترس از انتقام گیری قاچاقچیان و باند آنها، از اعضای خانواده خود و فقدان حمایت‌های لازم از شاهدان، حاضر به شهادت در دادگاه نیستند. این برده‌های مدرن در محل‌های اقامت خود هیچ وسیله دفاعی ندارند و هیچ نهاد رسمی از آنها پشتیبانی نمی‌کند، در نتیجه همه سرنوشت آنها در دست باندهای مافیای انسان است، که در صورت هر نوع مقاومتی، به بدترین سرنوشت مبتلا خواهند شد. حتی در بیشتر کشورهای اروپایی، اگر این زنان بخواهند از اسارت دلالان رهایی یابند، در بازداشتگاههایی گرفتار خواهند شد که برای بازپس گرفتن مهاجران غیر قانونی در نظر گرفته شده است. موضوع دیگر، همکاری بعضی از عناصر پلیس با قاچاقچیان است.

«آریانا مصطفی» از مشاوران حقوقی سازمان امنیت و همکاری اروپا در کوزوو گزارش می‌کند که قاچاقچیان بزرگ انسان با قضات تبانی می‌کنند و آنها را می‌خرند. در بسیاری از مواقع، مجریان قانون و اعضای سازمان‌های پلیس که وظیفه مقابله با قاچاق انسان را بر عهده دارند، درگیر تجارت وسوسه انگیز ورود و خروج غیرقانونی انسان‌ها می‌شوند. برای نمونه «کاترین بالکواک» که از بازرسان سازمان ملل است، یک افسر پلیس آمریکا در بوسنی را به جرم خرید یک زن قاچاق، به قیمت ۱۰۰۰ دلار مورد بازجویی قرار داد.

■

وجود شک در زندگیتان مانند داشتن یک خیانتکار در زندگی است

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

همسرم به من گفت
از محبت‌هایت خسته شدم!

اگر خواننده دائمی مجله ما باشید می‌دانید که سلسله گزارشهای زندان با گزارشهایی از زندان اوین آغاز شد. در ادامه تهیه این گزارشها ما به زندانهای قصر، قزلحصار، لنگرود (قم) و درنهایت زندان مرکزی ورامین سر زدیم و با تعدادی از مددجویان این مراکز که دوران محکومیت خود را می‌گذراندند، گفتگو کردیم.

در ادامه این گزارشها بار دیگر به زندان اوین می‌رویم تا پس از چند سال دوری و وقفه در تهیه گزارش از این ندامتگاه، چند صباحی میهمان این عزیزان باشیم.

در اولین روز حضورمان، خدمت چند تن از کارکنان محترم این ندامتگاه رفتیم. بدون اغراق، اکثر قریب به اتفاق این عزیزان، حضور چند سال قبل ما را به یاد داشتند و تصور می‌کردند که ما شاید دیگر برای تهیه گزارش به این ندامتگاه نخواهیم رفت. به هرحال ره‌آورد اولین حضور ما در این ندامتگاه دو مصاحبه بود که اولین آن را این هفته تقدیم حضورتان می‌کنیم.

دفتر یکی از بندها، میزبان این هفته ما بود و اولین مددجو، جوانی بلندبالا، مؤدب و متین. از نوع لباس پوشیدن و سر و ظاهر و صحبت کردنش می‌شد فهمید که در خانواده‌ای فرهنگی رشد کرده است. برخوردش هم نشان می‌داد که دارای تحصیلات بالاست و احتمالاً از بدحادثه، راهش به زندان کشیده شده است.

چند لحظه‌ای طول کشید تا مصاحبه‌مان را شروع کردیم. اکثر مددجویان قبل از شروع مصاحبه، حرفهایی دارند که ترجیح می‌دهند ضبط نشود. شنیدن این حرفها معمولاً چیزی بین ده تا پانزده دقیقه از زمان مصاحبه را می‌گیرد اما معمولاً مددجو بعد از گفتن این ناگفته‌ها، خیلی راحت‌تر صحبت می‌کند. این بار نیز این جوان بعد از گفتن حرفهایش آنچه را که او را به زندان کشاند، اینگونه برایمان شرح داد:

- سال ۱۳۵۰ در یک خانواده مرفه به دنیا آمدم. پدرم معاون بهره‌برداری یکی از سدهای آب تهران بود و مادرم خانه‌دار. من فرزند اول و تنها پسر خانواده بودم. که با دو خواهر کوچک‌ترم جمع کوچک خانوادگی‌مان را تشکیل می‌دادیم.

پدرم اگرچه در خراسان متولد شده بود اما در تهران بزرگ شده و ازدواج کرده بود.

دوران کودکی و نوجوانی من، مثل اکثر بچه‌ها با خاطرات خوش مدرسه شکل گرفت. وقتی دوران نوجوانی را پشت سر گذاشتم و وارد دوران پرهیجان جوانی شدم فهمیدم که هیچ چیز بدتر از عاطل و باطل گشتن نیست. پس خیلی زود جذب بازار کار شدم و در زمینه تجهیزات پزشکی فعالیتم را شروع کردم.

حدود دو سالی کار کردم و بعد به خدمت سربازی اعزام شدم. دو سال خدمتم را در قرارگاه بازسازی خاتم‌الانبیاء و در پروژه عمرانی سپاه گذراندم. بعد از اینکه خدمتم تمام شد، بلافاصله در کنکور شرکت کردم و همان سال در رشته مدیریت بازرگانی پذیرفته شدم. از آنجایی که نمی‌خواستم هیچ فرصتی را از دست بدهم در کنار تحصیل به کارم هم ادامه دادم. می‌خواستم هرچه زودتر به استقلال کامل برسم و زودتر تشکیل زندگی بدهم. تا آن زمان هیچ فرصتی را به‌راحتی از دست نداده بودم. دو سالی از درسم مانده بود که خانواده‌ام تصمیم گرفتند برایم زن بگیرند.

از آنجایی که من هیچ وقت روی حرف آنها، حرف نمی‌زدم، موافقت خودم را اعلام کردم. پدرم بلافاصله بعد از اینکه دید من مخالفتی برای ازدواج ندارم دختر یکی از همکاران خودش را معرفی کرد و چند روز بعد به اتفاق به خواستگاری رفتیم. در جلسه خواستگاری، من اولین بار این خانم را دیدم. او دختری مؤمن، محجبه، مودب و سربه‌زیر بود. از آنجا که ملاک من برای ازدواج تقوا و نجابت بود، با دیدن او احساس کردم که او می‌تواند همسر خوبی برای من باشد. طبق معمول همه خانواده‌ها، بعد از اینکه بزرگترها صحبت کردند، اجازه دادند ما هم یک ساعتی با هم صحبت کنیم. ما در همان یک ساعت تمام شرایط، خواسته‌ها و توقعاتمان را به هم گفتیم و وقتی احساس کردیم نقاط مشترکمان آنقدر هست که بتوانیم با هم زیر یک سقف زندگی کنیم، آمادگی خودمان را اعلام کردیم و بقیه کارها ماند به عهده بزرگترها، از جمله آن کارها تعیین مهریه بود. خانواده عروس خانم به نیت چهارده معصوم، چهارده سکه طلا به علاوه صد یعنی ۱۱۴ سکه بهار آزادی را به عنوان مهریه اعلام کردند و من نیز یک سفر حج تمتع و آینه و قرآن و شمعدان را به ایشان هدیه کردم. البته آن روز ما اصلاً روی اعداد و ارقام مهریه هیچ بحثی نکردیم چرا که دقیقاً ۹ ماه قبل از آن خواهرم ازدواج کرده بود و علی‌رغم اینکه خانواده ما و داماد روی ۲۵۰ سکه توافق کرده بودند، از آنجا که خواهرم و همسرش با هم به توافق رسیده بودند، در روز عقد ۲۵۰ سکه را به ۱۴ سکه تغییر دادند چرا که خواهرم معتقد بود مهریه باعث خوشبختی‌اش نمی‌شود. با این دیدگاه روز بله‌برون، ما هم هیچ بحثی روی تعداد سکه نکردیم و با آنچه آنها اعلام کردند قرار عقد و عروسی را گذاشتیم.

بعد از مراسم عقد، با فاصله کوتاهی جشن عروسی را برپا و با دعای خیر خانواده‌ها، زندگی مشترک‌مان را شروع کردیم. اما خوشی این مراسم، خیلی زود به تلخکامی رسید زیرا کمتر از یک ماه بعد از عروسی ما، پدرم از دنیا رفت. و برای ابد داغی در دل ما گذاشت. پذیرفتن مرگ عزیزان سخت است اما روزگار خیلی زود به آدم یاد می‌دهد که چطور باید به این غم و داغ عادت کند.

آغاز زندگی ما، مثل همه زوج‌های جوان توأم با مشکلات زیادی بود. ما با دو فرهنگ متفاوت، زندگی مشترک را شروع کرده بودیم و طبعاً تا همدیگر را کامل بشناسیم راه درازی پیش‌رو داشتیم. شاید یکی از عاقلانه‌ترین تصمیم‌گیری‌های من در زندگی این بود که از همسرم بخواهم حداقل تا پنج سال از بچه‌دار شدن جلوگیری کنیم. پنج سال فرصت خوبی بود تا همه مشکلات و تنش‌های اولیه را پست سر بگذاریم و به آرامش برسیم و بعد بتوانیم بچه را در آرامش کامل تربیت کنیم. از طرف دیگر هم من و هم همسرم مشغول تحصیل بودیم و قطعاً حضور بچه تمام نظم زندگی و کارهای ما را به هم می‌زد.

به تدریج با گذشت زمان متوجه شدیم که متأسفانه اختلافات و مشکلات عمیقی بین‌مان وجود دارد. مشکلاتی که می‌توان گفت حتی لاینحل بودند. البته باور کنید گاهی این مشکلات و مسائل ریشه در جایی دارند که زن و شوهرها نه‌تنها به خانواده‌های خود بلکه حتی در مقابل میز قاضی هم نمی‌توانند به این مسائل اشاره کنند. به عنوان مثال طبیعت و ژنتیک زنان و مردان ایرانی به‌طور وحشتناکی با هم تعارض دارد. به‌طوری که اغلب زنان ایرانی در مسائل زناشویی فوق‌العاده ضعیف و اکثر مردان ایرانی فوق‌العاده قوی هستند و این خود باعث بروز ناهنجاری می‌شود. به‌طوری که مردان گاه برای تأمین همین نیاز پیش پا افتاده ناچار به سمت زنان دیگر می‌روند و کانون زندگی آنها از هم می‌پاشد. البته زنان ما هم گاه خود به این مشکلات دامن می‌زنند برای مثال وقتی مردی به هر دلیلی با همسرش بگومگو می‌کند و این مسأله به قهر و دعوا می‌کشد و زن و مرد برای مدتی گاه هفته‌ها همدیگر را طرد می‌کنند، این مسأله خود به ناهنجاری‌های زندگی‌شان می‌افزاید. درصورتی که اگر آموزش‌های لازم در این زمینه به آنها داده می‌شد، شاید هرگز دچار چنین مشکلاتی نمی‌شدند.

> آغاز زندگی ما، مثل همه زوج‌های جوان توأم با مشکلات زیادی بود. ما با دو فرهنگ متفاوت، زندگی مشترک را شروع کرده بودیم و طبعاً تا همدیگر را کامل بشناسیم راه درازی پیش‌رو داشتیم

بخش دیگری از مشکلات ما به اختلافات فرهنگی‌مان برمی‌گشت. البته هیچ کس از اختلافات عمیق ما خبر نداشت، چون هر دوی ما خیلی خوب حفظ ظاهر را بلد بودیم. اما خودمان می‌دانستیم با وجود چند سالی که از ازدواجمان می‌گذشت هنوز نتوانسته بودیم سرفصلهای مشترک زندگی‌مان را پیدا کنیم. شاید اگر ما موفق می‌شدیم نقاط

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

مشترک‌مان را در زندگی پیدا کنیم، خیلی از مشکلاتمان حل می‌شد، اما نتوانستیم. باور کنید من خیلی تلاش کردم. تمام راههایی را که می‌شد این زندگی را حفظ کرد، رفتم. از مشاوره با ریش سفیدهای فامیل گرفته تا رفتن نزد مشاور خانواده. خودم بارها و بارها با همسرم صحبت کردم اما از هیچکدام اینها نتیجه نگرفتم تا جایی که به این نتیجه رسیدم که ما نمی‌توانیم با هم زندگی کنیم، اما باز هم ناامید نشدم. فکر کردم اگر باز هم تلاش کنم، اگر به همسرم محبت کنم، اگر مهربانی را از او دریغ نکنم، او هم به خواسته‌های مشروع من در زندگی زناشویی احترام خواهد گذاشت. اما اینطور نشد تا آنجاکه وقتی در آخرین روز همسرم می‌خواست خانه را ترک کند، به من گفت که از محبت‌های من خسته شده! و دیگر نمی‌تواند این همه محبت را تحمل کند!

از او خواستم قبل از رفتن برایم بنویسد که به چه دلیل می‌رود و او روی کاغذ نوشت که «دیگر نمی‌تواند با مردی بداخلاق و بددهن مثل من زندگی کند!» وقتی از او پرسیدم واقعاً همینطور است؟ او سری به علامت منفی تکان داد و دوباره نوشت که «حاضر نیست با من در یک خانه زندگی کند» و رفت.

دقیقاً خاطرم هست دوازدهم فروردین ۸۲ بود که همسرم بعد از پنج سال زندگی مشترک گفت که به منزل پدرش می‌رود. آن روز به او گفتم که بداند اگر برود من هرگز به سراغش نخواهم رفت. و او هم گفت با علم به این موضوع می‌رود و رفت. البته او هیچ چیز از خانه با خودش نبرد. چندی بعد دادخواستی به دستم رسید که در آن بنده به عدم پرداخت نفقه و سرقت طلا و جواهرات همسرم محکوم شده بودم که الحمدالله از این اتهام ناروا تبرئه شدم.

من در پاسخ این عمل همسرم در یک نامه شاعرانه و عاشقانه برایش نوشتم که: «همسر عزیزم باغچه زندگی‌مان خراب شده. به باغچه زندگی‌مان برگرد تا دوباره آن را بسازیم.» و در ادامه آن جمله حقوقی که: اگر برنگردی ناشزه هستی» را هم اضافه کردم. اما جواب این نامه عاشقانه احضارنامه از دادگاه خانواده بود برای طلاق!

در این مرحله من با تمام مدارکم رفتم و تقاضای تمکین کردم و باز هم خواستم همسرم بازگردد. در اینجا بود که پرونده‌ها به تداخل رسید و دستخوش تغییرات زیادی شد. تا اینکه به حکمیت ارجاع شدیم. در حکمیت از همسرم دعوت شد تا برای مذاکره و حل مشکلات بیاید، اما او نیامد و دوباره پرونده به دادگاه ارجاع شد. این بار همسرم دادخواست طلاق و طلب جهیزیه‌اش را به دادگاه ارائه کرد. درپی ارائه این دادخواست، دو جلسه تشکیل شد و در آن همسرم سه شاهد که هیچ‌کدام نسبت به مسائل خانوادگی ما شناخت نداشتند به دادگاه معرفی کرد. کار به داوری رسید. من داور معرفی نکردم در داوری به مسائلی خیلی مختصر اشاره شد و با هرکدام از ما به‌طور جداگانه صحبت شد و بعد هم نتیجه جلسات مستقیم به قاضی ارائه شد و قاضی با توجه به اظهارات شهود و داوری حَکَم، حکم طلاق همسر بنده را صادر کرد. البته بدون آنکه دادخواستی مبنی بر درخواست مهریه از سوی همسرم ارائه شده باشد. اما قاضی در حکم خود با بذل ۴ سکه که در قانون آمد، حکم پرداخت دفعاً واحد (یکباره) مهریه را برای من صادر کرد.

بنده به پرداخت ۱۱۰ سکه محکوم شدم. روز صدور حکم از قاضی پرسیدم که چرا به من کمک نکرد تا من زندگی‌ام را حفظ کنم؟ ایشان در جواب گفتند که از صحبت‌های من و همسرم متوجه شدند که ما هرگز با هم به نقطه مشترک نخواهیم رسید. چرا که درست نقطه مقابل همدیگر هستیم و هرچه من برای زندگی‌ام تلاش می‌کنم او برای جدایی آن سعی می‌کند در نتیجه زندگی با این همه اختلاف هرگز ره به جایی نخواهد برد.

اعتراض دیگر من در مورد عندالاستطاعه بودن مهریه بود نه عندالمطالبه، که قاضی می‌توانست با اشاره به این مسأله، اعسار بنده را اعمال کند.

با توجه به این مسأله من به حکم صادره اعتراض کردم. در دادگاه تجدیدنظر با توجه به عدم وجود دادخواست مهریه، عندالاستطاعه بودن مهریه، و نیز نپذیرفتن شهادت شهود، حکم طلاق شکسته و به تمکین از سوی همسر من، تبدیل شد، بلافاصله من اجراییه این حکم را گرفتم و از همسرم خواستم به زندگی‌اش برگردد، اما او برای تمکین تقاضای نفقه داد. درحالی که گواهی ناشزه بودن او روی حکم بود و درخواست نفقه هنگام نشوز عملاً غیرقانونی است. همسرم وقتی دید این راه هم به رویش بسته است در حضور قاضی اعلام کرد که به زندگی برمی‌گردد و حتی تمکین می‌کند فقط برای گرفتن نفقه! یعنی دو سال کش و قوس و دوندگی و بالا و پایین رفتن ما فقط و فقط به خاطر نفقه بود، در صورتی که اگر واقعاً او نفقه می‌خواست دادخواست طلاق نمی‌داد.

وقتی به اینجا رسید من فهمیدم که او دیگر از این زندگی با من بریده است و تلاش من و دیگران برای برگرداندن او فایده‌ای ندارد.

درحالی که من توقع زیادی از او نداشتم فقط می‌خواستم به زندگی‌اش دل ببندد. اما متاءسفانه او یا دچار دلزدگی بود یا دلسردی یا دلخوری. بهرحال هرچه بود او نمی‌خواست این زندگی را ادامه دهد. و با این حساب تمام سعی من در بازگرداندن او بی‌نتیجه می‌ماند. اگرچه من در تمام دوران زندگی‌مان هیچ وقت احساس او را لگدمال نکردم و به خواسته‌هایش احترام گذاشتم و در تمام مناسبتها کادویی در شاءن او، برایش گرفتم اما تمام اینها نتوانست خواسته‌های روحی - روانی او را برآورده سازد. شاید باور نکنید اگر بگویم الان که دو سال است زندانم و او را ندیده‌ام با زمانی که کنار هم زندگی می‌کردیم، برای من یکسان است چرا که آن روزها هم همینقدر با هم فاصله داشتیم اگرچه زیر یک سقف بودیم. البته در این میان من بی‌تقصیر نیستم اما وقتی فکر می‌کنم می‌بینم من تلاشم را برای حفظ این زندگی کردم. همه راهها را رفتم چون نمی‌خواستم همسرم مطلقه باشد من هنوز هم او را همسر قانونی خودم می‌دانم، اما تا وقتی که دین او را پرداخت نکرده‌ام گرفتارم. ولی چه داشته باشم و چه نداشته باشم حالا دیگر من حاضر نیستم با او زیر یک سقف زندگی کنم چون او روح مرا در من کشت! و برای طلب چند سکه مرا به زندان انداخت!

■

O در پرانتز:

(ازدواج، سرفصل جدیدی از زندگی هر زن و یا مرد است. سرآغاز یک زندگی جدید. مثل اینکه دوباره از مادر زاده می‌شوی. منتهی نه مثل چند سال قبل که یک موجود ضعیف و ناتوانی. بلکه یک انسان کامل، عاقل، بالغ و مستقل که می‌خواهد در کنار زوج خود، نوع جدیدی از زندگی را تجربه کند. این اتفاق شاید بزرگترین اتفاق زندگی هر زن و مرد است که شیرینی آن در عدم تکرارش نهفته است. حال هرقدر انتخاب برای این اتفاق دقیق‌تر، موشکافانه‌تر، عاقلانه‌تر باشد، نتیجه آن بهتر و دلنشین‌تر خواهد بود. و این در سایه شناخت به دست می‌آید. اینکه زن یا مرد بداند هدفش از تشکیل زندگی مشترک چیست. آیا می‌خواهد در کنار زوج خود به تکامل روحی و جسمی برسد یا اینکه نه، فقط درپی بعضی اهداف غیرانسانی مثل خوشگذرانی، شهوترانی و یا مسائل مالی و مادی است.

ازدواج‌هایی که اصولاً برپایه چنین تفکرات نادرستی شکل بگیرند، حتی اگر زیباترین آغاز را داشته باشند، باید منتظر پایان زودهنگام و تلخ و زشت آن بود. البته در این میان هر دو طرفین این معامله نه‌چندان زیبا متضرر هستند. چرا که به جای لذت بردن از زندگی در کنار هم، عمر و جوانی و وقت خود را از دست داده‌اند. چیزی که به هیچ قیمتی و از هیچ مغازه - حتی جواهرفروشی - نمی‌شود آن را خرید. درحالی که کمی گذشت و پرداختن به مسائل انسانی آنقدر لذت و شادکامی و درپی آن رضایت از خود درپی دارد که هیچ قیمتی نمی‌توان برای آن قائل شد.)

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت اول

اشاره:

«رابین کوک» نویسنده این داستان پرماجرا و هیجان‌انگیز، قبل از پرداختن به داستان اصلی، به دو رویداد فرعی اشاره می‌کند:

۱ـ دستبردی که در روزگار باستان، یعنی در سال ۱۳۰۱ پیش از میلاد، به مقبره «توتان خامن» فرعون مصر زده شده بود.

۲ـ کشف مستند مقبره این فرعون جوان مصر در سال ۱۹۲۲ میلادی توسط باستان‌شناس نامدار «هوارد کارتر» که نفرین فراعنه، گریبان دست‌اندرکاران این اکتشاف باستانی را گرفت و همگی به طرز اسرارآمیزی به هلاکت رسیدند.

این هر دو رویداد، به نوعی با داستان جالب و هیجان‌انگیز کتاب ارتباط دارد که بد نیست پیش از شروع داستان اصلی با هم آن را بخوانیم:

نام اصلی کتاب SPHINX به معنی «ابوالهول» است
پرفروش‌ترین کتاب در فهرست روزنامه «نیویورک تایمز» که بیش از ۵ میلیون نسخه تنها در آمریکا فروش کرد.

> **هیچ سرزمینی به اندازه مصر و اهرامش، سرشار از عجایب اسرارآمیز نیست.**
> **هرودوت- مورخ یونانی**

دزدان مقبره فرعون

سال ۱۳۰۱ پیش از میلاد. مقبره «توتان خامن» در دره سلاطین، گورستان شهر «تب» سال دهم از سلطنت پادشاه مصر علیا و سفلی، «ستی» اول فرعون مصر.

«امه نی» لحظه‌ای دست از کار کشید و با پشت دست، عرق پیشانی‌اش را پاک کرد. پس از ساعتها تلاش، که سنگ‌های آهکی را تراشیده و جلو رفته بود، احساس می‌کرد که اسکنه مسی‌اش، با جسم سختی برخورد کرده است. دوباره چند ضربه به دیوار زد. تردیدی وجود نداشت که به در داخلی مقبره رسیده‌اند. پشت این در، گنجینه‌ای نهفته بود که در نوع خود نظیر نداشت. پشت این دیوار، آرامگاه فرعون جوان «توتان خامن» قرار داشت که ۵۱ سال قبل، در سن ۱۸ سالگی در آنجا به خواب ابدی فرو رفته بود.

«امه‌نی» با شور و حرارت بیشتری شروع به کندن لاشه سنگها کرد. گرد و غبار ناشی از کار حفاری، نفس کشیدن را برایش دشوار می‌ساخت. قطرات عرق، مثل جویبار کوچکی از صورت استخوانی‌اش فرو می‌چکید. او در آن نقب تاریک که فقط گنجایش جثه لاغر و عضلانی او را داشت، روی شکمش خوابیده بود و به دشواری کار را ادامه می‌داد. تکه سنگ مزاحمی را که زیر بدنش بود با حرکت دادن به سمت چپ و راست، از زمین خارج کرد و توانست آن را به پشت پایش پرتاب کند. این سنگ‌تراش ماهر، مثل یک حشره نقب زن، سنگهای آهکی را می‌کند و جلو می‌رفت و لاشه سنگها را به پشت خود می‌انداخت.

مرد دیگری به نام «کمیز» که همراه دو نفر دیگر در این سرقت تاریخی با او همدست بود، سنگ و خاک را درون سبدی که از نی بافته شده بود می‌ریخت و از آنجا دور می‌کرد.

دستان ساییده شده «امه‌نی» در دل تاریکی، کورمال کورمال به دنبال دیوار گچی مقابلش گشت و سرانجام نوک انگشتانش، مهر و موم روی در بسته مقبره «توتان خامن» را لمس کرد. از زمانی که این فرعون جوان در آنجا دفن شده بود هیچ کس وارد مقبره نشده بود.

«امه‌نی» سرش را به بازوی چپش تکیه داد و بدن خود را شل کرد. درد کم‌کم از شانه‌هایش به دیگر قسمت‌های بدنش سرایت می‌کرد. در پشت سرش، می‌توانست صدای نفس‌های «کمیز» را که درحال ریختن سنگ و شن به داخل سبد بود بشنود. «امه‌نی» با صدایی آمیخته از ترس و هیجان گفت:

ـ به در داخلی مقبره رسیده‌ایم!

او آرزو می‌کرد که هرچه زودتر این شب کذایی به پایان برسد. او دزد نبود. اما حالا داشت به آرامگاه ابدی «توتان خامن» فرعون نگونبخت مصر، نقب می‌زد!

فریاد زد: به «ایرامن» بگو تیشه مرا بیاورد!

صدای او در فضای اسرارآمیز تونل، پژواک ترسناکی داشت. «کمیز» از شنیدن خبر خوشحال‌کننده رسیدن به در ورودی مقبره، گل از گلش شکفت و همراه با سبد پر از سنگ و خاک، عقب عقب از تونل خارج شد.

سپس سکوت عمیقی دامن گسترد. «امه‌نی» احساس می‌کرد که دیوارهای تونل، از هرسو به او فشار وارد می‌سازد. شایع بود که این مقبره، نفرین شده است و هر کس به آن تجاوز کند، با سرنوشت ترسناکی روبرو خواهد شد. کوشید بر ترس خود غلبه کند. نقشه‌ای که دراختیار او قرار داشت، کاملاً دقیق و درست بود. این نقشه را پدربزرگ او «آمنم‌هب» به پسرش «پرنفر» یعنی پدر «آمه‌نی» داده بود و او هم به نوبه خود آن را دراختیار «امه‌نی» قرار داده بود. «امه‌نی» طبق این نقشه، دقیقاً ۱۲ ذراع از در خارجی، درمیان سنگ آهک نقب زده بود و حالا به در داخلی مقبره رسیده بود. آنها درست پشت اتاق جلویی مقبره، یعنی «پیش‌تالار» قرار داشتند. کار دشوار و پرزحمتی بود و دو شب طول کشیده بود تا آنها به اینجا رسیده بودند. تا صبح، کار تمام می‌شد. «امه‌نی» تصمیم داشت فقط چهار مجسمه طلا را که محل استقرار آنها دقیقاً در نقشه مشخص شده بود از درون مقبره برباید. یکی از این چهار مجسمه را برای خودش برمی‌داشت و به بقیه همدستان خود نیز هرکدام یک مجسمه می‌داد. سپس دوباره در مقبره را مهر و موم می‌کرد. او به همین اندازه قانع بود و امید داشت که خدایان مشکل او را درک کنند! او این کار را به خاطر خود انجام نمی‌داد، بلکه می‌خواست از این راه، هزینه مومیایی کردن جسد پدر و مادرش و تدارک مقدمات تدفین آنها را تأمین نماید.

«کمیز» دوباره وارد تونل شد. سبدش را که حاوی یک تیشه و یک چراغ پیه‌سوز بود، به طرف «امه‌نی» هل داد. یک دشنه دسته استخوانی نیز داخل سبد قرار داشت. «کمیز» یک دزد حرفه‌ای بود و حرص و طمع او برای رسیدن به طلا، حد و مرزی نمی‌شناخت!

دستان باتجربه «امه‌نی» با تیشه و اسکنه مسی، ملاط تخته سنگهایی را که در مقابل او قرار داشت به سرعت می‌کند و فرو می‌ریخت. هنگامی که مقبره «توتان خامن» را با مقبره غار مانند «ستی» اول فرعون مصر ـ که درحال حاضر خودش روی آن کار می‌کرد ـ مقایسه می‌نمود از کم‌اهمیت بودن آن دچار شگفتی می‌شد. زیرا مراقبت چندانی برای محافظت از آن به عمل نمی‌آمد. و همین موضوع از دیدگاه «امه‌نی» موهبتی به‌شمار می‌رفت. زیرا در غیر این صورت، هیچ‌گاه نمی‌توانست به این مقبره راه یابد. «هورم‌هب» فرعون مصر که مایل بود خاطره «توتان خامن» از اذهان پاک شود، کاهنان آمن (خدای آفتاب) را از پاسداری از این مقبره معاف کرده بود. «امه‌نی» با استفاده از این فرصت توانسته بود با دادن رشوه مختصری از قبیل دو پیمانه گندم و یک پیمانه نوشیدنی به نگهبان شبگرد، او را تطمیع نماید. حتی این کار هم احتمالاً لزومی نداشت، زیرا «امه‌نی» نقشه خود را برای ورود به خانه ابدی «توتان خامن» درست در شب برگزاری جشن بزرگ «اوپ» به مرحله اجرا درآورده بود. زیرا در آن شب، بیشتر کارکنان گورستان و اهالی دهکده همگی برای شرکت در جشن، به شهر «تب» واقع در کرانه شرقی رود نیل رفته بودند با این حال «امه‌نی» بیش از همیشه احساس نگرانی می‌کرد و این نگرانی سبب می‌شد که با تیشه و اسکنه، دیوانه‌وار و با حالتی عصبی، به تلاش خود ادامه دهد. عاقبت تخته سنگ مقابلش از جا کنده شد و به داخل اتاقی که در آن طرف قرار داشت فروافتاد!

«امه‌نی» قلبش نزدیک بود از جا کنده شود، زیرا با توجه به شایعاتی که وجود داشت، می‌پنداشت هرآن شیاطین و اجنه عالم ارواح، بر سرش بریزند و کارش را تمام کنند! اما هیچ اتفاقی نیفتاد. در عوض،

بینی‌اش بوی عطر چوب سدر و بخور را استشمام کرد و گوشهایش، انزوا و خلوت ابدیت را ضبط کرد. با ترسی آمیخته به احترام، وارد مقبره شد. سکوت اسرارآمیزی دامن گسترده بود و همه‌جا در تاریکی فرو رفته بود. برگشت و نگاهی به عقب انداخت. شبح «کمیز» در روشنایی ضعیف دیده می‌شد که پیش می‌آمد. به نابینایی می‌مانست که راه خود را کورمال کورمال پیدا می‌کرد. او به دنبال چراغ پیه‌سوز می‌گشت تا آن را به «امه‌نی» بدهد. پس از آنکه چراغ و آتش‌زنه را به دست «امه‌نی» داد پرسید:

ـ می‌توانم وارد شوم؟

«امه‌نی» درحال روشن کردن چراغ پاسخ داد:

ـ هنوز نه. برو به «ایرامن» و «آماسیس» بگو بیش از نیم ساعت فرصت نداریم و بعد، باید دوباره تونل را پر کنیم.

«کمیز» غرولندکنان مثل خرچنگی عقب عقب از تونل خارج شد.

جرقه‌ای که از چرخ آتش‌زنه جهید، فتیله چراغ را روشن کرد و لحظه‌ای بعد، روشنایی مثل گرمایی که ناگهان وارد یک اتاق سرد شود فضای آنجا را دربر گرفت.

«امه‌نی» سر جا خشکش زد. زانوانش شروع به لرزیدن کرد و چیزی نمانده بود که از شدت ترس از حال برود. در سوسوی ضعیف چراغ پیه‌سوز، ناگهان چشمش به صورت «آمنوت» خدای بلعنده مرگ افتاد. پیه‌سوز در دستان لرزانش تکان می‌خورد و بازتاب روشنایی آن بر روی دیوارها منظره ترسناکی ایجاد کرده بود. اما این رب‌النوع، از جایش حرکتی نکرد. و همین که روشنایی چراغ بر روی کله زرین آن تابید، دندانهای عاج و پیکر باریک این بت پدیدار گشت و «امه‌نی» دانست که آنجا یک مکان خاکسپاری است. دو بت دیگر نیز در آنجا بود. یکی سرش به شکل سر گاو بود و دیگری به شکل کله شیر! در سمت راست، چسبیده به دیوار، دو مجسمه تمام قد فرعون جوان «توتان خامن» دیده می‌شد که از در ورودی مکان خاکسپاری محافظت می‌کردند. «امه‌نی» قبلاً پیکره‌های طلاکاری شده مشابهی از فرعون «ستی» اول را که در کارگاه مجسمه‌سازی تراشیده می‌شد دیده بود.

یک تاج گل خشک شده در آستانه در، روی زمین افتاده بود که «امه‌نی» با احتیاط از کنار آن گذشت. به سرعت به طرف دو مرقد طلاکاری شده رفت. با احترام، چفت در آنها را گشود و مجسمه‌های زرین را از پایه آنها گرفته بیرون آورد. یکی از آنها پیکره «نخبت» الهه کرکس از مصر علیا، و دیگری مجسمه «آی‌سیس» الهه طبیعت بود. هیچ‌کدام از آنها دارای نام «توتان خامن» نبود. این موضوع حایز اهمیت بود.

«امه‌نی» تیشه و اسکنه خود را برداشت و به زیر جایگاه «امنوت» رفت و به سرعت از آنجا روزنه‌ای به داخل اتاق پهلویی باز کرد. طبق نقشه‌ای که دراختیار داشت، دو مجسمه دیگر که مورد نظرش بود در صندوقی در این اتاق کوچکتر قرار داشت. «امه‌نی» وارد اتاق شد. دلشوره عجیبی داشت. چراغ پیه‌سوز را مقابل خود گرفت. خیالش آسوده شد، زیرا در آنجا اشیاء ترسناکی وجود نداشت. دیوارهای اتاق از تخته سنگهای ناصاف تشکیل شده بود. «امه‌نی» چشمش به صندوق موردنظر افتاد. آن را از تصویر زیبایی که روی صندوق کنده‌کاری شده بود شناخت. تصویر یک ملکه جوان بود که به «توتان خامن» فرعون مصر، دسته‌های گل نیلوفر آبی، گیاه پاپیروس و بوته‌های خشخاش تعارف می‌کرد. اما برای گشودن در صندوق، با مشکل روبرو شد. در صندوق به طرز زیرکانه‌ای قفل شده بود و باز نمی‌شد. «امه‌نی» چراغ پیه‌سوز را با احتیاط روی جعبه‌ای به رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ ـ که از چوب سدر ساخته شده بود ـ گذاشت و با دقت بیشتری صندوق را آزمایش کرد. از آنچه که پشت سرش در تونل می‌گذشت کاملاً بی‌خبر بود.

«کمیز» قبلاً خود را به انتهای تونل رسانده بود و «ایرامن» نیز درست در پشت سرش قرار داشت. نفر سوم که «آماسیس» نام داشت، مردی تنومند بود که هنگام عبور از دالان تنگ و باریک، دچار اشکال بود و از این‌رو، از آنها خیلی عقب مانده بود. آن دو نفری که جلوتر بودند می‌توانستند سایه لرزان «امه‌نی» را بر روی کف مقبره و دیوار ببینند. «کمیز» درحالی که دشنه برنزی را با دندانهای زشت و کثیفش محکم گرفته بود خود را از تونل به کف مقبره رساند. بی‌سروصدا به «ایرامن» کمک کرد تا از جا برخیزد و کنار او قرار گیرد. هر دو منتظر شدند. سپس «آماسیس» هم درحالی که به شدت نفس نفس می‌زد، خود را به آنها رساند. این هر سه روستایی، همین که نگاهشان به گنجینه باورنکردنی اطرافشان افتاد، چشمانشان از خوشحالی و تعجب برق زد و حرص و طمع سیری‌ناپذیری جای ترس و وحشت آنها را گرفت! هیچ‌گاه در عمرشان یک‌چنین اشیاء نفیس و جالبی ندیده بودند. هرآنچه می‌خواستند می‌توانستند بردارند. هر سه نفر، مثل گرگهای گرسنه به جان این اشیاء افتادند و شروع به کندن طلاهایی کردند که به وسایل و ارابه‌ها متصل بود!

«امه‌نی» همین که سروصدای آنها را شنید، ابتدا گمان کرد که محافظان برای دستگیری آنان آمده‌اند، اما بعد متوجه شد که این سروصدا از جانب همدستان اوست که از دیدن این همه اشیاء قیمتی به هیجان آمده‌اند و می‌خواهند آنها را غارت کنند! این برایش به منزل کابوسی وحشتناک بود. پیه‌سوز را بالا گرفت و درحالی که خود را به زحمت از روزنه به اتاق قبلی می‌رساند، فریاد زد:

ـ نه، نه، محض رضای خدا این کار را نکنید. دست نگهدارید!

صدای فریاد او در تالار پیچید. آن سه سارق، لحظه‌ای سر جا خشکشان زد. سپس «کمیز» دشنه دسته استخوانی را به دست گرفت و به طرف «امه‌نی» رفت. «آماسیس» لبخند ظالمانه‌ای بر لب آورد که روشنایی پیه‌سوز، دندانهای ترسناکش را آشکار ساخت.

«امه‌نی» دانست که برق طلا، چشمان آنان را کور کرده است. خم شد تا تیشه بنایی را از زمین بردارد، اما «کمیز» زودتر از او پایش را روی آن گذاشت. «آماسیس» خود را به «امه‌نی» رساند و مچ دست او را گرفته چراغ را از دستش بیرون آورد. سپس با دست دیگرش مشت محکمی به گیجگاه او نواخت. این ضربه چنان شدید بود که «امه‌نی» بر روی کپه‌ای از اشیاء قیمتی سرنگون شد و در دم از هوش رفت.

«امه‌نی» نمی‌دانست چه مدتی درحال بیهوشی به سر برده بود، اما وقتی به هوش آمد و چشمانش به تاریکی عادت کرد، ابتدا صداهای مبهمی به گوشش رسید. روشنایی لرزانی از درز دیوار بیرون می‌زد. درحالی که بین دو مجسمه سیاه رنگ «توتان خامن» افتاده بود، توانست سایه «کمیز» را ببیند. این روستاییان به مکان مقدس، بی‌حرمتی روا داشته و به حریم مقبره تجاوز کرده بودند. برخلاف قول و قراری که با هم گذاشته بودند، حرص و ولع آنها را از خود بی‌خود کرده، تصمیم داشتند اشیاء قیمتی مقبره را به یغما ببرند. می‌بایستی جلوی این کار را می‌گرفت.

دست و پایش را تکان داد. احساس کوفتگی می‌کرد. بازو و دست چپش که زیر بدن او مانده بود کرخ شده بود، اما از این گذشته حال عمومی‌اش خوب بود. می‌بایستی کمکی پیدا می‌کرد. فاصله دقیق تا دهانه تونل را تخمین می‌زد، اما ورود به آن بدون ایجاد سر و صدا امکان نداشت و همین موضوع، توجه سارقین را برمی‌انگیخت. کوشید سرپا بنشیند. صبر کرد تا زُق زق سرش کاهش یابد. ناگهان «کمیز» درحالی که یک مجسمه زرین «هوروس» را به دست داشت بازگشت. همین که چشمش به «امه‌نی» افتاد لحظه‌ای سرجا خشکش زد. سپس با غرشی سهمگین، دیوانه‌وار به سوی این سنگ‌تراش گیج و مبهوت حمله‌ور شد.

«امه‌نی» درد را فراموش کرد و با یک جهش خود را به دهانه تونل رساند و با تلاش زیاد درحالی که سینه و شکمش به گچ دیواره تونل کشیده می‌شد کوشید از آنجا بگریزد. اما «کمیز» به سرعت به دنبال او دوید و مچ پای او را گرفت و در همان حال، فریادزنان «آماسیس» را صدا زد. «امه‌نی» در داخل تونل به پشت چرخید و با پای آزادش، ضربه محکمی به گونه «کمیز» نواخت. دست «کمیز» از مچ پای او رها شد و «امه‌نی» توانست به پیشروی خود در داخل تونل ادامه دهد. بریدگی‌هایی که قطعات سنگ آهک در دیواره تونل ایجاد می‌کرد برایش اهمیتی نداشت. فقط می‌خواست هرچه سریع‌تر از آنجا خارج شود. سرانجام هوای آزاد شب را به مشام کشید. از تونل بیرون آمد و دوان دوان خود را به پاسگاه نگهبانان گورستان در جاده «تب» رساند.

در داخل مقبره «توتان خامن» ترس و وحشت زیادی در میان سارقین پدیدار گشته بود. هر سه نفر آنها می‌دانستند که قبل از آمدن نگهبانان می‌بایستی هرچه زودتر از آن مکان می‌گریختند، هرچند که فقط به یکی از مرقدهای مطلا دست یافته بودند. «آماسیس» درحالی که چند مجسمه زرین را زیربغل زده بود تلوتلو خوران از اتاق تدفین بیرون آمد. «کمیز» دسته‌ای از حلقه‌های زرین را که به طنابی بسته بود روی اشیاء دیگر انداخت و هر سه با ولع خاصی همه غنایم خود را درون سبدهای بافته شده از نی ریختند. «ایرامن» چراغ پیه‌سوز را زمین گذاشت و سبد خود را به داخل تونل هل داد و خودش پشت آن وارد تونل شد. «کمیز» و «آماسیس» هم به دنبال او آماده ورود به تونل شدند و در همان حال، یک جام مرمرین را در آستانه در انداختند.

همین که به خارج از مقبره رسیدند، به سوی جنوب که در جهت مخالف پاسگاه نگهبانان قرار داشت گریختند. «آماسیس» که غنایم زیادی با خود حمل می‌کرد، برای آنکه دست راستش آزاد شود، یک جام سرامیک آبی رنگ را زیر تخته سنگی پنهان کرد. سپس شتابان خود را به دیگران رساند. هر سه از جاده‌ای که به معبد «هپشپ‌سوت» منتهی می‌شد گذشتند و به سوی دهکده کارگران گورستان رفتند و همین که از دره خارج شدند، به سوی غرب پیچیدند و وارد دشت پهناور صحرایی «لیبی» شدند. آنها آزاد و ثروتمند بودند. خیلی ثروتمند!

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

یک شهر پر از دشمن!

آقای (عبدالله - م) از مشهد مقدس با رنگهای
۱- مشکی ۲- سفید ۳- خاکستری و شعر:
«ما از آن پاک دلانیم که ز کس کینه نداریم
یک شهر پر از دشمن و یک دوست نداریم.»

آقای عزیز، شما افسرده و غمگین، نگران و مضطرب، بدبین، گاهی عصبی و تند، دارای خاطراتی تلخ از گذشته و احتمالاً درحال حاضر عاشق هستید. درواقع روحیه خوبی ندارید، همیشه خسته به نظر می‌رسید و علاقه‌ای به کار و فعالیت از خود نشان نمی‌دهید. به علاوه اهل شوخی و طنز هم نیستید و حضور در جمع شلوغ شما را دچار استرس می‌کند و توان حضور در این مجالس را ندارید.

به‌طور کلی انسانی درون‌گرا، منفی‌باف و گاهی حتی ضدجامعه هستید و لازم است به رنگهای شاد و طبیعی بیشتر علاقه نشان دهید.

البته در آخر بگویم، این سه رنگ باعث ایجاد خطای زیاد در توضیحات من می‌شود و ممکن است در مورد شما صدق نکند، دوباره مکاتبه کنید.

اجل سنگ است و آدم شیشه

آقای یونس پاکنهاد از تهران با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی آسمانی ۳- سفید و شعر:
«عزیزان قدر یکدیگر بدانید
اجل سنگ است و آدم مثل شیشه.»

آقای پاکنهاد، شما خوش فکر، علاقه‌مند به مطالعه، مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، مهربان، مؤمن، صادق، خانواده دوست، استقلال‌طلب و بااراده هستید. تنها موردی که گاهی شما را دچار افسردگی و نگرانی می‌کند، خاطره تلخی است که از دوران نوجوانی دارید و یادآوری آن باعث ناراحتی‌تان می‌شود، شاید خدای نکرده در نوجوانی (سالهای ۱۲ تا ۱۶ سالگی) عزیزی را از دست داده‌اید و یا به کسی علاقه‌مند شده‌اید که از او دور مانده‌اید.

از نظر جسمی، مستعد بیماری گوارشی هستید و معده‌تان آسیب‌پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و عنابی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

به‌زودی دیدار خوشی خواهید داشت.

احساساتی و دل نازک

خانم اطهر رفیعی از بندرعباس با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ بنفش ۳ـ صورتی و شعر:
«دل بی‌تو به جان آمد....»

خانم رفیعی، شما بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی عالی، خوش سلیقه، مشکل‌پسند، بسیار احساساتی و دل نازک و در کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه، دارای ذوق و مهارت هستید. شما حتی برای خرید یک کادوی کوچک، جوری سلیقه به خرج می‌دهید که این کادو چند برابر قیمت واقعی‌اش نمود و جلوه داشته باشد.

از نظر جسمی مستعد ضعف غدد داخلی و پیری زودرس هستید. بهتر است در تغذیه خود از سبزیجات تازه غافل نشوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما یاقوت کبود و الماس است.

روزهای خوشی در پیش خواهید داشت. موفق باشید.

تیغ‌کشی علیه شب!

آقای ابراهیم عینی از لنگرود با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ زیتونی ۳ـ خاکستری و شعر:
«ای صبح اگر به شب رسد، دست همتم
با تیغ آفتاب ترا به خون می‌کشم.»

آقای عینی، شما قوه تخیل خوبی دارید، به علاوه مرموز و تودار، کمی افسرده و دلشکسته، دارای خاطرات تلخ و فراموش نشدنی از گذشته نه‌چندان دور هستید.

درحال حاضر، احتمالاً عاشق شدید و امیدی به وصال ندارید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبدتان آسیب‌پذیر است. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، قرمز، زرشکی، نیلی و خرمایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

برای رسیدن به هر آرزویی، باید خودتان هم تلاشی مضاعف داشته باشید و توکل به خدا را فراموش نکنید.

شمع سوزان توام...

زهرا گلچهره ـ شقایق فتحی

حدیث اسماعیلی

خانم آرزو بابایی از قم با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی
۳ـ نارنجی و شعر:
«شمع سوزان توام این‌گونه خاموشم مکن
از کنارت می‌روم اما فراموشم مکن.»

خانم بابایی، شما علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، خوش فکر و مبتکر، مهربان، خوش قلب، خانواده دوست، استقلال‌طلب، بااراده، دارای روحیه شاد، باهوش و صاحب استعداد تحصیلی خوبی هستید.

شما می‌توانید به‌راحتی به درجات عالیه تحصیلی برسید و این در صورتی است که انگیزه کافی برای انجام تحصیل داشته باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و بی‌نظمی کار غده تیروئید هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما زمرد و زبرجد است.

به آنچه در فکرتان می‌گذرد عمل کنید، ولی با احتیاط و تفکر کامل و حتماً با توکل به خدا.

طریقت کافری!

آقای ایرج اسدی از خرم‌دره با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ سبز پسته‌ای ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن.»

آقای اسدی، شما پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار و تلاش، خستگی‌ناپذیر، خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، مهربان، خوش قلب، بااراده و راسخ، استقلال طلب و خانواده دوست هستید.

البته کمی عصبی هستید و زود از کوره درمی‌روید و در این حالت با دیگران برخورد مناسبی ندارید، ولی بلافاصله خشمتان فروکش کرده و از عمل خود پشیمان می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلبی هستید و دستگاه گوارش شما نیز آسیب‌پذیر است. با متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. به زودی خبرهای جالبی می‌شنوید.

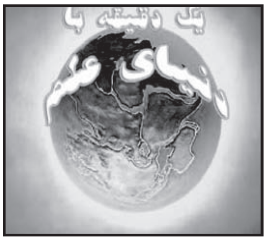

از: بهاره مهرنژاد

یک رژیم غذایی مطلوب برای همه

عموماً تصور می‌شود لزوم مراجعه به کلینیک‌های رژیم درمانی، رفع چاقی و رسیدن به اندام متناسب است، حال آنکه گذشته از چاقی و لاغری پیروی از یک رژیم غذایی مطلوب برای داشتن بدنی سالم از همه واجب‌تر می‌باشد.

یکی از انواع رژیم‌های غذایی که اخیراً مورد توجه بسیاری از متخصصان قرار گرفته نوعی رژیم غذایی موسوم به رژیم تعادل وضعیتی است که در آن به تمامی ترکیبات غذایی توجه شده و بدن انرژی مورد نیاز برای فعالیت‌های اساسی را از سه منبع کربوهیدرات، پروتئین و چربی به دست می‌آورد.

با انتخاب این رژیم هر فردی قادر خواهد بود بدون مصرف مواد تکمیلی نیازهای غذایی توصیه شده‌اش را تأمین کند و علاوه بر آن به یک وضعیت متعادل جسمی و روحی برسد.

رژیم فوق نسبت به رژیم‌های متداول دیگر از میزان کالری، چربی اشباع و پروتئین کمتری برخوردار است.

توصیه تأمین انرژی روزانه که در این رژیم معادل ۱۲۰۰ کالری است، طبق درصدهای زیر می‌باشد:

۴۰ درصد کربوهیدرات شامل غلات، حبوبات، نان، ماکارونی، سبزیجات نشاسته‌ای نظیر سیب زمینی.

۲۰ درصد پروتئین شامل لبنیات، گوشت قرمز، ماهی، مرغ و حبوبات.

در میان مواد یادشده، گوشت قرمز، ماهی و عدس از میزان پروتئین بالایی برخوردار هستند.

۲۰ درصد چربی شامل کمتر از ۱۰ درصد چربی اشباع (خامه، کره، گوشت قرمز، روغن هیدروژنه) و بیشتر از ۱۰ درصد چربی غیراشباع (روغن زیتون، ماهی، روغن ذرت، آفتابگردان و روغن سویا).

۲۰ درصد میوه و سبزیجات تازه و متنوع که حاوی مقادیر فراوانی فیبر بوده و بدن را از لحاظ تأمین ویتامین، املاح و مواد معدنی غنی می‌سازد.

میوه و سبزیجات علاوه بر اینکه در درمان یبوست مؤثر هستند با ایجاد سیری در بدن از بروز چاقی جلوگیری می‌کنند.

درنهایت برای حفظ تأثیرات مطلوب رژیم فوق تأکید می‌شود:

۱ـ روزانه دو لیتر آب بنوشید.
۲ـ از روغن‌های غیراشباع بیشتر استفاده کنید.
۳ـ مصرف گوشت قرمز را محدود و به میزان مصرف ماهی بیفزایید.
۴ـ دائماً ورزش کنید.

توصیه‌ای مهم به زنان باردار

یکی از شایع‌ترین مسائلی که در دوران بارداری برای هر خانمی پیش می‌آید، افزایش وزن بوده و در این میان، آنچه اهمیت دارد میزان وزن افزایش یافته است که اگر از حد طبیعی بالاتر یا پایین‌تر رود، خطرناک شده و احتیاج به دقت بیشتری از لحاظ نوع تغذیه پیدا می‌کند.

مناسب‌ترین افزایش وزن برای خانم‌های دارای وزن متعادل و طبیعی ۱۳ـ۱۲ کیلوگرم، برای زنان زیر وزن استاندارد ۱۵ـ۱۲/۵ کیلوگرم و بالای وزن استاندارد ۱۰/۵۰ـ۷ کیلوگرم می‌باشد.

اگر اضافه وزن از ارقام یاد شده، بالاتر رود و به میزانی معادل ۲۰ـ۱۵ کیلوگرم برسد، حکایت از آسیب در ناحیه ستون مهره‌ها، کمر و بروز واریس می‌کند که بایستی سریعاً به پزشک متخصص مراجعه شود.

زنان حامله زیر وزن استاندارد و آنهایی که دچار سوءتغذیه هستند بایستی به نحو مطلوبی تغذیه شوند تا به وزن مناسب برسند و برعکس زنان چاق باید کمتر از حد طبیعی افزایش وزن پیدا کنند.

کل کالری روزانه مورد نیاز برای زن حامله ۲۰۰۰ کیلو کالری است. برای تأمین این مقدار، توصیه می‌شود در نیمه اول حاملگی میزان مصرف شیرینی، غذاهای چرب، سرخ شده را کاهش داده و در زمان گرسنگی (قبل از وعده غذایی اصلی) یک تکه نان تست یا یک عدد بیسکویت میل کنید.

در نیمه دوم نیز یک رژیم غذایی پرپروتئین (گوشت قرمز، ماهی، تخم مرغ و لبنیات) و کم کربوهیدرات برای خودتان طراحی کنید و میزان مصرف نان و شیرینی را به حد ۲۰۰ گرم در روز برسانید.

یک خبر بد برای طرفداران سزارین

اگر در آستانه وضع حمل هستید و به برخی غذاها نظیر ماهی، تخم مرغ، بادمجان، بادام زمینی و باقالی آلرژی دارید، خوب دقت کنید.

چندی پیش پژوهشگران نروژی در نتایج تحقیقات خود متوجه شدند که نوزادان مادرانی که به آلرژی غذایی مبتلا بوده و به روش سزارین متولد شدند، ۷ برابر بیشتر از همسالان خود در معرض ابتلا به آلرژی قرار دارند.

نتیجه این آزمایشات که بر روی ۲۸۰۰ کودک انجام گرفته، نشان می‌دهد در زایمان به روش سزارین باکتریهای مفید روده فلورا نام دارند و نسبت به عفونتهای بیمارستانی سریعاً واکنش نشان داده و نابود می‌شوند.

از آنجا که هرگونه بیماری مادر سریعاً به نوزاد منتقل می‌شود، شانس اینکه نوزاد دچار عفونت شده و تحت تأثیر آن میزان کارآیی سیستم ایمنی (سیستم دفاعی) بدنش کاهش یابد، بسیار زیاد است.

به خاطر داشته باشید، آلرژی غذایی در سنین بزرگسالی خطرناک بوده و باعث نرسیدن یک ماده غذایی مفید به بدن می‌شود. پس برای سلامت فرزندتان هم که شده کمی عاقلانه‌تر در مورد نحوه زایمانتان بیندیشید.

بستنی بخورید، سالم بمانید

آیا تا به‌حال شده در هوای گرم وقتی مشغول جلا دادن گلویتان هستید و بستنی می‌خورید، به خواص آن بیندیشید؟ یا فقط به خوردن آن اکتفا می‌کنید؟ در هر صورت، بد نیست بدانید که بستنی تنها ماده خنک‌کننده برای پایین آوردن درجه حرارت بدن نیست، بلکه یک ماده غذایی بسیار مفید و انرژی‌زا است!

بستنی‌های میوه‌ای حاوی مقادیر زیادی ویتامین A و B و E، کلسیم، فسفر و نمک‌های معدنی بوده و منبع غنی از پروتئین به‌شمار می‌روند. در ضمن نقش مهمی در رشد، استحکام استخوانها تغذیه بافت مغز و افزایش تولید گلبول قرمز ایفا می‌کنند.

بستنی‌های کاکائویی و حاوی قهوه نیز علاوه بر خاصیت آرام‌بخشی و نشاط‌آوری که به دلیل وجود تریپتونان از خود نشان می‌دهند، نقش مهمی در جلوگیری از تجمع چربی در خون خواهند داشت.

گذشته از موارد فوق، آنچه در مورد بستنی اهمیت دارد، اینست که هر ۱۰۰ گرم بستنی انرژی معادل ۱۵۰ تا ۲۵۰ کالری دارد. بنابراین اگر شما می‌خواهید هر روز از مصرف آن بهره‌مند شوید، بایستی وعده‌های غذایی خود را طوری تنظیم کنید که کالری بیش از حد مجاز دریافت نکرده و دچار اضافه وزن نشوید. در ضمن با معده خالی و بلافاصله پس از صرف غذا بستنی نخورید. اگر خودتان نیز قصد تهیه بستنی در منزل را دارید، افزودن گل بنفشه و زنجبیل به آن را فراموش نکنید!

چه فریبکاریم ما که وانمود می کنیم به عشق زیبایی زنده هستیم و هرگز سپیده‌دمان را نمی نگریم ● لوگان پ. اسمیت

مومیایی‌های باشکوه

هفته گذشته، باستانشناسان استرالیایی، در جنوب قاهره در مصر، مشغول کشف قبری که به سلسله ششم در چهار هزار و دویست سال قبل تعلق داشت، بودند که جابجا کردن دو مجسمه ناگهان آنها را مواجه با دری پنهان شده کرد. این در به نوبه خود آنها را به کشف قبری که متعلق به سلسله بیست و ششم بود رهنمون شد که در این قبر سه تابوت قرار گرفته بود و در هر تابوت یک جسد مومیایی شده قرار داشت. در مجموع سه جسد که دو مرد و یک زن آنها را تشکیل می‌داد.

اما آنچه که به عنوان خبری هیجان‌انگیز دنیای باستانشناسان را غرق در شگفتی کرد، شرایط یکی از اجساد مومیایی بود. این جسد به‌قدری دست‌نخورده و تازه باقیمانده بود که باستانشناسان بدون درنگ آن را بهترین جسد مومیایی در تاریخ شناسایی کردند. تابوتها همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید به صورت انسان ساخته شده‌اند و مومیایی مورد نظر را به رنگ سیاه متمایز از دو جسد دیگر مشاهده می‌کنید.

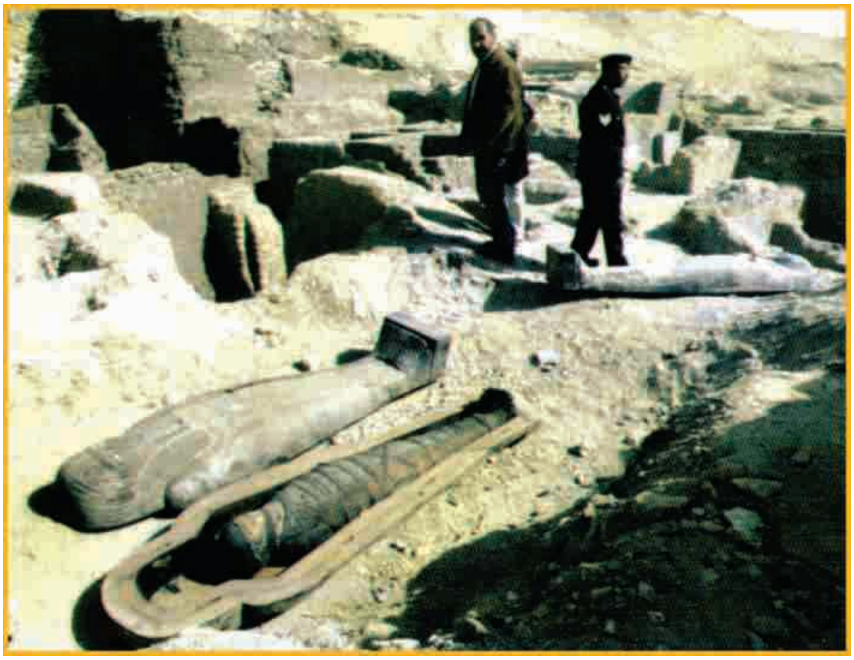

وسیله‌ای برای پیدا کردن گمشده

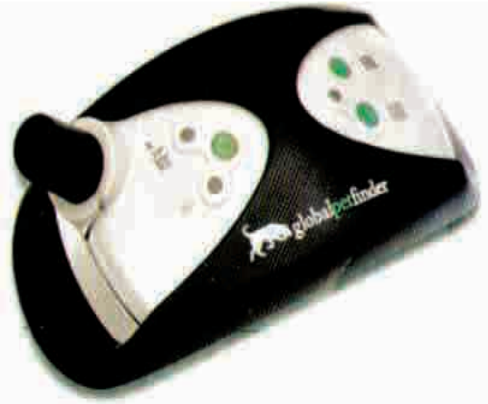

رودر موفق به طراحی سیستمی شده که حیوانات اهلی گمشده توسط صاحبان آنها به‌سادگی پیدا می‌شوند. بخشی از این سیستم به گردن حیوان یا پرنده انداخته می‌شود. این سیستم علاوه بر آنکه به یافتن حیوان کمک می‌کند، میزان و مقدار فاصله با حیوان را نیز گزارش می‌دهد و از همه مهمتر اگر حیوان از چارچوب محوطه‌ای که برای او درنظر گرفته شده خارج شود، توسط سیستم این مهم کشف و به صاحب حیوان گزارش داده می‌شود. البته این سیستم درواقع جزیی از یک شبکه مرکزی برای یافتن حیوانات است که با کلیه صاحبان حیوانات اهلی در ارتباط می‌باشد. برای عضویت در شبکه مذکور ماهیانه بیست دلار باید پرداخت شود، ضمن آنکه سیستم حیوان‌یاب نیز خود به **مبلغ ۳۵۰ دلار** در بازار به فروش می‌رسد. در تصویر بخشی از سیستم که دراختیار صاحب حیوان قرار می‌گیرد را مشاهده می‌کنید.

فیل‌های صحرا

اکثراً تصور می‌کنند که فیل‌ها فقط در نواحی جنگلی و بیشه‌های سرسبز با منابع آبی فراوان زندگی می‌کنند، جایی که از درختان و شاخه‌ها و برگ‌ها تغذیه می‌کنند و از برکه‌ها، آب می‌نوشند و در آن به استحمام و بازی مشغول می‌شوند، اما گروهی از فیل‌ها وجود دارند که همانند شترها، فقط در صحراهای خشک و بی‌آب و علف زندگی می‌کنند و با این نوع آب و هوا نیز خود را تطبیق داده‌اند. مشهورترین گونه‌های فیل صحرایی در بیابان کونن واقع در غرب نامیبیا زندگی می‌کنند. این‌گونه فیل‌ها برای یافتن آب و غذا، غالباً حدود ۷۰ کیلومتر را طی می‌کنند. اما بزرگترین دشمن این‌گونه فیل‌ها، شرایط سخت آب و هوایی نیست، بلکه انسانهای شکارچی می‌باشند که به شکل غیرقانونی این دسته از فیل‌ها را که شلیک کردن به سوی آنها، به دلیل فقدان موانع طبیعی در برابر هدف‌گیری، مثل درخت و بوته و امثال آن، بسیار هم آسانتر می‌باشد، کشتار می‌کنند. تعداد فیل‌های صحرایی در نامیبیا که دسته‌ای از آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید، از سه هزار راءس در سالهای هفتاد میلادی، اکنون به تنها ششصد راءس رسیده است.

به غیر از این فیل‌ها، تنها نقطه‌ای از جهان که دارای فیل‌های صحرایی، این حیوان مقاوم و بردبار می‌باشد، صحرای مالی در آفریقا است.

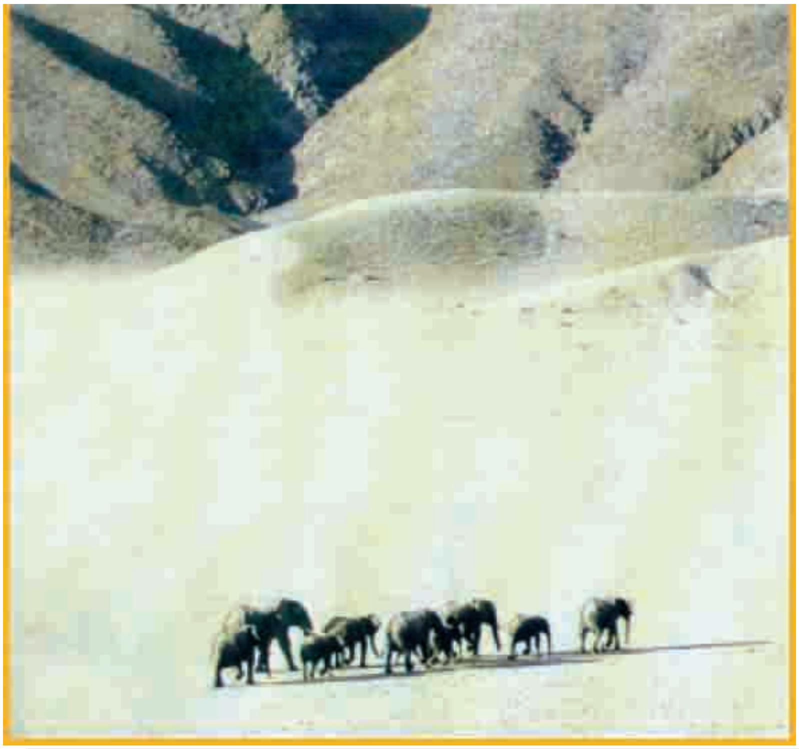

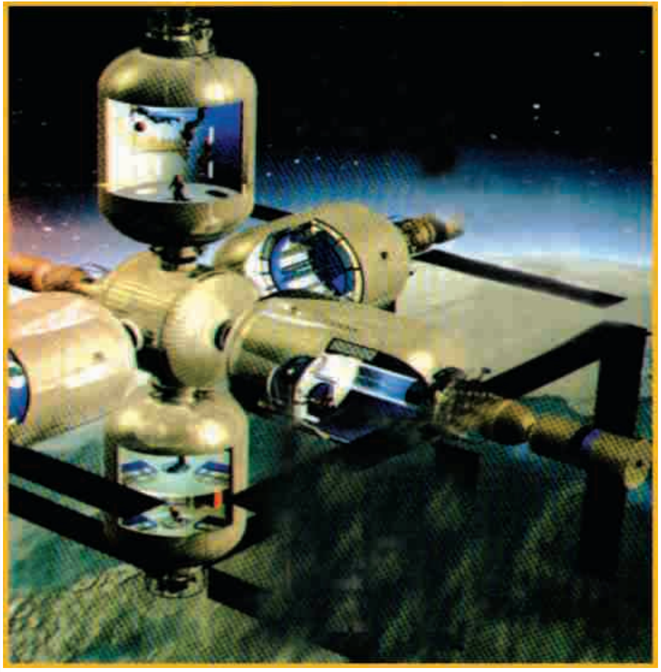

هتل برای فضا

درمیان طرحهایی که سازمان فضایی ناسا به‌طور جدی آنها را دنبال می‌کند، پروژه ساخت هتلی است که برای اقامت چند روزه مسافرین فضایی مناسب باشد. دیوارهای اصلی این هتل از ماده‌ای سبک و درعین حال بسیار سخت است که علاوه بر سبکی وزن، در برابر اصابت سنگهای فضایی نیز مقاوم می‌باشد. این هتل به نحوی طراحی شده که در ابتدا و در هنگام پرواز به مدار زمین به صورت یک بالن بسته و سبک وزن می‌باشد و هنگامی که در مدار مقرر قرار گرفت، آنگاه قسمت‌های مختلف به سرعت باد شده و به یک ساختمان عظیم در فضا تبدیل می‌شود.

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این هتل از بخش‌های مختلف تشکیل شده است. قسمت بالایی خالی از هرگونه ابزار و دکور ساخته می‌شود تا مسافرین در بدو ورود بدون هیچ مانعی خود را با بی‌وزنی کامل که در مدار زمین با آن مواجه خواهند بود، تطبیق دهند. کپسول پایینی برای انبار کردن آب و غذا درنظر گرفته شده است و سه کپسولی که در وسط به موازات یکدیگر قرار دارند، یکی مکان خواب ساکنین و مسافرین می‌باشد. دیگری مکان تفریح، سرگرمی، تماشای فیلم و کنسرت موسیقی و سومی هم مرکز فرماندهی و همچنین مکانی که کارهای اداری هتل فضایی در آن انجام می‌گیرد.

به دنبال یکی از بزرگترین دستاوردها در مورد قابلیت‌های مغز

شخصی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، **پروفسور استیو رُز** یکی از بزرگترین دانشمندانی است که تحقیقات خود را به تشخیص قابلیت‌های تازه توسط مغز اختصاص داده است. پدیده‌ای که هم‌اکنون او را مشغول نگهداشته و جهان علم هم در انتظار نتایج آزمایشهای او می‌باشد، درباره ذهن انسان جنایتکار است و اینکه روزی علم بتواند گرایشهای جنایتکارانه را در شخص تشخیص دهد و قبل از وقوع جنایت از آن جلوگیری کند. حتی دولت انگلستان در این راه پیشگام شده و از نظر مالی تحقیقات و پژوهش‌های این دانشمند را در کنترل ذهن جنایتکار، مورد حمایت قرار داده است. این دانشمند معتقد است که در مغز و در بخش مربوط به حافظه، حفره‌ای وجود دارد که در میان افراد «پسیکوپت» یا مجرم بالفطره، همین بخش فعال شده و تمایل به ارتکاب به جرم و جنایت را در فرد جنایتکار به‌وجود می‌آورد. او معتقد است که می‌توان راههایی را پیدا کرد که این تمایل قبل از آنکه جنبه عمل به‌خود گیرد شناخته شود و در نتیجه از انجام جرم جلوگیری شود. برای این منظور او روی مغز چند جنایتکار مشهور که در انگلستان، پس از مرگ این افراد از بدن آنها خارج شده و در مایع مخصوص نگهداشته شده تا از نظر علمی مورد تحلیل قرار گیرد، آزمایشهایی انجام داد و در کمال تعجب مشاهده کرد که حفره مذکور روی نمونه‌ها به صورت یکسان ظاهر شده است، همین امر سبب شده که هم خودش و هم دولت‌های جهان تحقیقات او را جدی‌تر تلقی کرده و در انتظار نتایج آن می‌باشند.

در تصویر این دانشمند را در هنگام آزمایش روی مغز جک آدمکش، یکی از ترسناک‌ترین شخصیت‌های جنایی قرن، مشاهده می‌کنید.

قلم دیجیتال و ارتباط دیجیتالی

این هم قلمی دیجیتال که از جانب طراحان در «لانگ‌تک» ساخته شده است. این قلم به صورت اتوماتیک هرگونه نوشته‌ای را که توسط آن انجام دهید به شکل دیجیتال به رایانه یا هر وسیله دیگری که تمایل داشته باشید، ارسال می‌کند. البته همراه با قلم یک دستگاه حافظه رایانه‌ای نیز وجود دارد، اما به غیر از این دستگاه نوشته‌ها را می‌توان به تلفن موبایل، رایانه شخصی یا اداری یا هر وسیله دیجیتال دیگری ارسال کرد. معنای این کار این است که کتاب، نامه یا حتی فهرست خرید روزانه خود را که توسط قلم مذکور می‌نویسید در حین نوشتن به دریافت کننده نیز ارسال می‌کند. سرعت عمل از این بهتر نمی‌شود، قلم دیجیتال توسط لانگ‌تک به **مبلغ سیصد دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

سبک و کوچک اما جادار و زیبا

صفات فوق به هوندا سیویک تعلق دارد که طی سالها همواره صفات گفته شده را حفظ کرده است، بخصوص مدل ۲۰۰۵ که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید. مدل تازه هوندا سیویک، بسیار اقتصادی طراحی و ساخته شده است. ظرفیت موتور ۱/۳ لیتر است و قدرت آن برابر با ۸۹ قوه اسب بخار است. سرعت این اتومبیل حداکثر ۱۷۷ کیلومتر است و در مدت سیزده ثانیه از سرعت صفر به سرعت ذکر شده می‌رسد.

این اتومبیل دارای بادکنک ایمنی در قسمت جلو و طرفین است، ضمن آنکه دارای تهویه مطبوع است و صندلی‌ها از روکش چرمی اصل ساخته شده است.

مصرف سوخت در هوندای سیویک ۲۰۰۵ بسیار اقتصادی پیش‌بینی شده است و در داخل شهر ۱۵ کیلومتر و در بزرگراه و جاده ۲۰ کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین تخمین زده شده است.

نکته جالب دیگر هزینه این اتومبیل است و هوندا برای مدل تازه خود از نوع سیویک **مبلغ ۲۹ هزار دلار** را درنظر گرفته که درمیان خودروهای طراز اول ژاپنی، قیمتی مناسب محسوب می‌شود.

هوندای سیویک در رنگهای جذاب و متالیک در بازارهای جهانی به فروش می‌رسد.

آدمهای اندک نیازهای اندک دارند و انسانهای بزرگ نیازهای بزرگ • دکتر شریعتی

شاهزاده جاسوس

شاپور غلامرضا

پنجمین فرزند رضاخان در ۲۵ اردی‌بهشت ۱۳۰۲ در تهران متولد شد که نامش را غلامرضا گذاشتند.

تحصیلات ابتدایی‌اش را در تهران آغاز کرد و به همراه بقیه برادرانش برای ادامه تحصیل به مدرسه «لوروزه» سوئیس رفت و پس از دو سال به گواهی اسناد به‌جا مانده از مدرسه، ناموفق به ایران بازگشت و به دانش‌آموزان دبیرستان نظام پیوست.

غلامرضا بعد از تبعید رضاخان و اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ همچون دیگر برادرانش ـ به جز محمدرضا ـ به همراه پدر به افریقای جنوبی رفت و بعد از مرگ پدر، راهی امریکا شد و در مدرسه پرینستن به تحصیل ادامه داد. او یک سال اقامت اجباری در امریکا را سپری کرد تا اجازه بازگشت به ایران را از محمدرضا گرفت و در دانشکده افسری به تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۵۰ به درجه سرتیپی رسید.

مشاغل مهم

مشاغل مهمی که دربار به او تفویض کرده بود، عبارتند از، ریاست کمیته المپیک، باشگاه سوارکاران، آجودان ویژه شاه، رئیس بازرسی ویژه ستاد فرماندهی عالی، عضویت در شورای نیابت سلطنت.

وی به عنوان یک مقام رسمی نظامی در میهمانی‌های داخلی و خارجی به نیابت از محمدرضا پهلوی حضور می‌یافت.

غلامرضا دوبار ازدواج کرد. در سال ۱۳۲۶ با هما اعلم، پزشک پدرش پیوند زندگی بست که پس از چندی به جدایی انجامید و سپس با منیژه جهانبانی دختر سرلشکر منصور جهانبانی ازدواج نمود.

خاطره‌نگاران و مورخان حتی اسناد، در مورد ویژگی اخلاقی غلامرضا متفق‌القول هستند که او پول‌پرست و خسیس بود. به طوری که به او لقب «هارپاگون» ـ شخصیت خسیس در نمایشنامه مولیر ـ را داده بودند. بعضی او را بی‌بو و خاصیت و فاقد شخصیت معرفی کرده‌اند و همین خصایص اخلاقی او را به پست‌ترین کارهای ممکن از جمله جاسوسی برای کشورهای بیگانه تنزل داد. او برای پول، وطن‌فروشی می‌کرد و این جدا از فعالیتهای اقتصادی‌اش بود که با فرصت‌طلبی از عنان شاهزادگی در شرکتهای گوناگون خارجی و ایرانی در امر شهرک‌سازی، تاءسیس کازینو، شرکتهای تجاری و بازرگانی و هر فعالیت دیگر که جنبه سودآوری داشت، حاضر می‌شد. حتی برای دستیابی به پول بیشتر به لژ فراماسونری پیوست و برای رسیدن به مقام استاد اعظمی کوشید.

فعالیتهای اقتصادی

غلامرضا فعالیتهای اقتصادی خود را عمدتاً به شکل سوءاستفاده از بحران مسکن و شهرسازیهای خلاف مقررات شهرداری انجام می‌داد. او در شرکتهایی مثل: کارخانجات آزمایش، ریسندگی بافندگی کرج، کارخانجات نورد و پروفیل ساوه و چند شرکت دیگر مشارکت داشت.

در معاملات و قراردادهای خارجی در حد امکان اعمال نفوذ می‌کرد و این نکته مورد توجه سازمانها و معامله‌گران خارجی نیز بوده است.

غلامرضا در پاییز سال ۱۳۵۷ ـ یعنی چند ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ـ به همراه خانواده‌اش به انگلستان رفت و پس از مرگ محمدرضا در سال ۱۳۵۹ از حضور در تشییع جنازه او در مصر به بهانه نداشتن پول هواپیما خودداری کرد. درحال حاضر غلامرضا پهلوی در محله میلیاردرهای معروف آمریکا (بورلی هیلز ـ لس‌آنجلس) در ویلای مجللی بر بالای تپه‌های مشرف به هالیوود زندگی اشرافی و شاهانه‌ای دارد. او مالک امپراتوری بزرگی از شرکتها و مؤسسات پولساز در آمریکا و اقصی نقاط جهان است که اداره آنها را فرزند ارشدش «بهمن» عهده‌دار است.

«کمیسیونی» که شاهپور گرفته به کارمندان گفته شد: «تجارت آزاد است و خانواده سلطنتی هم مانند سایر مردم می‌توانند تجارت بکنند.»

ماجرای به خاک سپردن ملکه مادر

ملکه مادر (تاج الملوک) که با سرطان دست و پنجه نرم می‌کرد، در نیویورک دارفانی را وداع گفت. اما هیچ‌کدام از خواهر و برادرها حاضر نشدند، جنازه آن نگونبخت را از روی زمین بردارند! در نتیجه فرح با آنکه دل خوشی از تاج الملوک نداشت، دوازده هزار دلار برای غلامرضا پهلوی حواله کرد تا خرج کفن و دفن ملکه مادر کند. بعد شنیده شد غلامرضا دوازده هزار دلار را به جیب زده و با مراجعه به شهرداری نیویورک و ثبت‌نام در فهرست فقرا و استفاده از قانون شهرداری جنازه مادرش را بدون تشریفات و در گورهای دسته‌جمعی دفن کرده است.

حق‌العمل‌کاری یکی از شاهپورها

ماجرا از آنجا شروع شد که سرتیپ منوچهر هاشمی مدیرکل ضدجاسوسی ساواک با اشاره به جاسوسی یکی از شاهزادگان نوشت:

«یکی از معاملاتی که وزارت کشاورزی ایران با اداره بازرگانی رومانی داشت، قرارداد خرید ده هزار دستگاه تراکتور از قرار هر دستگاه چهارده هزار تومان بود.»

براساس خبری که به اداره ضدجاسوسی ساواک رسیده بود، قرار بود هفت درصد کل مبلغ به عنوان حق دلالی به یکی از شاهپورها داده شود.

رئیس اداره پایاپای وزارت اقتصاد که برحسب مسوولیت و وظیفه اداری با کشورهای کمونیستی سروکار داشت، بنا بر سابقه فعالیت کمونیستی خود، می‌دانست که ساواک همیشه مراقب اوست. در نتیجه برای حفظ موقعیت خود با ساواک (اداره ضدجاسوسی) همکاری می‌کرد. این شخص روزی به رابط خود در اداره ضدجاسوسی مراجعه و مبلغ پنجهزار دلار ارائه می‌کند و می‌گوید: «برمبنای قراردادی که بین وزارت کشاورزی و بازرگانی رومانی درباره خرید ده هزار دستگاه تراکتور منعقد گردیده است، قرار شده بود، بازرگانی رومانی هفت درصد مبلغ معامله را به شاهپور پرداخت نماید!

چون اولین محموله تراکتور مورد معامله به گمرک جلفا رسیده و بازرگانی رومانی بهای آن را دریافت کرده است، مارگو رئیس بازرگانی سفارت رومانی، مبلغ پنجاه هزار دلار به من داده که به شاهپور تحویل دهم. من آن پول را به شاهپور تقدیم کردم و ایشان ده درصد، یعنی پنج هزار دلار آن را به عنوان حق‌الزحمه به خود من برگرداند.

اینک این پنج هزار دلار را تحویل ساواک می‌دهم و مراتب را هم آنچنان که بوده اطلاع می‌دهم که مسوولیتی متوجه من نباشد.»

در ضمن این شخص در جواب اینکه چرا ساواک را قبلاً در جریان قرار نداده بود گفت: «فکر می‌کردم وزیر در جریان است و طرح این مسأله توسط من لازم نیست.»

به هرحال برمبنای گزارش رئیس اداره پایاپای وزارت اقتصاد گزارشی تهیه و به ریاست ساواک ارائه شد.

گزارش ارائه شده به ریاست، به اداره ضدجاسوسی اعاده نشد، درحالی که تصور می‌رفت به دلیل اهمیت مسأله، موضوع تحت رسیدگی دقیق است. تا اینکه جریان امر عیناً تکرار شد و پس از مدتی رئیس اداره پایاپای با پنجهزار دلار دیگر مراجعه کرد و گفت: «این مبلغ هم از محل پنجاه هزار دلار دوم حق دلالی بابت پارتی دوم تراکتورهای رسیده به جلفاست.

در گزارش دومی که برای رئیس ساواک ـ ارتشبد نعمت‌الله نصیری ـ تنظیم گردید، یادآوری شده بود که «در سلسله مراتب اداری چندین نفر از این جریان مطلع شده‌اند و همه منتظر نتیجه و عکس‌العمل مقامات کشور در این مورد هستند. به علاوه مبلغ ده هزار دلار باید به رئیس اداره پایاپای برگردانده شود. مصلحت نیست که این گزارشها بی‌جواب بماند و یا در مورد آنها اقدامی صورت نگیرد.»

رئیس ساواک که گویا موضوع را در یکی از شرفیابی‌ها به عرض رسانده بود، جواب داد: «رئیس دفتر شاهپور از کار برکنار شد و مقرر فرمودند به شاهپور ابلاغ شود، مصلحت نیست از کشورهای کمونیستی به این صورت رشوه یا حق دلالی گرفته شود.»

رئیس ساواک ضمناً دستور داد که مبلغ ده هزار دلار به رئیس اداره پایاپای برگردانده شود و به او تذکر داده شود «شما نمی‌بایستی واسطه این عمل خلاف می‌شدید.» همچنین او اضافه کرد در مورد «کمیسیونی» که شاهپور گرفته به کارمندان گفته شد: «تجارت آزاد است و خانواده سلطنتی هم مانند سایر مردم می‌توانند تجارت بکنند. ضمناً بهتر است کارمندان اداره ضدجاسوسی وقتشان را صرف مسائل تجاری نکنند.»

بقیه در صفحه ۵۵

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

یک پارتی شبانه شر به پا کرد

هشت زن و چهار مرد بازیگر و دست‌اندرکار تهیه فیلم‌های سینمایی به اتهام شرکت در یک میهمانی شبانه در قیطریه تهران در دادگاه کیفری استان محاکمه می‌شوند.

این عده پس از پایان فیلمبرداری در خانه یکی از زنان بازیگر معروف جمع شدند تا پارتی مفصلی برپا کنند، اما این جشن به رقص و پایکوبی کشید!

بنا به گزارش پلیس، این جشن تا ساعت ۳/۵ شب به طول انجامید تا اینکه صدای موسیقی به فضای آرام خیابان حافظیه در قیطریه تهران کشید و همسایگان مأموران را خبر کردند و خواستار برچیدن این جشن شبانه شدند.

بنابراین مأموران ویژه گشت کلانتری ۱۱۰ تجریش به محل برپایی پارتی شبانه رفتند و به دستور بازپرس ده نفر از این هنرمندان که حالتی نامتعادل به دلیل مصرف مشروبات الکلی و غیره داشتند، دستگیر شدند. و در این میان چند نفر از دیوارها و پنجره ساختمان پا به فرار گذاشتند. که البته با راهنمایی و بازجویی که از دستگیر شده‌ها به عمل آمد، مشخص گردید که از این سه مرد فراری، یکی بازیگر معروف سینما بوده و دو تن دیگر جزو دست اندرکاران و کارگردانان فیلم سینمایی بوده‌اند و پلیس بلافاصله با شناسایی که به عمل آمد آنها را هم دستگیر کرد.

درمیان اسامی دستگیرشدگان خانم «ش ـع» یک زن ۳۴ ساله است که یکی از معروفترین هنرپیشه‌های زن سینما می‌باشد که به اتهام شرب خمر بیش از حد تعادل خود را از دست داده بود و بعدی خانم «م ـ ب» ۲۳ ساله بازیگر سینماست که به اتهام فساد و فحشا، لهو و لعب و رقص و پایکوبی دستگیر شد. نفر بعدی «ف ـح» خانم بازیگر و «ن ـ ن» دست‌اندرکار فیلم سینمایی به اتهام شرب خمر، «س ـ د» ۲۳ ساله بازیگر مرد مشهور سینمای ایران به اتهام شرب خمر، خانم «و ـ م» ۲۵ ساله گریمور هنرپیشه‌ها، «م ـ م» ۲۷ ساله خواهر گریمور، «س ـ ف» ۲۵ ساله مسوول گروه موسیقی، «گ ـ گ» مسوول لباس که او را درحالی دستگیر کردند که بی‌حال در اتاق افتاده بود و جزء گروه فساد و فحشا محسوب می‌شد. ماجرای این پارتی شبانه بعد از صدور کیفرخواست از دادسرای جنایی تهران به دادگاه کیفری فرستاده شد، تا قضات درخصوص اتهام این هنرپیشه‌ها و بویژه موردی که در نتیجه که منجر به مرگ یکی از کارگردانان شد، تحقیق به عمل آید.

اعتماد - ۴ اردیبهشت

مرگ مشکوک یک دختر ۱۴ ساله

یکی از نمایندگان مجلس که دختر ۱۴ ساله‌اش در خانه یکی از دوستانش به طرز مشکوکی جان باخته است، برای شکایت و پیگیری پرونده به شعبه چهارم بازپرسی دادسرای جنایی تهران مراجعه کرد.

وی به بازپرس ویژه گفت؛ دو شب قبل ظاهراً دخترم برای درس خواندن به خانه یکی از دوستانش که چند خیابان با خانه ما بیشتر فاصله ندارد، رفته بود، اما بعد از مدتی کوتاه به ما خبر دادند که دخترم از بلندی ساختمان به پایین پرت شده است.

بنابراین او را به بیمارستان منتقل کردند اما با وجود تلاش پزشکان فوت کرد.

بازپرس از نماینده مجلس سؤال کرد: آیا شما خبر داشتید که دخترتان به خانه دوستش رفته است؟

وی گفت؛ نه من نمی‌دانستم، مادرش هم ظاهراً خبر نداشت. با توجه به صحبت‌های نماینده مجلس بازپرس از او خواست فعلاً مجوز دفن دخترش را بگیرد تا تحقیقات بیشتر برای روشن شدن چگونگی و علت سقوط دختر نوجوان مشخص گردد.

اعتماد

یک دختر هندی در شیراز ربوده شد

چهار جوان شرور در شیراز یک دختر هندی را با اتومبیل ربودند و با تهدید چاقو به آزار و اذیت او پرداختند.

درپی گزارشی از پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس این شهرستان، هفته گذشته یک دختر هندی به نام «نیتا» به کلانتری شیراز مراجعه کرد و گفت: چهار جوان ناشناس از او زورگیری کرده‌اند.

این دختر هندی در ادامه افزود: ساعت ۹ شب به اتفاق دوستم در خیابان مشغول قدم زدن بودیم و تا منزلمان راهی نمانده بود که یک لحظه خودرو پیکانی با چهار سرنشین سد راهمان شدند و با چاقو و قمه ما را تهدید و به زور سوار خودرویشان کردند. البته در این میان دوستم توانست از ماشین خود را به بیرون پرت کند و فرار نماید. اما این وحشیها مرا به سمت بیابانهای اطراف شهرک «صدرا» بردند و پس از آزار و اذیت تمام جواهراتی که با خود داشتم و مقداری پولم را هم نیز به سرقت بردند و سپس با رها کردن من در یکی از خیابانها متواری شدند.

کارآگاهان دایره یازدهم آگاهی پس از ترسیم چهره‌نگاری متهمان و در دست داشتن شماره خودرو پیکان، یکی از متخلفان را دستگیر و پس از بازجویی کوتاه در زمان کمتر از چند ساعت سه نفر دیگر را هم دستگیر کردند. البته ابتدا آنها منکر هرگونه تعمدی و یا سرقتی شدند، اما پس از چند ساعت بازجویی در اداره آگاهی لب به اعتراف گشودند.

پس از اعتراف، این متهمان به‌طور موقت روانه زندان شدند، اما تحقیقات بیشتر از این چهار جوان شرور همچنان ادامه دارد.

آب حوض جان مردی را گرفت!

چند روز پیش مرد جوانی در اصفهان به علت فرو بردن دستش در آب حوضی در دم جان سپرد.

درپی این گزارش، علت مرگ مرد جوان ۳۵ ساله برق گرفتگی اعلام شده است. چرا که ظاهراً لامپها و پمپ فواره‌ها درست عایق کاری نشده بود. این اتفاق ماه گذشته هم در یکی از استخرهای تهران که کارگران مشغول لایروبی بودند رخ داده بود اما خوشبختانه به خیر گذشت و تلفات جانی دربر نداشت.

یک تلفن مشکوک و یک قتل

زن ۴۰ ساله‌ای که پس از جدایی از شوهرش تنها زندگی می‌کرد، هفته گذشته توسط شخص ناشناسی در خانه‌اش به قتل رسید.

این زن که فاطمه نام داشت پس از جدایی از همسرش با یک مرد صیغه شده بود، ولی به‌تنهایی در آپارتمانی زندگی می‌کرد که چند روز پیش شوهر صیغه‌ایی فاطمه به خانه او رفت و باکمال حیرت با جسدی که پارچه‌ای به دور گردنش پیچیده شده بود مواجه شد. او پس از اطلاع به کلانتری و حضور بازپرس کشیک قتل در صحنه جنایت معلوم گردید که مقداری از طلاجات همسرش هم به سرقت رفته است.

در ادامه تحقیقات پلیس برای شناسایی عامل قتل، تلفنی را که قبل از قتل به خانه مقتول زده شده بود، پیگیری کردند و معلوم شد شماره مربوط به ساختمان نیمه‌کاره‌ای بود که روبروی ساختمان این زن قرار داشته است.

بنابراین، نگهبان ساختمان را دستگیر و بازداشت کردند. درحال حاضر تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد تا روشن شود که همین نگهبان در شب قبل به چه دلیل با فاطمه تماس گرفته است.

سخنان دور از اندیشه هرگز در آسمان جایی نخواهند داشت

پاورقی ایرانی

قسمت دهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل خواندید:

وقتی به همراه دخترم از اولین جلسه تمرین نمایش برمی‌گشتیم، او به من گفت که به یکی از پسرهای همسایه علاقه‌مند شده است و من به جای اینکه خشمگین شوم تصمیم گرفتم به دخترم (یسنا) این فرصت را بدهم که زیرنظر خودم با آن پسر (رامین) همکلام شوم و او را بیشتر بشناسد. به همین دلیل از رامین تقاضا کردم در نمایش ما نقشی را به عهده بگیرد و...

اینک ادامه ماجرا...

من قند در دلم آب شد و همراه دیگران خندیدم. یسنا با پوزخند گفت: واقعاً که! من آمار تو رو گرفتم یا تو آمار منو گرفتی؟ خوبه که من حتی نمیدونم اتاق تو کجای خونه شماس ولی تو از کامپیوتر و موش منم خبر داری. ضمناً اون موش نیست و همستره که از تیره خرگوش‌هاس. به هیچ کس هم ربطی نداره که بابام به موشو درود فرستاده.

نتیجه بحث این شد که رامین به غلام مفت خرید لگد زد. غلام گریخت، رامین دنبالش دوید و هر دو تا مدتی به ما نزدیک نشدند.

همین بگو مگوهای کوچک ولی توفانی نظر یسنا را در باره رامین عوض کرد.

پسر های گروه از رامین خوش‌شان نمی‌آمد. بعداً فهمیدم سرچشمه این کار در قلب راشد بوده. بگذارید کمی دیگر از او بگویم: او هفده ساله است که صورتی سبزه و قامتی نرم و نازک دارد. به قول دخترها سیاه سوخته و لاغره. چشم‌های سیاهش به مادرش و لب‌های نازکش به پدرش رفته است. یک سال و نیمه بوده که پدرش از مادرش جدا شده و پی کار خودش رفته. پدرش که به تریاک معتاد بوده، حالا پیشرفت کرده و تزریقی شده. فعلاً مادرش برای برخی کارها به سوئد رفته و قرار است اواخر شهریور برگردد.

راشد کاری کرده بود که پسرهای گروه از رامین خوششان نیاید. چرا؟ به راشد که نگاه می‌کنم، می‌بینم پسر خوب و سالمی است ولی همیشه نگرانِ حرف نگفته‌ای هستم که در نگاه سیاه و نمناکِ او نمایانَ است و به زبانش نمی‌آید. او بسیار مؤدبَ و ملایم است اما احساس می‌کنم پشت این آرامش، توفانی خوابیده است که پر از آتشفشان هم هست. راستی چرا می‌خواست رامین را دودره کند؟ او که هرگز با هیچ کس هیچ تضادی نداشته است. پس چرا؟

قرص ضد شیدایی

حالا در دخمه فکوری ۲۴ هستم. روبه‌روی کامپیوترم نشسته‌ام و دارم به یادداشت‌هایم نگاه می‌کنم. دستم حوصله تایپ کردن ندارد. دوباره مدتیست که دست‌ها و پاهایم سست میشوند. تپش قلبم بالا رفته. حس می‌کنم در قلبم دکان مسگری باز کرده‌اند. هیچ انگیزه‌ای ندارم. نان‌ها کپک زده‌اند. سیب زمینی‌ها پوسیده‌اند. لوبیایی که هفته پیش پخته‌ام، هنوز روی کابینت است. فقط چای می‌خورم و سیگار می‌کشم. با خواهش به تلفن نگاه می‌کنم: به من زنگ بزن. برایم خبری بیاور. چرا هیچ اتفاقی نمیافتد؟ چرا هیچ طبیبی نمی‌آید و هیچ دارویی نمی‌آورد؟ از کدام داروخانه؟

تلفن زنگ زد. سوسن بود. مثل مادری مهربان حالم را پرسید. گفتم از تپش و کوبش‌های قلبم کلافه شده‌ام. گفت: پروپرانولول بخور. باید بری دکتر. می‌خوای از دکتر محمد تقی یاسمی برات وقت بگیرم؟ مصطفی تو باید کارمازپین بخوری. اگه چهار سال لیتیوم بخوری خیلی آرامش پیدا می‌کنی. تو همه‌ش می‌ترسی لیتیوم بهت بدن و از شور و هیجان بیفتی ولی باور کن این‌طور نیست. لیتیوم و کارمازپین خیلی خوبه. اون وقت می‌تونی این همه هیجان رو تحمل کنی. اصلاً هیچ از خودت پرسیدی چرا باید مدام با هیجان زندگی کنی؟ تا کی می‌خوای بری توی بطن ماجراهای کسانی مثل مهدی پلنگ و ساناز و قاتل‌ها و دزدها و... ببین مصطفی! من دوست ندارم ماجراهای خودت رو واسه یسنا تعریف کنی. ما به یه زندگی آروم عادت کردیم و ظرفیت‌مون محدوده. خودمون میدونیم توی جامعه‌مون چی میگذره و چه خبره ولی لزومی نداره ما بهش نگاه کنیم. سوژه‌هایی که تو انتخاب می‌کنی، به من و خانواده من ربطی نداره. پروپرانولول یادت نره. چون دوز تو بالاس، چهار تا ده میل بخور.

از او تشکر کردم و گوشی را گذاشتم.

ادهم و ناکامیهایش

درست است. با این که کسی به مصطفی زنگ نمیزند، تلفن سیاه و پیشرفته من مدام زنگ میزند. آرش و امیر و ادهم به ترتیب زنگ زدند. آرش هوس درد دل کرده بود. من برای شنیدن درد دل‌های دیگران گوشی شکیبا دارم ولی وقتی که یک نفر روزی چند بار بخواهد درد دل‌های تکراری بکند، حوصله‌ام سر میرود. پس خیلی زود با آرش خداحافظی کردم.

امیر دودره باز هم کمی آسمان ریسمان کرد و آخرش گفت دلش برایم تنگ شده و هوس کرده خدمت من برسد و برایم نیمرو درست کند. گفتم قدمش روی چشم و گوشی را گذاشتم.

تلفن ادهم از همه کوتاه‌تر بود. گفت: دارد می‌آید پیش من. او را از سال پنجاه می‌شناسم. خودش گمان می‌کند آشنایی ما از سال ۵۲ شروع شده ولی من هرگز یادم نمیرود که سال پنجاه، ساعت ۹ شب، پشت باغ ملی مشهد، وقتی که داشتم از دست کشیش و اعضای کلوپ جوانان کلیسای مشهد کتک می‌خوردم، ادهم هم یکی از کسانی بود که به من لگد می‌زد. او امروز معتقد است قصدش زدن من نبوده ولی چون می‌دید اونیک و آرپا و پدر مقدس مرا می‌زدند، به‌خاطر حفظ ظاهر، او هم لگدی نثار من کرده است. برای رفع هر شبهه‌ای، این را هم بگویم که کتکی که آنها به من زدند، حقم بود و باید بیش از این‌ها مرا می‌زدند. بچه و خام و فضول و پرانرژی بودم.

آن روزها ادهم با آنها رفت و آمد می‌کرد و بی‌آن‌که بداند چرا مرا میزنند، فرصت را مغتنم شمرد و چند مشت و لگد به من زد. مواد فروش‌هایی هم که همان حوالی کاسبی می‌کردند، از حرصی که از من داشتند، آمدند و آنها را تشویق کردند که: این پدر سوخته را حسابی بزنید چون خیلی فضول است. اگر خودم را به مردن نمی‌زدم، هنوز داشتم کتک می‌خوردم. روزی قصه‌اش را خواهم گفت فعلاً بروم و از ادهم پذیرایی کنم.

نجیب و شریف؟

ادهم آمد. با سر و ریشی بلند و سفید. انگار تا همین چند دقیقه پیش در آسیاب بوده و گندم آرد می‌کرده. خوش و بشی کردیم و نشست. برایش چای ریختم. بعد کولر را خاموش و همه شعله‌های گاز را روشن کردم تا ادهم گرمش شود. بسیار سرمایی است. با هر نسیمِ خرمی که از کنارش بگذرد، سردیش می‌کند و آب از لب و لوچه‌اش آویزان می‌شود.

وای به روزی که ادهم سرما بخورد! چنان بستری می‌شود که آدم فکر می‌کند باید برود و برایش یک متر زمین و نیم متر سنگ سفارش بدهد.

روبه‌روی هم نشسته بودیم و چای می‌خوردیم و سیگار می‌کشیدیم. ادهم داشت از روزگاری حرف می‌زد که دلباخته دختری چادری بود. صحبتِ سال‌ها پیش است. یعنی زمانی که جوان بود و پدر وَ مادرش را با خواهش و التماس راضی کرده بود به خواستگاری دختری بروند که چادر میپوشید و از خانواده‌ای فرو دست بود. خانواده ادهم شیک و بالا دست بودند. ادهم و دختر چادری همکار بودند.

وقتی که پدر و مادرش به این خواستگاری رفتند، رفتارشان با خانواده دختر، غیر محترمانه بود. از اولش روشن بود که پدر و مادر ادهم هرگز با چنین خانواده‌ای وصلت نخواهند کرد. آنها در مجلس خواستگاری، مدام به در و دیوار و سینی چای و شیوه پذیرایی خانواده دختر ایراد گرفتند. اولین ایراد را مادر ادهم گرفت:

وا...! شما مبل و صندلی ندارین؟

و به برادرِ بزرگ دختر گفته بود: پسر جون برو از همسایه‌هاتونَ واسه من یه مبل قرض کن. من عادت ندارم روی زمین بشینم.

برادر بزرگ که دانشجوی سال آخر مهندسی عمران بود، خشم خود را خورده بود و یک مبل زیبا از زیر سنگ پیدا کرده بود و جلو مادر ادهم گذاشته بود.

در آخرِ مراسم، مادرِ ادهم با طعنه و کنایه میگوید: مادر داماد حق نداره یه نظر، موهای عروس رو ببینه؟ برادرِ دختر، با خشم، چادر و مقنعه او را برمیدارد. ادهم میگوید همه ما از دیدن آبشارِ گیسوان آن دختر چنان حیران شدیم که مجلسِ خواستگاری به هم خورد.

ادهم و پدر و مادرش از خانه آنها بیرون آمدند و نگذاشتند پسرشان با دختری شایسته و دانشگاه رفته و بسیار زیبا و مهربان ازدواج کند زیرا مستمند و فرو دست بودند. از همه بدتر این‌که مبل نداشتند. ساعتی بعد ادهم با ادبی که خاص اشراف و افراد نجیب است، از پدر و مادرش خداحافظی می‌کند و یک دسته گل زیبا و گران میخرد و به خانه دختر میرود. مادرش در را باز می‌کند و از پذیرفتن گل عذر می‌خواهد. آن در برای همیشه به روی ادهم بسته می‌شود.

بیماری چت

حالا سال‌ها از آن روزها میگذرد. ادهم همسری شایسته و پسری نیکو رفتار دارد. حالا ادهم برای چرخاندنِ چرخِ زندگی خودش دارد جان می‌کند ولی من می‌دانم که هنوز گوشه‌ای از قلبش داغدار است. و من می‌دانم که اگر گاهی خلوتی می‌جوید یا ساعت‌ها با دختران و زنان چت می‌کند و یا گاهی تا حد نگاه و کلام، شیطنت‌هایی می‌کند، همه و همه، به دلیل همان داغی است که پدر و مادرش بر دلش نهاده‌اند.

یکی از تفریح‌های ادهم این است که شب‌ها در خانه پشت کامپیوتر بنشیند و با زن‌ها و دخترها چت کند. او در این کار چنان حرفه‌ای است که همین که وارد Chat room می‌شود، بیدرنگ چند نفر را پیدا می‌کند و با هم گپ‌های بسیار خصوصی میزنند. او بسیار زبان آور و چرب سخن است بنابراین به‌آسانی می‌تواند وارد نقطه ضعف‌های عاطفی آنها شود.

یکی از ماجراهایی که امروز برایم تعریف کرد، آشنا شدن با چند خانم چت‌باز بود. از آنها قصه‌های عجیبی تعریف کرد. شاید بهتر است به این قصه‌ها اشاره نکنم چون گمان نمی‌کنم مجاز باشم از این حرف‌ها هم بزنم پس به همین بسنده می‌کنم.

ادهم چت بازی را به محل کارش هم برده و چون کامپیوترهای آنها به سیستم شبکه متصل است، می‌تواند با همکارانش تماس کامپیوتری بگیرد. با توجه به تحقیقاتی که کرده‌ام، یکی از معضلات جامعه ما، پدیده چت‌بازی است. کمتر کسی را می‌شناسم که از این موهبت به‌خوبی بهره برداری کند. امروز حتی زنان و مردان میان سال و کهن سال هم چت بازی می‌کنند. من در این قصه ادهم را به‌عنوان بهترین کسی که دارای تیپ چت باز است، انتخاب کرده‌ام تا به این موضوع هم پرداخته باشم. پس بگذارید این قسمت را از قول خودش تعریف کنم. می‌گفت:

مصطفی دارم بیچاره میشم. شب دیر وقت میرسم خونه. شام می‌خورم و یه خورده تلویزیون نگاه می‌کنم. بعد به بهانه کار میرم پشت کامپیوتر و تا خیلی بعد از نصفه شب چت می‌کنم. وقتی هم میام شرکت، با هفت هشت نفر از دخترای شرکت چت می‌کنم. یکی شون با بقیه فرق می‌کنه. بهش نیاز دارم. همه کمبودهامو آروم می‌کنه. حس می‌کنم داروی همه ناکامیهای عشقی دوران جوونی منه. اسمش طوباس. بیست و هفت ساله‌شه.

ادهم چند ساله است؟ پنجاه و هفت. طوبا هم باردار است. سه ماه دیگر اولین بچه‌اش را به دنیا می‌آورد. شوهرش مهندسی سی ساله است که قرار شد فردا شب به بهانه شرکت در جشن تولد پسر ادهم، آنجا بروم و طوبا و شوهرش را ببینم. ادهم می‌گفت برای این که بتواند طوبا را به خانه‌اش دعوت کند، مجبور شده ده نفر از همکارانش را همراه همسران و بچه‌هایشان دعوت کند تا کسی مشکوک نشود. من به این کارها میگویم کبک بازی. دوست ندارم مثل آدم‌های نادان سرم را زیر برف کنم و بگویم کسی مرا نمی‌بیند. آدم باید جسور باشد و بتواند صادقانه و شفاف، احساساتش را بگوید. کسی که خطایی می‌کند و زود اعتراف هم می‌کند، کمتر از کسی سرزنش میشنود که خطا کرده و می‌خواهد رویش سرپوش بگذارد.

اختلاف آبگوشتی

ادهم درباره طوبا حرف‌های زیادی زد. می‌گفت هیچ آرزویی جز این ندارد که بچه طوبا دختر باشد و سه تایی به جایی دور دست فرار کنند. او به چنان جنونی دچار شده بود که هر چه از زن و بچه‌هایش یا هر چه از غیر عادی بودنِ آن رابطه حرف می‌زدم، فقط سرش را با افسوس میَجنباند و دیگر هیچ. کمی به سکوت گذشت. سیگاری روشن کرد و پس از چند پک عمیق و چند سرفه عمیق‌تر، جرعه‌ای چای سرد در دهانش ریخت و مزه مزه کرد و حرف‌هایی زد که خلاصه‌اش این است:

به زنم گفته‌ام یک روز دیدی جا تر است و ادهم نیست. به همین سادگی. من ممکن است روزی ساکم را روی دوشم بیندازم و بروم. حس می‌کنم برای زن و بچه‌ام به ماشین پول‌سازی تبدیل شده‌ام. حس می‌کنم دیگر کسی مرا دوست ندارد.

از او پرسیدم: واقعاً؟ زن و بچه‌ت دوستت ندارن؟ نگاهم کرد و با افسوس گفت: نه... خیلی منو دوست دارن. خالی می‌بندم تا اگه یه روز خواستم برم، بهانه داشته باشم.

گفتم: خونه‌ای که توش زندگی می‌کنی، مال پدر زنته. ماشینی که زیر پاته، مال زنته. موبایلت رو هم زنت بهت کادو کرده. خودت هم اعتراف می‌کنی که تو رو دوست دارن. پس دیگه چه مرگته؟ با خاکستر سیگارش بازی کرد و گفت:

منو درک نمی‌کنن. مثلاً من آبگوشت رو با نخود و لوبیا و دنبه و گوشت ماهیچه گوسفند دوست دارم. ولی مدام مادرش یه آبگوشت بدون چربی و بدون نخود برام میپزه.

من این ماجراها را برای شما تعریف می‌کنم تا اگر خیلی جاها آدم‌هایی مثل ادهم دیدید، بدانید ریشه‌اش از کجاست. می‌خواهم نشان بدهم چه عواملی دست به دست هم داده‌اند تا یک نفر مثل ادهم بشود و یک نفر هم مثل جمشید بشود. جمشید پدر تاراست.

من دارم میگویم اگر می‌خواهیم دختر شوهر بدهیم، به خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی آقای خواستگار گوش کنیم تا او را خوب بشناسیم. مگر دخترمان را از سر راه آورده‌ایم؟ این را هم بگویم تا رنجش پسرها از من کمتر شود: ای کسی که می‌خواهی زن بگیری! خاطرات گذشته او را بشنو و به هر چه که میشنوی دقت کن تا او را بهتر بشناسی. مگر عقلت را از سر راه آورده‌ای که فقط به‌خاطر کمی چشم و ابرو و چیزهای دیگر عاشق شوی و چشم بسته و نشناخته با کسی ازدواج کنی که چیزی از او نمی‌دانی؟ اگر با این حرف‌ها پسرها از من راضی شده‌اند، بگذریم و قصه بگوییم که شعار دادن آسان است.

آذر و سیمین

از آن روزها، سال‌های بسیاری گذشته و حالا یاور مهندس موفقیست که با زنش رابطه بسیار بد وتحقیر آمیزی دارد. از ادهم نیز بیزار است. این چیزها برای ادهم مهم نبود. اگر به این عکس خیره شده بود، برای آذر نبود. او داشت به سیمین نگاه می‌کرد.

صورت سیمین را بزرگ کرد و چند دقیقه بعد پرسید: ازدواج کرده؟ گفتم: نه. چیزی نگفت و در سکوت سیگار کشید.

شاید سیمین تنهاترین و واقعیترین عشقی بوده که ادهم از دختری در دلش داشته است. سیمین، دختری ظریف با صورتی مینیاتوری بود که روحیه‌ای بسیار لطیف داشت. به زندگی از دریچه‌ای که کاملاً رومانتیک بود، نگاه می‌کرد. منتظر شاهزاده‌ای بود که سوار ماشین کورسی آلبالویی مدرنی باشد و بیاید و از او خواستگاری کند به همین دلیل وقتی که با عشق افسانه‌ای ادهم روبه‌رو شد، در وادی حیرت به سرگردانی مزمن دچار شد. ادهم صورت و قامت زیبایی نداشت.

او هرگز به ادهم هیچ جوابی نداد. نه مثبت نه منفی اما رفتارش طوری بود که انگار می‌گفت من با تو ازدواج نمی‌کنم. و خودش هرگز ازدواج نکرد. شاید آن شاهزاده هیچ وقت نیامد یا شاید اگر آمد، شور و هیجان و عشق و احساس ادهم را نداشت. شاید بیست سال دیگر مرا به یاد ربکا بیندازد که در قصه‌های مارکز پشت درهای بسته زندگی می‌کند. راستی هیچ می‌دانید که هنوز کسی به من زنگ نزده است؟

ادهم سرفه کرد و مرا از خودم بیرون آورد. پرسیدم چای می‌خوری؟ گفت خودم میریزم. بلند شد و چای ریخت. پرسیدم: دیگه چه خبر؟ گفت: هزار و یک خبر ولی دیگه باید برم. درست ده دقیقه دیگه هلیا میاد دنبالم.

چایش را خورد و به دست شویی رفت. وقتی که بیرون آمد، چشم‌هایش حسابی روشن شده بود. نمی‌دانم با چشم‌هایش چه می‌کند که گاهی این‌طور درخشان می‌شود. خودش را در آینه نگاه کرد. بعد کفشش را پوشید و با هم بیرون رفتیم. هلیا آمده بود. توی ماشین بنز گران قیمتش نشسته بود و داشت سیگار می‌کشید. ادهم صدایش کرد. ما را دید و با سر سلام کرد. جلو رفتیم. ادهم مرا معرفی کرد. هلیا سرخ شد و لبخند زد. بیست و چهار سالش بود. پولدار و شیک و سرگردان. ادهم سوار شد و رفتند.

هلیا را با چت پیدا کرده بود. او نامزدی داشته که به قول خودش بیهیچ دلیلی ترکش کرده و به کانادا رفته بود. شبی که با قلبی شکسته جلو کامپیوترش نشسته بوده و دنبال کسی می‌گشته تا درد دل کند، با ادهم آشنا می‌شود و کارشان به اینجا کشیده بود که هفته‌ای چند بار یکدیگر را می‌دیدند و با هم ماشین سواری می‌کردند. دل ادهم هم به این خوش بود که کنار دختری نشسته و با او حرف میزند. یک بار ادهم پیش من بود. سه نفر از جنس هلیا و طوبا به او زنگ زدند. من از او فیلم برداری کردم. نفر چهارم زنش بود. با همه آنها مهربان بود. همه‌شان را دوست داشت. برای همگی وقت می‌گذاشت. آیا هوس باز بود؟ آیا گمشده‌ای داشت؟ آیا بیمار بود؟ کجای کار میلنگد؟

ادامه دارد

ثر چیزی که نه شایسته اعتبار است، نه اعتماد و نه اعتقاد، دنیاست ●شوپنهاور

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلپاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

این چه خوابی‌ست؟

آقای فخرالدین کشمیری، هشتاد ساله

خانمم که هفتاد ساله است در خارج از کشور زندگی می‌کند. همکارم گفت: خواب دیده که خانم من به او بچه نوزادی داده و گفته این را ببر بده به شوهرم. همکارم میگه: منزلش را بلد نیستم. یک کارمند دیگر می‌گوید من خانه ایشان را بلدم. همکار اول بچه را به او می‌دهد تا برای من بیاورد.

تعبیر

این خواب را به‌شرطی تعبیر می‌کنم که همان کسی که خواب را دیده تلفن کند چون تا از روحیات و آرزوهای او باخبر نشوم، نمی‌فهمم چرا چنین خوابی دیده. اگر بخواهم این خواب را بدون سؤال و جواب‌های لازم تعبیر کنم، معنی خوبی ندارد ولی هیچ نگران نباشید. اطمینان دارم که اگر از بیننده خواب چند سؤال کنم، معلوم می‌شود که قضیه چیز دیگری‌است. خوشحال باشید و خیر است ان‌شاء الله.

خواب‌های زرین

خانم لاله مرجانی، ۱۹ ساله، مجرد از کرج

خواب دیدم توی کمد مقدار زیادی طلا بود. مال زن داداشم بود. گفتم: به منم بده! گفت: اینا رو بردار و بعداً به من پس بده. از طلاها برداشتم. دستبند بود، النگو بود، انگشتر و گردنبند و همه چیز بود. به خودم یک عالمه طلا آویزان کردم و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب به ما می‌گوید که شما و زن داداش‌تان مشکل مالی دارید. هر دوی شما دوست دارید طلا داشته باشید. او از شما بیشتر. و این خواب می‌گوید بین شما و او رابطه گرم و صمیمانه‌ای وجود ندارد. و شما نگران آینده خود هستید. دوست دارید زودتر ازدواج کنید و بروید ولی آیا پسری که دل شما را برده است، تا چه حد می‌تواند شما را به آرزوهایتان برساند؟ خواب شما می‌گوید او اهل کار و برنامه ریزی نیست.

اگر می‌خواستیم این خواب را کلاسیک هم تعبیر کنیم، معنی خوبی نداشت. در تفسیر نوین هم خوش معنی نیست و نشان می‌دهد افکاری این‌چنینی، فکر شما را مشغول کرده و جلو پیشرفت شما را گرفته است.

نبرد با شیاطین

هادی سلطانی، ۲۱ ساله، مجرد

چند شب است که خواب می‌بینم با اجنه و شیاطین نبرد می‌کنم. سلاح من شمشیری بد دست است ولی آنها خیلی مجهزند. گاهی شکست می‌خورم و همین که می‌خواهند مرا بکشند، بیدار می‌شوم. گاهی هم آنها را می‌زنم و به رئیس‌شان می‌رسم. گاهی خواهر هجده ساله‌ام را می‌بینم که در دست آنها اسیر است. برای نجاتش می‌روم ولی ناگهان محو می‌شود و می‌رود. درس خواهرم عالی است. شکل کسانی که با آنها می‌جنگم، ترکیبی است از انسان و شاید جانور.

تعبیر

خواب شما دو بخش دارد: شما جوانید و اهل ورزش‌های رزمی و بدن‌سازی و موتور سواری و کارهای اکشن هستید. به همین دلیل چنین خواب‌هایی می‌بینید. بخش دوم خواب شما مربوط به نگرانی نهفته‌ای است که درباره خواهرتان دارید. شاید حتی خودتان ندانید که نگران او هستید: اگر پسری خواست مزاحمش بشود؟ درست است که شما به خواهرتان اطمینان و ایمان دارید، درست است که او دختر بسیار مسؤول و وظیفه شناسی است ولی اگر کسی در خیابان مزاحم او شد چه کنم؟ پس بخش دوم خواب شما مربوط به تعصبی است که به خواهرتان دارید.

این افکار و این نگرانی‌ها باعث شده چنین خواب‌هایی ببینید. نگران نباشید زیرا خواب شما هیچ دلیلی برای نگران شدن ندارد.

غلیظ و تیره و سرخ

فریبا پورخانی، ۳۳ ساله، متأهل

دو بار خواب دیدم دارم به سمت ساحل شمال می‌روم. دریا صاف بود ولی یک و نیم متر از سطح ساحل بالاتر بود. رنگ غروب خیلی غلیظ و تیره و قرمز بود. همه جا شلوغ بود. من از اضطرابی که به دلیل آن غروب عجیب در خودم حس می‌کردم، نمی‌توانستم خوب شنا کنم. از دریا بیرون آمدم. حس کردم از خطر بزرگی جسته‌ام.

همه کسانی که در آن دریا شنا می‌کردند، ناشناس بودند. لباس‌هایی که مردم در خیابان می‌پوشند، تن‌شان بود. من هم همین طور ولی من مضطرب بودم. به آن غروب عجیب و غلیظ نگاه کردم. به مردم هم نگاه کردم. انگار فقط در نظر من بود که آن ساحل آن طور ناجور و ترسناک بود.

تعبیر

خواب شما به ما می‌گوید مدتی است تردیدی در دل شما لانه کرده و شما را آزار می‌دهد. اگر به چیزی یا به کسی مشکوکید، آن را از خودتان دور کنید. فراموش نکنید که همه خوبند مگر آن که خلافش ثابت شود. و خلافش با شک و بدگمانی ثابت نمی‌شود. حرف زدن و دقت و تحقیق است که می‌تواند خیال شما را راحت کند.

همچنین دقت کنید که در خواب شما هیچ کس نگران آن غروب نبوده و همه چیز به چشم آنها طبیعی می‌آمده. این یعنی دغدغه‌های شما فقط مال شماست و کسی به آن توجه نمی‌کند و اهمیتی نمی‌دهد. آمار گیران گفته‌اند نود درصد از نگرانی‌های مردم، مربوط به حوادثی است که هرگز روی نمی‌دهند. مثلاً اگر ناگهان کره زمین نابود شد، یا اگر خورشید سرد شد، یا اگر بیماری مرموزی بگیرم، چه کنم؟ هیچ! بروید و خوش باشید و دیگران را خوش کنید تا هر چه که خوش است، پیش بیاید.

خواستگاری و ماهی‌های مرده

مجید کوشا، ۲۳ ساله، مجرد

خواب دیدم با پدر و مادرم به خواستگاری دختر عمویم رفته‌ام. او کنار عمو و زن عمویم نشسته بود. عمویم ایرادهای طبقاتی و مشکلات ژنتیکی را گفت. من گفتم حرف شما سند است. پدر و مادرم هم گفتند حرف حق جواب ندارد. بعد برگشتیم خانه و دیدم همه ماهی‌های آکواریومم مرده‌اند.

فردا صبح که بیدار شدم، دیدم همه ماهی‌هایم مرده‌اند. آیا چشم کسی شور بوده یا خوابم معنی دیگری دارد؟

تعبیر

این خواب همان چیزی را می‌گوید که در بیداری اتفاق افتاده: خواستگاری و آن حرف‌ها و مرگ ماهی‌ها. یعنی خواب شما تعبیر شده است و خودتان هم از آن خبر دارید. افزون بر این، مرگ ماهی یعنی از دست دادن آرزویی بزرگ که همان دختر عموی شماست. او قسمت شما نیست. عموی شما درست گفته است: اختلاف طبقاتی، اختلاف ثروت، اختلاف سواد و اختلاف ژنتیکی بسیار مهم است. اینها باعث می‌شوند آینده شما و همسرتان خراب شود و نتوانید با هم خوش باشید.

این خواب با این که پیک اندوه و جدایی است، به شما پیام خوبی هم می‌دهد: این دختر جفت شما نیست. پس منطقی‌تر است که بگویید:

سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری
بهر آشفته دلان، زلف پریشان کم نیست

بروید و بگردید و نیمه گمشده خودتان را پیدا کنید. با توجه به این که جوان باعرضه و مسؤول و منطقی و اهل کار و زندگی هستید، و با توجه به این که شغل نسبتاً خوبی هم دارید، می‌توانید همسر شایسته و مناسبی پیدا کنید. فقط شتاب نکنید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

نامه‌های رسیده

آقای نورالله خواجات از؟ ـ خانم ف.ح از تهران ـ خانم مرضیه کوچکی از؟ ـ خانم رقیه عباس‌زاده از تبریز ـ خانم فرحناز نوروزی از جویبار ـ خانم وحیده آقایی از تهران ـ آقای ماشاءالله رزاقی از آران و بیدگل ـ خانم آیدا. س از استان فارس شهرستان لامرد ـ خانم شهرزاد معارف از کرج ـ خانم مریم غفوری از تهران ـ خانم راضیه خسروی از ایلام ـ خانم فریبا عزیزی از سرخس ـ خانم زهرا رزاقی از آران و بیدگل.

پاسخ به نامه‌ها

آقای غلامعلی چریکی از گچساران

سلام خدمت شما برادر گرامی و خسته نباشین. من پیغام شمارو به آقای اکبرزاده رسوندم و ایشون هم گفتن که هیچ کدورتی به دل ندارن و شما مطالب خودتون‌رو ارسال کنید و مطمئن باشید فقط مشغله کاری باعث این سوءتفاهم شده مگر نه دنیا اونقدر کوچیکه که ارزش قهررو نداره. در هرحال مسوولیتی‌رو که بر دوش من گذاشته بودین انجام دادم و براتون آرزوی موفقیت می‌کنم.

سبز باشید

آقای ماشاءالله رزاقی از آران و بیدل

سلامی دوباره خدمت شما برادر عزیز. بسته‌تان به همراه نامه به دستم رسید. نمی‌دانم چگونه باید از لطف شما تشکر کنم و فقط می‌توانم بگویم شرمنده‌تان شدم... سلام مرا به دخترتان برسانید و بگویید به زودی جوابش را خواهم نوشت.

موفق باشید

خانم مریم احسانی از کرج

سلام، سلام و باز سلام. این سلامهارو در جواب پنج نامه‌ات دادم. پنج تا نامه نوشتی که همگی یه متن داره و یک «واو» جا ننداختی. آخه گل من، اگه یه بار می‌نوشتی به دستم می‌رسید نیازی به پنج بار نوشتن نبود. تازه همه‌رو هم پیشتاز پست کردی که هزینه سنگینی برات تموم شده، آخه چرا؟!!... بخدا اول فکر کردم در هر نامه یه سؤال داری، ولی وقتی بعد دیدم همشون شبیه همه و دریغ از جا انداختن یک کلمه... حتماً خیلی وضع مالیت خوبه برای همین گرونترین ماسک‌رو برات می‌نویسم فکر می‌کنم تنبیه مناسبی باشه...

شما به شماره ۳۱۸۰ در جواب خانم مشتاق شهمیری رجوع و همون راه‌رو استفاده کن. در ضمن شوخی کردم نگران نباش. این ماسک چندان هم گرون نمی‌شه از هر کدوم ۲۰۰ تومن یا نیم سیر بخر و موادرو درست کن. منتظر نامه‌ات هستم تا جواب درمان‌رو بدی، اما فقط یک نامه نه پنج تا!!...

سبز باشی

خانم شهرزاد ـ ج از قزوین

شهرزاد عزیزم سلام. چقدر ناامیدی دختر. انگار دنیا به آخر رسیده!!... آخه قشنگ من، چرا به خاطر یه مشکل به این کوچیکی دچار افسردگی شدی؟!!... تو عزیز دلم شاهتره‌رو می‌گیری، پودر می‌کنی و یک قاشق غذاخوری از اون‌رو با یک قاشق ماست مخلوط می‌کنی و به سیاهی‌ها می‌مالی بعد از ۲۰ دقیقه می‌شویی با استفاده مدام این ماسک سیاهی‌ها برطرف می‌شه. در آخر باز هم می‌گم به اعصابت مسلط باش و همیشه یاد خدارو در قلبت زنده کن...

پایدار باشی

خانم زهرا مترجمی ـ ۱۸ ساله از جهرم روستای خبره

از تهران تا تخت جمشید / از زمین تا نور خورشید / از افق تا بی‌کرانه / تا به اوج هر ترانه / نوشتم یار منی تو / پاکتر از یاسمنی تو

زهراجان سلام، واقعاً لذت بخشه که بین این همه نامه که باز می‌کنی، یکدفعه چشمت به نامه‌ای بیفته که فقط برای احوالپرسی اومده و با خودش عشق و بوی محبت و گرمای ناب دوستی‌رو همراه آورده، حالا من از اینجا، از این دور نزدیک صورت ترو می‌بوسم و برات آرزوی بهترین روزهارو دارم و در جواب نامه پرمهرت و شعرهایی که برام نوشتی، چند خطی از شعرهام‌رو برات نوشتم، برگ سبزیست تحفه درویش، چون زبانم برای هر کلامی قاصر است، ای کاش تونسته باشم جواب مهر و محبتت‌رو داده باشم. منتظر نامه‌ات همچنان هستم و دوستت دارم زهرای عزیزم...

سبز، سبز باشی

خانم تارا ـ ج از تویسرکان

سلام تارا جان خوبی؟... ببخش که پاسخ نامه‌ات این قدر با تاءخیر همراه بود. تارا جان تو اول برای نقطه‌های ریز روی بینیت بخور بابونه بده، صابون گل ختمی اگر به پوستت نمی‌سازه از صابون گیاهی بادام استفاده کن و بعد از شستشو کرم ۱۰۱ خیار به صورتت بمال، برای جوشهات هم چون نوع پوستت رو نگفتی مجبورم ساده‌ترین ماسک که مخصوص هر نوع پوستی است به تو پیشنهاد کنم. دو قاشق غذاخوری سدر با یک قاشق غذاخوری ماست مخلوط می‌کنی و اگر پوستت چرب است دو قطره هم آبلیمو بریز بعد به صورت ماسک می‌کنی بعد از ۲۰ دقیقه با آب ولرم می‌شویی. جوشها بعد از مدتی برطرف خواهد شد... منتظر نامه‌های بعدی تو البته با ذکر نوع پوستت هستم.

پایدار باشی

خانم نیلوفر ملک پور از قوچان

سلام و خسته نباشی، در جواب سؤالهای شما باید بگم ۱ـ شما برای کم شدن موهای زائد صورت فقط بعد از بند انداختن از کرم رازیانه استفاده می‌کنی و نیازی نیست هر روز از این کرم استفاده کنی. ۲ـ برای رفع جوش بعد از بند اکسید دوزنگ بسیار عالی است و باید در طی روز چند بار به صورت مالیده شود و بعد از شستن صورت به هر دلیلی باز هم باید سریع از اکسید دوزنگ استفاده کرد. ۳ـ استفاده از ریمل هیچ اشکالی برای مژه‌ها نداره فقط به شرط استفاده از مارک خوب نه تقلبی. ۴ـ برای رنگ کردن موهات به‌طور گیاهی می‌تونی یکی از راههایی‌رو که در شماره ویژه نوروز چاپ شده بود استفاده کنی تا به نظر دلخواهت برسی.

موفق باشید

خانم تکتم خالق‌زاده مشهدی از بندرعباس

تکتم خانم سلام، نامه‌ای برام نوشتی که از ابتدا تا انتها در مورد محصولات شیمیایی (داخلی و خارجی) سؤال کرده بودی که باید بگم نه با استفاده اونها موافقم نه اطلاعی در موردشون دارم فقط تا اونجا که دیگر دوستان پزشکم و همچنین برادرم گفتند محصولات شیمیایی تا زمان استفاده خوب هستن، اما به محض قطع اونها، پوست‌رو خرابتر می‌کنن. می‌دونم استفاده از محصولاتی که گفتی نه منفعتی نه ضرری برای من داره و این شما هستی که هزینه می‌کنی، من فقط و فقط برای سلامتی شما عزیزان است که این نسخه‌ها را ارائه می‌دهم. در ضمن استفاده از ضدآفتاب (...) برای خواهرزاده ۸ ساله شما اصلاً مناسب نیست. شما هم بهتره از اون کرمی که از دبی گرفتی استفاده نکنی چون مطمئن هستم با پوست شما سازگار نیست.

موفق باشی

خانم ش ـ قره‌سوفلو از مینودشت استان گلستان

سلام خانم خانم‌ها، اول از همه تسلیت منو بپذیر، انشاءالله روح پدر بزرگوارت قرین رحمت باشه، سفیدی مو همان‌طور که گفتم علتهای زیادی داره که یکی از علتهای اون می‌تونه غصه خوردن هم باشه که من زیاد موافق نیستم اما حالا که شما می‌گویی موی برادرت به علت فوت ناگهانی پدرتان سفید شده من نمی‌توانم راهی پیشنهاد کنم، اما بهتره برادرتان عرق سیر، روزی یک استکان میل کنند که سفیدی مویشان برطرف شود. در ضمن نیازی نیست برای مشکی شدن مویش شامپویی گران بخرد چون چنین چیزی وجود نداره و این بهانه‌ایست برای سرکیسه کردن شما... در مورد مشکل شما هم باید بگم دانه‌های گوشتی چه رنگی است؟ برای رفع کک و مکها یک قاشق مرباخوری از کف دریارو با یک قاشق غذاخوری (اگر پوستت چرب است، شیر، اگر خشک است آب میوه یا ماست) مخلوط کن و بر روی صورتت بگذار بعد از ۲۰ دقیقه صورتت را بشوی (هفته‌ای ۳ بار) به مرور زمان ککها کمرنگ‌تر و بعد محو خواهد شد...

موفق باشی

خانم ز ـ ب از قم

سلام و خسته نباشی... شما دیگر از کرم (...) و صابون Dove استفاده نکن چون اولی ثابت شده که جز ضرر، فایده‌ای نداره و دومی با پوست ما ایرانی‌ها سازگار نیست، برای زدن موهای دست و پایتان هر راهی‌رو که استفاده می‌کنی، باز موها درمی‌یاد اما اگر می‌خواهی ضخیم نشه از ژیلت استفاده کن. برای صورتت صابون گل ختمی استفاده کن برای جای جوش‌ها (لک‌ها) بسیار مفید است. برای رفع شوره سر و خارش، برگ گردو، برگ چغندر، برگ شاه‌تره، بوی مادران، گل بنفشه، گل ختمی از هر کدوم یک اندازه همگی‌رو مخلوط می‌کنی و می‌جوشونی و هر بار که حمام می‌ری سرتو با اون شستشو می‌دی و می‌ذاری ده دقیقه بمونه بعد سررو با صابون زیتون یا سدر می‌شویی.

موفق باشید

به هنگام ناراحتی هیچ نگویید!!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

یک نفر آمده

یک نفر آمده تا باز کند پنجره‌ها را
باز لبریز از آواز کند حنجره‌ها را
نبض موسیقی بی‌وقفه با غم شود، آنگاه
فرصتی سبز ببخشد همه زنجره‌ها را
یک نفر آمده، از کار فروبسته من، باز
به سرانگشت کرامت بگشاید گره‌ها را
یک نفر آمده در مزرعه‌ام عشق بکارد
در دل بایر من سبز کند خاطره‌ها را
کمی از جوجه کبوترها، احوال بپرسد
اندکی نیز نوازش کند آهو بره‌ها را

○

آه... تو کیستی و چیستی،ای روح سخاوت
که دهی جان دگر در نظرم منظره‌ها را؟
دست و لبخند و نگاه و نفست، یکسره خوبند
کاش می‌شد به من ایثار کنی، یکسره‌ها را
سهیل محمودی

ناگفتنی ها

گفتم تو را من دوست دارم، راست گفتم
من هرچه را دیشب دلم می‌خواست، گفتم
یک عمر می‌ترسیدم از ابراز رازم
همراه آهی کز دلم برخاست، گفتم
دست دلم را می‌گرفتم گرم در دست
دیدم که در عشق تو پا برجاست، گفتم
می‌بست چشمش را و با من مویه می‌کرد
هر دم ز گیسویت که چون یلداست، گفتم
ناگفتنی‌ها را برایش فاش کردم
من از خجالت مردم و روراست گفتم
گفتم که در پیرانه سر عاشق مشو، دل
من راست گفتم با دلم، من راست گفتم
ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد

دو غزل از زنده‌یاد حسین منزوی

کنار تو

چنان گرفته تو را بازوان پیچکی‌ام
که گویی از تو جدا نه، که با تو من یکی‌ام
نه آشنایی‌ام امروزی‌ست با تو همین
که می‌شناسمت از خوابهای کودکی‌ام
عروسوار خیال منی که آمده‌ای
دوباره باز به مهمانی عروسکی‌ام
همین نه بانوی شعر منی که مدحت تو
به گوش می‌رسد از بانگ چنگ رودکی‌ام
به نام توست که می‌خوانم ای شکفته‌ترین
گل ستوده در آواز چکاوکی‌ام
نسیم و نخ بده، از خاک تارها شود
به یک اشاره تو روح بادبادکی‌ام
چه برکه‌ای تو که تا آب آبی است، در آن
شناور است، همه تار و پود جلبکی‌ام
به خون خویش شوم آبروی عشق، آری
اگر مدد برساند، سرشت بابکی‌ام
کنار تو نفسی با فراغ دل بکشم
اگر امان بدهد، سرنوشت بختکی‌ام

خدایا

فرود آمدم از بهشتت در این باغ ویران خدایا
فرود آمدم تا نباشم جدا زین اسیران خدایا
مگر این فراموشخانه به زیر نگین شما نیست؟
که کس حسب حالی نپرسید از این گوشه‌گیران خدایا
پشیمانم از زر شدن‌ها مرا آن مسی کن که بودم
دگر بازگردان به آنم وز اینم بمیران خدایا
بجز سایه‌های ابوالهول در این لوح وحشت عیان نیست
چه خشت و چه آیینه پیش جوانان و پیران خدایا
به باغ جهانت چه بندم دلی را که بسیار دیده است
که حتی بهار جنانت پر است از کویران خدایا
گنه، قند و ابنای آدم شکربند، آیا روا بود
بر آن لوح دوزخ نوشتن برین ناگزیران خدایا
جهانت قفس بود و این را پذیرفته بودیم اما
نه همبندی روبهان بود سزاوار شیران خدایا
گرفتم بهشت است اینجا ولی کوپسند دل ما
چه داری بگویی تو آیا، به دوزخ ضمیران خدایا

بانوی سالهای پر از انسولین

قرار است فردا
همین ابرهای پراکنده پنبه‌ای هم
به این پنجره‌ها مجالی دهند، حالی دهند
نگو آسمانهای آبی و صافی نداریم
چه خوشبخت و خوبیم
در این باره هم اختلافی نداریم
دیابت به مرز تفاهم رسانده‌ست ما را
اگرچه همیشه،
«گلی بنْ کِلامید»[1] کافی نداریم

◇ ◇ ◇

من و تو در این سالهای پر از انسولین
به پرهیز سالاد فصل و رژیم غذایی
و پرهیز از قصه‌های جدایی
و تجویز این همدلی، همصدایی
نشستیم.
و هرگز به رفتن توجه نکردیم تا پنجم تیرماه
«غزل» رفت از خانه ما
جهیزیه‌اش دست خالی من بود
و آن اشکهای تو آیینه‌اش
و آن شمعدانی انگشت‌های ظریفت
و «حافظ» بجا ماند
و حافظ بجا ماند با شیطنت‌های ده سالگی‌اش به بالا
و این کامپیوتر و گیتار و نت‌های نسل من و تو
و آهنگ‌های «ابی» و «قمیشی» و «لیلا»
و ناز الهه، و گاهی «بنان»
زمانی «حسین زمان»

◇ ◇ ◇

زمان می‌چروکد
روی پوست دستهامان
و موی سپید تو از هر دو سوی شقیقه
مش تجربه، رنگ عشق است
و من دوستت دارم ای بانوی سالهای پر از انسولین
حسن فرازمند - اردیبهشت ۸۴

---

[1] «گلی بن کلامید» نام دارویی محتوی انسولین است که مخصوص بیماران دیابتی است.

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار «زن با شماره نفس» سروده لیلا آهنی

آغاز

آغاز می‌شوم
بشقاب خالی از شیرینی
و اتاق
تکرار بغض
آواز می‌شوم
آوار می‌شود سکوت
و اشک
فرصت چکیدن
ندارد
آغاز می‌شود
باز
بشقاب خالی از شیرینی

خواب

می‌ایستم
به ناچار سیاه
آسمان سقوط می‌کند
اینجا گوشواره‌های من جا مانده
و دستهای علف
کوتاه است
شاید
پیراهنی که با آن
خواب مادرم را می‌بینم
گم شده

به مناسبت بزرگداشت خیام

آمدن و رفتن

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
وز هیچ کس نیز دو گوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

فسانه

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال، شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

ای کاش

ای کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

نیکی و بدی

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله، کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

به مناسبت بزرگداشت فردوسی

گواهی دهم

به گفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
گواهی دهم کاین سخنها ز اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
که «من شهر علمم، علی‌ام در است»
درست این سخن قول پیغمبر است
منم بنده اهل بیت نبی
ستاینده خاک پای وصی...
بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بُوَد یادگار
همان گنج و دینار و کاخِ بلند
نخواهد بُدن مر تو را سودمند
فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن، فریدون تویی
فردوسی

جوانه‌های ادبی

احمد حدادی ـ جاجرم

باید بیشتر غزل بخوانید و غزل معاصر را جدی‌تر بگیرید:

کاش می‌شد در بهار دلپذیر زندگی
گوشه خلوت نشینم با تو گل، مأوا کنم
کاش می‌شد عمر خود را سالهای بیکران
در کنار تو نشینم وقف تو زیبا کنم
کاش می‌شد خال زیبای دلاویز تو را
مشتری باشم، و با جان و دلم سودا کنم

غزل شما از لغزش وزنی و قافیه‌ای مبراست، اما از حیث زبان چندان منسجم نیست.

علی بذرافشان ـ کازرون

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار تازه‌تان می‌خوانیم:

زورقی از گل یاس
برکه‌ای آبی و آرام و زلال
سبدی مریم و یک باغ بهار
نه نشد
قسمتم از تو و آن روح لطیف
افسوس
زورق یاس نبود

حسنیه عظیمی‌نیا ـ لامرد

شما قافیه را رعایت کرده‌اید، اما وزن را نه:

حیف از جوانی من که برباد رفت
در قصه ما عشق، از خاطر فرهاد رفت
ببین چطور مرا در چشم رقیب کوچک کردی
که او با خاطری خوش و دلی شاد رفت

مهرداد نصیری ـ جهرم

غزل «معلم» در چند جا اشکال وزنی داشت و گاهی از حیث زبان نزول کرده بود. با این حال شما می‌توانید غزلسرای خوبی بشوید. به شرط اینکه از مطالعه و تمرین غافل نمانید:

معلم درّ نایاب جهان است
به کارش روز و شب تدبیر دارد
جمالش روشنی بخش شب ماست
جوان است و کلام پیر دارد

نامه‌های شما را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

مصطفی احمدیان،؟ ـ سیامک نوری، زنجان ـ کرامتی، قرچک ورامین ـ محمدعلی رضایی، سبزوار ـ هنگامه شرفی، سیرجان ـ سعید متین، زنجان ـ مرتضی ابوالفضلی، تهران ـ ترانه شجاعی، کرج ـ سمیه مطلبی، شیراز ـ مصطفی راحت‌طلب، تهران ـ برزو کرامت‌زاده، رشت.

روبرو

روبروی ماه
هزاران ستاره
شکوفه کرده‌اند
و هزار شاخه نور
بر سر زمین
سایه انداخته‌اند
تو آن ماهی
که روبروی تو
هزاران بهار
شکوفه می‌کند

رویا سرلک ـ دورود

من و تو

من و تو
شعر کوتاهی از دفتر زمانه‌ایم
برای پرنده شدن
پر از بهانه‌ایم
این بهانه‌ها را ز من مگیر

فرامرز علوی ـ تهران

خورشید

طعم خورشید هنوز
با من است
وقتی عشق می‌آید
این طعم خاطره‌انگیز
مرا گرم می‌کند
تو آن خورشیدی
که زمین با تو
سرد نمی‌ماند

یاسر اکبری ـ کردکوی

پشت دریاها شهری است که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است
•سهراب سپهری

در قلمرو داستان

چند داستان از شاهین بهرامی ـ باغستان کرج

آخرین مصاحبه

شکوفه را تمام کشور می‌شناختند. هر روز عکسها و مصاحبه‌هایش در مجلات مختلف به چاپ می‌رسید او یک هنرپیشه موفق سینما بود؛ که حالا زیر چوبه دار ایستاده.

گزارشگر: «خانم شکوفه برای بینندگان ما بگید چی شد که شما با وجود شهرت زیاد به جرم حمل مواد مخدر به اعدام محکوم شدید؟»

شکوفه خنده تلخی به لب می‌نشاند و می‌گوید: «شهرت مثل یک شمشیر دولبه است باید خیلی احتیاط کرد، من از همه جوانها می‌خوام که سرنوشت منو درس عبرتی برای خودشون قرار بدن و همیشه در راه راست قدم بردارن و اینو بدونن که هیچی بهتر از سالم زندگی کردن نیست.»

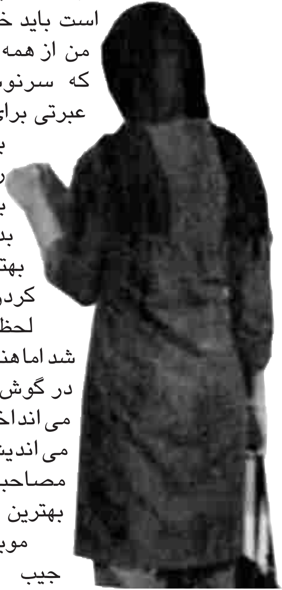

لحظاتی بعد حکم اجرا شد اما هنوز صدای شکوفه در گوش گزارشگر طنین می‌انداخت و او با خود می‌اندیشید که آخرین مصاحبه او به‌واقع، بهترین مصاحبه‌اش بود. موبایل‌اش را درجا از جیب بیرون آورد. شماره‌ای را که روی حافظه بود «اوکی» کرد، آنسوی خط همین که گفت «الو»؟ گزارشگر بی‌سلام و علیک گفت: جمشید... از فکر اون پیشنهاد بیا بیرون... به آژانس هم زنگ بزن بگو بلیط زاهدان منو کنسل کنه... دیگه هم بهم زنگ نزن...» گوشی را که قطع کرد نگاهی به جنازه «شکوفه» که در دست باد می‌رقصید انداخت، و بعد نفس عمیقی کشید و راه افتاد.

■

از این بدتر...

وقتی گلدان کریستال گرانبها که یادگار مادرش بود؛ از دستش به زمین افتاد و هزار تکه شد فخرالملوک با خودش گفت: «از این بدتر دیگه امکان نداره» و با غرولند و عصبانیت شروع به جمع کردن شیشه خورده‌ها از کف آشپزخانه کرد که ناغافل پایش سر خورد و با شدت زمین خورد که هم دستش ضرب دید و هم چند جای بدنش زخمی شد. باز با خودش گفت: «از این بدتر دیگه امکان نداره»

کمی بعد، تلفن زنگ زد و صدای ناشناسی به فخرالملوک خبر داد که دخترش را از میان راه مدرسه دزدیده‌اند و در قبال آزادیش صد میلیون تومان می‌خواهند. فخرالملوک با ناباوری گوشی را گذاشت ـ اما این بار دیگر چیزی نگفت!

■

اتمام حجت

ازت بدم میاد، دیگه حوصله تورو ندارم، این جوری‌یم نگام نکن که دیگه دلم به حالت نمی‌سوزه، ببین دارم باهات اتمام حجت می‌کنم، تا وقتی این لعنتی؛ آره همین سیگار زهرماری‌رو می‌گم؛ ترک نکردی، نمی‌خوام ریختتو ببینم. حالا پاشو برو بذار باد بیاد. ـ منصور از جلوی آینه برخاست و رفت.

■

وفاداری

منوچهر با این جمله مقاله‌ای را که باید تحویل سردبیر مجله می‌داد، تمام کرد: «وفاداری مهمترین عامل حفظ بنیان خانواده می‌باشد و درنهایت، موجب تعالی و سعادت جامعه خواهد گشت.» ناگهان صدای زن جوانی از اطاق بغل به گوش رسید «منوچ، منوچ زودتر تمامش کن و بیا تا زنت تلفون پیچمون نکرده!!»

■

فقط پانزده کلمه

روی تنه درختی، با چاقو این جمله حک شده بود: «بیایید با درختان مهربان باشیم.»

■

چ مثل چت

امیر پشت کامپیوتر نشست و پس از دقایقی به اینترنت وصل شد و پنجره چت نوشتاری را باز کرد و پس از چند سلامی که برای دخترها فرستاد از طرف نازی جواب دریافت کرد و گفتگو به شکل زیر ادامه پیدا کرد: «nazi: تحصیلات؟ amir: فوق لیسانس حقوق.» ـ «nazi: شغل؟ amir: وکیل پایه یک دادگستری.» ـ حالا نوبت امیر بود که سؤال کند. «amir: مشخصات ظاهری؟ nazi: خوشگل، قدبلند، ورزشکار.» «amir: چه رشته‌ای؟ nazi : قهرمان دو و میدانی.»

لحظاتی بعد صدای آمرانه‌ای امیر را از جا پراند: «پسر باز تو به جای تمیز کردن اطاق، نشستی پای اینترنت مجانی؟ پاشو تا دیر نشده اطاق‌رو خوب تمیز کن و دوتا چایی ببر اطاق آقای رئیس.»

امیر کلمه bye را تایپ کرد و بلند شد؛ نازی هم کامپیوتر را خاموش کرد و با ویلچری که بر روی آن نشسته بود به سمت دستشویی راه افتاد.

■

امیرمهدی نورآقایی از قائم‌شهر

دوست عزیز «نگاه، آشیانه عشق» را خواندم و همانطور که خودتان در ابتدای نامه توضیح داده بودید این قصه برگرفته از یک اتفاق واقعی بود که البته تا این جای کار اشکال ندارد، ولی نوع نگارش شما بیشتر شبیه خاطره‌نویسی بود و از عناصر حیاتی داستان همچون گره‌افکنی، تعلیق و پایان غافلگیرکننده در نوشته شما اثری نبود. البته اگر می‌دانستم که شما با این عناصر داستان بیگانه هستید مهم نبود، ولی می‌دانم که هم توانایی‌اش را دارید و هم دانایی‌اش را؛ منتظر آثار بهترتان می‌مانم.

هدی خدابخشی ـ ۱۵ ساله از تهران

دختر خوبم باید اعتراف کنم که از قصه‌های عالی شما غافلگیر یا به قول فرنگی‌ها سورپرایز شدم واقعاً که آفرین صدآفرین هزار و سیصد... جالب‌تر اینکه در مقدمه قصه‌ات نوشته‌ای «می‌دانم داستانم ارزش خواندن ندارد» دختر خوب اولین نکته‌ای را که باید بدانی همانا داشتن اعتماد به نفس است که به نظر می‌رسد باید این حس معجزه‌آسا را در خودت تقویت کنی. به زودی منتظر چاپ قصه‌ات باش. «حیاط» را می‌گویم ضمناً من‌بعد کمی خواناتر بنویس.

سحر دادگستر از مشهد مقدس

سحر خانم «بدشانسی» و «شکست» شما را خواندم! به نظر می‌رسد همچنان در اول راه هستی و خیلی ساده و پیش‌پا افتاده به مقوله داستان‌نویسی نگاه می‌کنی؛ جای عنصر خیال و خلاقیت در داستان «بدشانسی» کاملاً خالی بود و داستان دومی هم سوژه‌ای تکراری داشت و شبیه برخی داستانهایی بود که قبلاً در همین صفحه به چاپ رسیده با همان نوع روایت و پرداخت. اگر می‌خواهی داستانهایت به مرز چاپ شدن برسد باید مطالعه را در سرلوحه کار خودت قرار بدی.

ناصر ترابی از تالش

«فاصله یک آه» و «مداد رنگی» را خواندم. به نظرم مشکل اصلی هر دو قصه نوع نثر آنها بود که بیشتر به یک نثر ادبی شباهت داشت تا به داستان. (ضمناً فضای حاکم بر قصه مدادرنگی نیز بسیار تلخ بود) برای رفع این مشکل توصیه می‌کنم داستانهایی از «جلال آل‌احمد» نظیر (مدیر مدرسه) و (زن زیادی) را مطالعه کنی.

هایده نثری از تهران

خانم نثری تا آنجا که یادم می‌آید کارهای خوبی از شما در همین صفحه به چاپ رسیده ولی این بار سه قصه سرکار یعنی «عصا»، «جایزه» و «قصر» چنگی به دل نزد. در داستان «عصا» که پای منطق داستانتان به کلی می‌لنگد و واقعاً به عصا نیاز دارد! مگر می‌شود شخص سالم و بینایی با یکنفر نابینا از عرض خیابان عبور کند ولی نفهمد که او نابیناست؟! اما آن دومی دیگر نیز حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت.

خانم نثری نویسنده موفق کسی است که با خلق اثری درخور به شعور مخاطب خود احترام بگذارد. با آرزوی موفقیت برای شما.

ابوالفضل ـ ص ـ از ارومیه

آقاابوالفضل خیلی بهت احترام گذاشتم که اسم مستعارت را ننوشتم! راستی چرا خیلی‌ها مانند تو فکر می‌کنید که من غیر از خواندن داستانهای «قلمرو»، کتابهای چاپ شده را مطالعه نمی‌کنم؟! لااقل برای اینکه بعضی از دوستان، آثار چاپ شده در کتابها را به نام خودشان به بنده حقیر غالب نکنند هم که شده، مطالعه می‌کنم! بگذریم آقا ابوالفضل؛ راستی یادت باشد از این به بعد داستانهایی را کش بروی که مانند قصه قورباغه‌ها، اظهر من الشمس نباشد! پس فعلاً و تا اطلاع ثانوی خداحافظ... خداحافظ!!

سقوط آزاد

نوشته: سارا پیرمانی ـ ارومیه

با صدای داد و فریاد ساعت از خواب پرید و از ترس بیدار نشدن بقیه خانواده، به سرعت به سمت ساعت دوید تا بکوبه توی سرش که یکدفعه... آسمون بود و او بود و زمین.

توی این روزهای اولی و با این پای تا زانو گچ گرفته شده، حالا حالاها جوک اول خوابگاه بود. آخه پاک فراموش کرده بود که توی خوابگاهه و بر روی تخت طبقه دوم نه توی خونه و بر روی تختخواب نازنین خودش! ■

دو داستان کوتاه کوتاه از: پریسا امین‌نظر ـ ۲۱ ساله از کرمانشاه

بازگشت

زن گوشه‌ای کز کرده بود نمی‌دانست چه کند به حرف پدرش گوش دهد یا حرف شوهرش. پدرش میگفت باید طلاق بگیری و شوهرش میگفت باید برگردی خانه‌ات در غیر این صورت هرگز بچه‌هایت را نخواهی دید. خودش هم مردد بود باید تا صبح فکرهایش را می‌کرد.

صبح در دادگاه با شوهرش قرار داشت تا صبح هزارجور فکر کرد، فکر بچه‌هایش از یک طرف، فکر همسرش و فکر پدر تنهایش از دیگر طرف آزارش می‌داد و... بالاخره تصمیم گرفت صبح که به در دادگاه رفت با شوهرش به خانه برگردد و بعداً با پدرش صحبت کند صبح هرچه در دادگاه منتظر شد شوهرش نیامد دلشوره آرام و قرارش را گرفته بود به خانه رفت و با کلیدش در را باز کرد و دید که همگی در رختخواب هستند و بوی گاز شدیدی پیچیده بود و همگی از شدت گازگرفتگی خفه شده بودند و او نوشدارویی بیش نبود. ■

گفتن یا نگفتن؟

نمی‌دانست چه کند اعصابش بهم ریخته بود و فکر می‌کرد اگر به او بگوید ناراحت می‌شود و با عصبانیت جوابش را می‌دهد دل دل می‌کرد خسته شده بود و با خودش گفت الان بهش میگم تا خواست حرف بزنه دوباره پشیمان شد همچنان که به او زل زده بود در فکر بود که چگونه موضوع را عنوان کند از خستگی توان ایستادن نداشت جمله‌ها را سبک، سنگین کرد و جمله مناسب و مؤدبانه‌ای پیدا کرد و تا خواست حرف بزند یکدفعه دختری از آنطرف گفت: ببخشید خانم میشه کمی آنطرفتر بنشینید و دختر دیگر با لبخندی خود را جمع و جور کرد تا او هم بنشیند و او در این فکر بود که چرا زودتر نگفته و همچنان باید سرپا بایستد. ■

دو داستان کوتاه کوتاه از: زهره سماک‌نژاد ـ ساری

چشم‌ها و دیدها

دستان سردش درهم قفل شده بود، انگشتان کوچکش چنان یکدیگر را در آغوش کشیده بودند که گویی هرگز از هم جدا نبودند! لباسهای کهنه و صورت رنگ پریده‌اش نشان سالها زجر روزگار بود: «چرا کیف این خانم‌رو دزدیدی؟»

آقا بخدا ما دست نزدیم، اصلاً مادربزرگم گفته دزدی کار بدیه، من پیش این خانم رفتم تا فال بفروشم!

و زن نگاه خیره‌ای به او کرد:

بیرون پاسگاه پسر جوانی که لباس گرانقیمتی به تن داشت پول را از کیفی زنانه بیرون کشید و کیف را به جوی آب سپرد. ■

این و آن

«او» کار می‌کرد «این» می‌خورد «او» می‌جنگید و «این» پیروز می‌شد. «این» فرمان می‌داد و «او» اجرا می‌کرد «او» مظلوم بود و «این» ظلم می‌کرد «او» می‌بخشید و «این» هرگز بخشش او را ندید، «او» مادر بود و «این» فرزند... ■

دشمن

نوشته: عزت‌الله رضایی

از بیمعرفتی و نامردیهای دوست و دوستی زیاد شنیده‌ام، اما تو واقعاً از همه رفقای دیگه نامردتری! واقعاً که سنگ تمام در نادوستی گذاشتی! این بود نتیجه سی و پنجسال دوستی و رفاقت؟! اگر به اندازه یک جو غیرت و مردانگی در خودت سراغ داری در کمال بیطرفی و انصاف قضاوت کن که آیا در اینمدت دوستی فی‌مابین حتی برای یکبار و یک مورد از من بدی و نارو و بی‌معرفتی دیده‌ای؟ و آیا در من و در وجود من بی‌اعتنایی، بی‌احترامی، بدقولی، دروغ، غیبت، تهمت و افترا، قهر و دعوا، فحش و ناسزا دیده و یا شنیده‌ای؟! حتی یک حرف، یک کلام بلند و سرد؟! اما همیشه در این مدت نامردی از تو و مردانگی از من! دوست بی‌معرفت آیا اولین برخورد آشنایی را بیاد داری؟ بوسیله دوستی مثل خودت بمن معرفی شدی و منهم با لبخندی دوستی ترا پذیرفتم. اما همان برخورد اولیه نیز با تلخی با من رفتار نمودی ولی من احمق و نادان نفهمیدم و ترا نشناختم. با هر کس درباره دوستی با تو سخن گفتم مرا از برخورد و ادامه دوستی با تو منع نموده و عاقبت و سرانجام این دوستی را بضرر من می‌دانند و حتی معتقدند مرا بخاک سیاه می‌نشانی لیکن غرور جوانی و نفهمی نگذاشت و روزبروز این دوستی و مودت محکم و محکمتر شد تا جائیکه نتوانستم حتی یک لحظه دوری از ترا تحمل کنم. وقتی بیاد می‌آورم که به عشق دیدار تو صبحها از خواب بیدار شده و شبانه‌روز چند و چندین بار با تو هستم از خودم بیزار می‌شدم نمی‌دانم با اینکه دوستی با تو صددرصد بضرر من تمام شده و هستیم را برباد می‌دهد اما نمی‌توانم این دوستی را قطع نمایم. اما تو نامرد روزگار جواب تمام خوبیها و دوستی را به بدترین وضع ممکن پاسخ داده و سرانجام زهر خود را بکامم ریختی و مرا دچار «سرطان حنجره» نمودی. با هر پکی که بتو می‌زنم یکقدم به مرگ و نیستی نزدیکتر می‌شوم!! ■

مزاحم

نوشته: امیر مهدی نورآقایی ـ بامداد ـ
از قائمشهر ـ روستای چمازنی

گامهای خسته‌اش ساعتی بود با کلاف سردرگم راه ناآشنایی در مشاجره بود میخواست ابتدا و انتهای راه را بجوید تا شاید داروی رفع استرس حاصله از گم شدنش را بدست آورد ولی بهر طرف که روی می‌آورد تکرار، تصاویر تکراری در مقابل دیدگانش رژه می‌رفتند. درختان، چمن‌های کوتاه چریده شده همان بود که قبلاً دیده بود. هیچ صدایی بگوش نمی‌نشست جز انعکاس صدای برخورد باد با شاخه ترد و نازک درختان که سمفونی وحشت را فریاد بود. خستگی و گرسنگی توانش را درهم شکسته بود و غلبه ظلمت شب بر وسعت جنگل نیز انگار گامهای دیو هراس را بی‌محابا در جان تهی کردن او بتحرک گرفته بود. پاهای خسته و نحیفش دیگر توان دست و پنجه نرم کردن با چاله چوله‌های راه ناآشنا را نداشت، آهسته در پای درختی بروی چمن‌های کوتاه و چریده شده نشست و چشمانش را برهم نهاد تا تمرکز حواسی حاصل آید. میخواست دلیل حضورش در ظلمت خوف‌انگیز جنگل را بیابد اما... بناگه دو تیله روشن چشمان حیوانی کریه‌المنظری که بر او خیره بود دست و پا و دلش را لرزاند و با تحرکی احساس مقابله با ترس در او نمایان شد با اینکه از هراسی که بر اندامش چنگ انداخته بود می‌لرزید ولی به جد خود را آماده مقابله کرده بود در این هنگام که در تقلای بر بقا استحکام گامهایش را به قوت بر زمین می‌فشرد بناگه بیادش آمد که چگونه بصرف تفحص بیشتر جنگل بکر، از جمع دوستان و همکلاسیها جدا افتاده است. فروغ کم‌سوی اندیشه‌ای که حضور او را در این مخمصه نمایشگر بود توان مضاعف بخشید تا بسلامت راه روشن بجوید ناگهان صدای زنگی هراس در دو چشم روشن حیوان افکند که خاموش شدند و راه گریز درپیش گرفت به تکرار صدای زنگ این بار او از رخوت حضور در اندیشه بیرون آمد ولی مچاله در بهت بود که مجله اطلاعات هفتگی را بسویی انداخت و گوشی تلفن را برداشت تا ببیند مراحم نه، مزاحم کیست؟... ■

امیر پرندک

رودخانه‌ای پر از زباله!

رودخانه‌های شهر آستارا به فاضلاب و زباله‌خانه تبدیل شده است، اما مسوولان شهری به سلامت مردم و بهداشت محیط زیست بی‌توجه‌اند. رودخانه‌های آستارا که روزی محل تکثیر ماهیهای دریایی بود، امروزه به محل دفع زباله‌ها و انبار انواع آشغالها تبدیل شده است و زندگی انسانی و حیوانی، مخصوصاً ماهیها به‌کلی به خطر افتاده است.

شبکه بهداشت و شهرداری آستارا از خواب بیدار شود.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

خدمات نامطلوب مخابرات روستایی

روستای جعفرآباد سفلی که در ۲۵ کیلومتری قوچان و ۱۰ کیلومتری فاروج قرار گرفته، دارای ۳۰۰ خانوار است.

در طرح تقسیم استان خراسان، این روستا جزء استان خراسان شمالی و از توابع فاروج است، ولی هنوز مخابراتش زیرمجموعه قوچان قرار دارد.

این روستا دارای یک مرکز مخابرات است که مانند سایر روستاها یک نفر کارمند در آن کار می‌کند و او وظیفه دارد مخاطبان تلفن را صدا بزند.

متأسفانه هیچ‌گونه نظارتی بر ارائه خدمات مخابرات روستایی وجود ندارد. انتظار می‌رود مسوولان محلی مخابرات در نظارت دقت بیشتری داشته باشند.

حسین خورشیدی

قابل توجه مسوولان گرگان

شهروندان گرگانی از مسوولان شهری به ویژه شهرداری این شهر تقاضا دارند، نسبت به رفع مشکلات این شهر اقدام کنند.

ابتدای لاله پنجم منشعب از خیابان شهدای این شهر به جولانگاه موش تبدیل شده است و تعداد گربه‌های شهر گرگان، روزبه‌روز رو به افزایش است و مشکلاتی از لحاظ بهداشت و محیط زیست به‌وجود آورده‌اند.

ضمناً مدرسه‌ای به نام «سیدجمال الدین اسدآبادی» که قدمت چندین ساله داشت، تخریب و درحال حاضر به محل توقف خودروها تبدیل شده است. به علاوه خاک حاصل از محل برای ساکنان همجوار، مشکلاتی به وجود آورده است.

ساکنان کوچه بن‌بست دوم میخچه‌گران، واقع در لاله ششم، از مسوولان شرکت برق تقاضا دارند نسبت به تاءمین روشنایی انتهای این کوچه، مقابل پلاک ثبتی ۳۵ هم اقدام کنند.

همچنین نظافت کوچه‌های منشعب از خیابان شهید کاشفی، واقع در لاله ششم، منشعب از خیابان شهدای این شهر نیز به فراموشی کامل سپرده شده است.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مسکن محرومان چه شد؟

نبود مسکن و تسهیلات لازم برای تهیه مسکن محرومان، دردی است که گریبان بخش عمده‌ای از جامعه را گرفته است.

تا کی نسل سوخته این جامعه می‌تواند با وجود فرزندان محصل، سالی یکبار خانه استیجاری خود را تغییر دهد؟

بنیاد مسکن نیز هیچ گامی در جهت تاءمین مسکن برای محرومان برنداشته است. یا می‌گوید بودجه نداریم و یا در پرداختن وام اکراه دارد!

من که دیگر خسته شده‌ام و مغزم کار نمی‌کند. انگار خدای ناکرده برای رسیدن به حداقل رفاه بایستی خلافکار بود!

غلامعلی قاضی شهرضا ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بازار روز کی افتتاح می‌شود!

قیمت میوه و تره‌بار بازار آستارا بسیار بالا و گران است. این درحالی است که خانواده‌های آستارایی، مخصوصاً طبقه کم‌درآمد، دچار مشکل هستند.

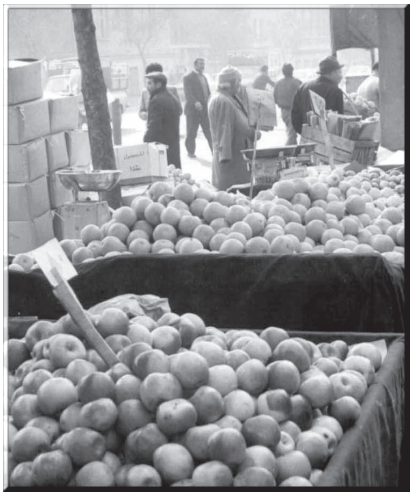

شهرداری این شهر دو سال پیش اعلام کرد که به‌زودی بازارچه روز آستارا افتتاح خواهد شد. زمینی هم بدین جهت اختصاص یافته، ولی نمی‌دانیم چرا اجرای این طرح به تعویق افتاده است.

سبزی و میوه درحال حاضر در آستارا بسیار گران است و بیشتر در خودروهای بارفروش کنار خیابانها عرضه می‌شود که این عمل نیز خودبه‌خود مشکل ترافیک و ناهنجاریهای اجتماعی و بهداشتی را به دنبال دارد.

امید است شهرداری آستارا به رفاه حال همشهریان بیندیشد.

آستارا ـ جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

نمین اداره هواشنایی ندارد

شهرستان نمین حدفاصل دریای خزر و رشته کوه سبلان قرار گرفته است. بیشتر تحولات جوی استان اردبیل از شهر وارد می‌شود و همین تغییرات جوی، مبنای پیش‌بینی هواشناسی است.

متأسفانه این شهرستان فاقد اداره هواشناسی است.

امید است مسوولان استان به این کمبود توجه کنند.

آستارا ـ جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

عجیب، ولی واقعی

سیروس گنجوی

تقلید از حلزون!

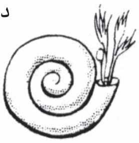

در طبیعت، کرم عجیبی زندگی می‌کند به نام «کرم حلزونی» که معمار زبردستی است! از ویژگیهای جالب این جانور آنست که خانه‌ای از گل برای خود می‌سازد که عیناً شبیه صدف یک حلزون است؛ و خود به صورت مارپیچ در این خانه گلین اقامت می‌کند!

طبل نظامی از پوست انسان!

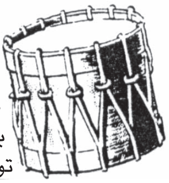

«یان ژیشکا» رهبر «چک» (در منطقه «بوهم») وصیت کرد که پس از مرگ، از پوست بدن او طبلی بسازند و در جنگ به کار برند. او به این وسیله توانست حتی پس از مرگ، به مشارکت خود در جنگل علیه آلمانی‌ها ادامه دهد!

حلقه مزاحم!

در قرن پانزدهم میلادی که بازار شوالیه‌گری داغ بود، «سوئرو دوکینونس» یکی از شوالیه‌های ایالت «کاستیل» اسپانیا، همیشه یک حلقه فلزی به گردن داشت که به نشانه یک عشق دیرین، دور گردن خود انداخته بود. هرچند روابط او با محبوبش، مدتها بود که به سردی گراییده بود و از یکدیگر جدا شده بودند، اما او نمی‌توانست به آسانی خود را از شر این حلقه مزاحم خلاص کند، زیرا قوانین و مقررات شوالیه‌گری چنین اجازه‌ای را به او نمی‌داد، مگر آنکه در حین نبرد، به‌طور تصادفی این حلقه از گردنش می‌افتاد و گم و گور می‌شد! برای این منظور، این شوالیه عاشق پیشه، در ۷۲۷ مبارزه با نیزه و سوار بر اسب شرکت کرد و با ۶۸ شوالیه به نبرد پرداخت تا آنکه سرانجام در آخرین نبرد، نیزه بلند حریف این یوغ مزاحم را از گردنش آزاد کرد!

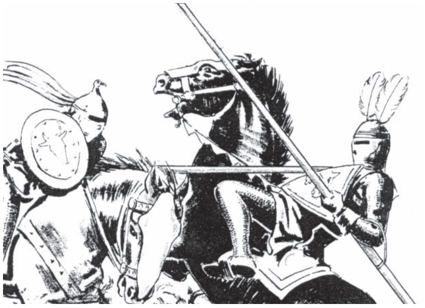

باج آزادی!

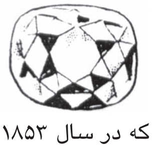

الماس ۱۲۵ قیراطی «ستاره جنوب» تنها الماس درشتی بود که یک زن نگونبخت آن را پیدا کرد. این زن، یکی از بردگان برزیلی بود که در سال ۱۸۵۳ میلادی توانست با تقدیم آن به اربابش، آزادی خود را خریداری کند!

صدای سبز بسیج

بقیه از صفحه ۱۷

مشکلات خودم را با رئیس بنیاد جانبازان مطرح می‌کردم، اما توجهی نشد. هر وقت به رئیس جدید بنیاد مراجعه کنیم، نامه‌ای به آقای... معاونت امور شهرستانها می‌نویسد تا او به مشکل ما رسیدگی می‌کند. آن آقا هم صریحاً جانباز را رد می‌کند و به خواسته ما ترتیب اثر نمی‌دهد. به عنوان مثال، امروز بنیاد جانبازان قول داده، بیایند خانه ما و شاهد وضعیت ما باشند و فکری به حال همسرم بکنند، اما الان ساعت نه و نیم شب است و اثری از آنها نیست! هنوز منتظریم، اما خبری از آنها نشده است.

اگر شوهرم جانباز نبود، الان صاحب زندگی خوبی بودیم. زمانی که شوهرم رفت جنگ، اگر آن موقع درس می‌خواند و به کارش می‌رسید، الان صاحب زندگی و کار مناسبی بود. اما حالا چه؟ این وضع زندگی ماست. پسرم باید برود کار کند تا بتواند درس بخواند. چون خرج مدرسه و خانه زیاد است. هرچند توی این خانه و این وضعی که همیشه با داد و بیداد و سروصدا همراه است، درس خواندن معنایی ندارد!

دیشب حال شوهرم خیلی بد شد. تشنج داشت. لرز داشت. زنگ زدم اورژانس، وقتی آنها آمدند به ما گفتند، چرا به بنیاد جانبازان زنگ نزدید؟

آنها گفتند، ما ۱۰ نیروی متخصص و آمبولانس تحت اختیار بنیاد گذاشته ایم، آنها باید شبانه‌روز دراختیار شما باشند. امروز صبح، برای اورژانس سه بار زنگ زدم به بنیاد جانبازان. حال شوهرم خیلی بد شده بود. بالاخره توانستم با دکتر... صحبت کنم که گفت، تخت خالی نداریم و بعد گفت در اسرع وقت می‌آیند و به قول خودش خدمت می‌رسند. سپس شماره تلفن و نشانی را از من گرفت که امروز بیایند، اما تا الان که ساعت نزدیک ۱۰ شب است، هنوز خبری نیست.

نحوه برخورد با ما اصلاً خوب نیست

آخرین باری که او را بستری کردیم، توی بیمارستان صدر تهران بود. فکر می‌کنم برج ۹ امسال بود. چند روز بعد از اینکه به قم برگشتیم، همسرم زنگ زد و گفت که بیایید و مرا از اینجا ببرید. چون پایم را شکستند. بعد از خود بیمارستان زنگ زدند که باید او را به قم برگردانیم. چون آنجا بیمارستان اعصاب و روان است. گفتند، وقتی پای شوهرتان خوب شد، دوباره او را به بیمارستان بیاورید، اما شوهرم وقتی حالش خراب می‌شود، کنترل خودش را ندارد. به همین دلیل گچ پایش را با تیغ کند و الان پای شکسته‌اش بدون گچ است.

رنجهای یک جانباز از زبان جانباز جوگندمی

حکایت ناراحتی جانباز محمد جوگندمی آنقدر دردناک و عجیب بود که خواستم عین حادثه را از زبان خودش بشنوم. او گوشه اتاق، کنج دیوار خوابیده است. میکروفون را به صورتش نزدیک می‌کنم. بریده بریده و خشک جواب می‌دهد و می‌گوید: توی بیمارستان صدر بودم و...

■

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

دیپلمه های نظام قدیم و فارغ التحصیلان پیش دانشگاهی و کارمندان

آیا می‌خواهید باجزوات ما به آسانی بدون اتلاف وقت و

بـــــدون کنـــــکور وارد دانشـــــگاه شویـــــد؟

و در رشته‌های حقوق ـ کامپیوتر ـ حسابداری ـ مدیریت بازرگانی ـ زبان انگلیسی ـ شیمی ـ روان‌شناسی ـ زیست‌شناسی ـ ادبیات فارسی ـ آمار ـ فیزیک ـ علوم تربیتی ـ کتابداری ـ زمین‌شناسی ـ جغرافیا ـ الهیات ـ علوم اجتماعی ـ و ریاضی در دانشگاههای دولتی پیام نور، تحصیل و لیسانس معتبر از وزارت علوم دریافت نمائید و نهایتا نیز بتوانید در کلیه دانشگاههای کشور در آینده در فوق‌لیسانس ادامه تحصیل دهید.

تلفن جهت کسب اطلاعات بیشتر

۸۳۱۱۴۵۱-۸۳۱۰۰۴۲ تهران پیام

دکتــرناصــرتــابش

نظام پزشکی ۱۳۵۲۶

متخصص جراحی عمومی

(دارای بوردتخصصی)

متخصص طب سوزنی از کانادا

درمان بیماری های مزمن باآکوپنگچروماکسی بس، میگرن، سردردهای مزمن سردردهای همراه با دردهای عضلات سروگردن وسردردتنشی

فارغ التحصیل دوره چهارساله طب سوزنی گیاهی چین ازکالج بین المللی ونکوور

۳ الی ۹ شب

آدرس: تهران ـ امیرآبادشمالی ـ بالاترازمسجدامیر ـ ساختمان ۴۰۸ طبقه دوم

۸۰۲۷۴۷۳

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۹۶۷۱۸

تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

خانه موی ایران

✓اولین موسسه ترمیم‌مو در ایران
✓روش لین‌اسکن از آمریکا
✓زیر نظر متخصص ترمیم‌مو از کانادا
✓از یکصد تار مو تا یکصدهزار تارمو
✓بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه‌سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

Email: khaneh_e_moo@Hotmail.com

مرکز تخصصی درمان اعتیاد

دکتر آقاپور متخصص بیهوشی دارای برد تخصصی UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت تخفیف ویژه جهت شهرستانها

۸۹۸۵۸۶۸-۸۹۸۶۱۴۱

۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره۳۱۷۹

۱. آقای شمس الدین محمداسلامی - هشتگرد
۲. خانم آنالین آدم - ارومیه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

افقی:

۱- از سخنان گهربار حضرت علی(ع) در مورد راستی ۲- تزویر - مشاور، هم‌فکر و دانا - شادی ۳- درباره مجرم اجرا می‌کنند - آب جاری - راه‌ها، جمع سبیل - خوش‌پوش - همه خانه‌ها دارند ۴- خوگرفتن - بخشیدن - برطرف شدن - سمت، جهت ۵- زمینه قالی‌های دستباف و ماشینی - از بین رفتن - تاب، توان، بقیه جان - بلند و استوار ۶- ترس و بیم، با هراس می‌آید - از اسامی دخترخانمها - هم به معنی تک و تنها و هم به معنی گمان است ۷- از ضمایر عربی - حیوان موذی - نحس و بدیمن - از وسایل منزل که در هال و پذیرایی از آن استفاده می‌شود - مدل مطابق روز ۸- اولین سلسله پادشاهی در ایران - گاو تازی - رنگ عشق - جمع کتاب ۹- الهه عشق و زیبایی - خورشید تازی - از روزنامه‌های کثیرالانتشار ایران - یکی از خط‌های قدیمی در نگارش قرآن ۱۰- گرسنه نیست - گشودن - برای زنده بودن به آن احتیاج داریم - از ادوات سؤال ۱۱- رها و آزاد - آتش - از حروف الفبا - بوسه عامیانه - نوعی هواپیمای سریع السیر ۱۲- مرغزار - حرفهای خانمانه - کمانگیر اسطوره‌ای ایران ۱۳- می‌گویند نم پس نمی‌دهد - زندان مسعود سعد سلمان - از وسایل کشاورزی - منزلت داشتن ۱۴- اشتیاق و رغبت - از سوره‌های قرآن است - گشایش - از سازهاست ۱۵- از عناصر جدول مندلیف - تلاش و کوشش - نوعی پخت برنج - امر به نزدن می‌کند - می، شراب انگور ۱۶- جدا - آشغال - خاطره ۱۷- از آن طرف از اتابکان سلغری فارس و معاصر سعدی است.

عمودی:

۱- بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ۲- از قله‌های معروف ایران - در پخت کیک و شیرینی استفاده می‌شود - آقا، سرور ۳- راز است و نباید فاش شود - پول فلزی - نزدیک نیست - جاده آهنی قطار - از آفات گیاهی ۴- ماه زدنی - روز - از سوره‌های قرآن - گردو ۵- حرف بیهوده - آلودگی - در ردیف ۱۲ افقی بجوییدش - آشکار نیست ۶- ظرف چرمی یا فلزی که در آن روغن می‌ریزند - از شهرهای استان خوزستان است - زیرانداز مالیدنی ۷- واحد سطح - قصد، نیت - توان و قدرت - از حروف الفبای فارسی - طلا ۸- ناامیدی - درختی در جنگل‌های شمال که چوب آن باارزش است - زبان محلی قسمتی از ایران - نام پرنده‌ای است ۹- شکوه و بزرگی - جانوری وحشی و درنده و کوچکتر از پلنگ - عدل - عجله ۱۰- بی‌آغاز، آنچه ابتدا نداشته باشد - پیکار - یاری - میوه‌ای لذیذ ۱۱- رود اروپایی - گله - جشن آتش‌افروزی باستان - گفتار بیهوده و خودستایی - از آن طرف نام میوه‌ای است که معمولاً از آن مربا درست می‌کنند ۱۲- سرخی افق هنگام غروب آفتاب - متداول و رایج - ظلم و جور ۱۳- فرمانبردار - آشپزی کردن، پختن چیزی - صدویازده - ناراحت و غمگین ۱۴- کفر - به کمر می‌بندند - معمولاً با پرت می‌آید! - خالص ۱۵- مایه حیات جانداران - عضوی از دست و پا - مهاجرت فصلی پرندگان - از ضمایر فارسی - وحشی ۱۶- اول نیست - مکانی که در آن به گردش و تفرج می‌روند - بخشش ۱۷- کتابی از لطف علی صورتگر.

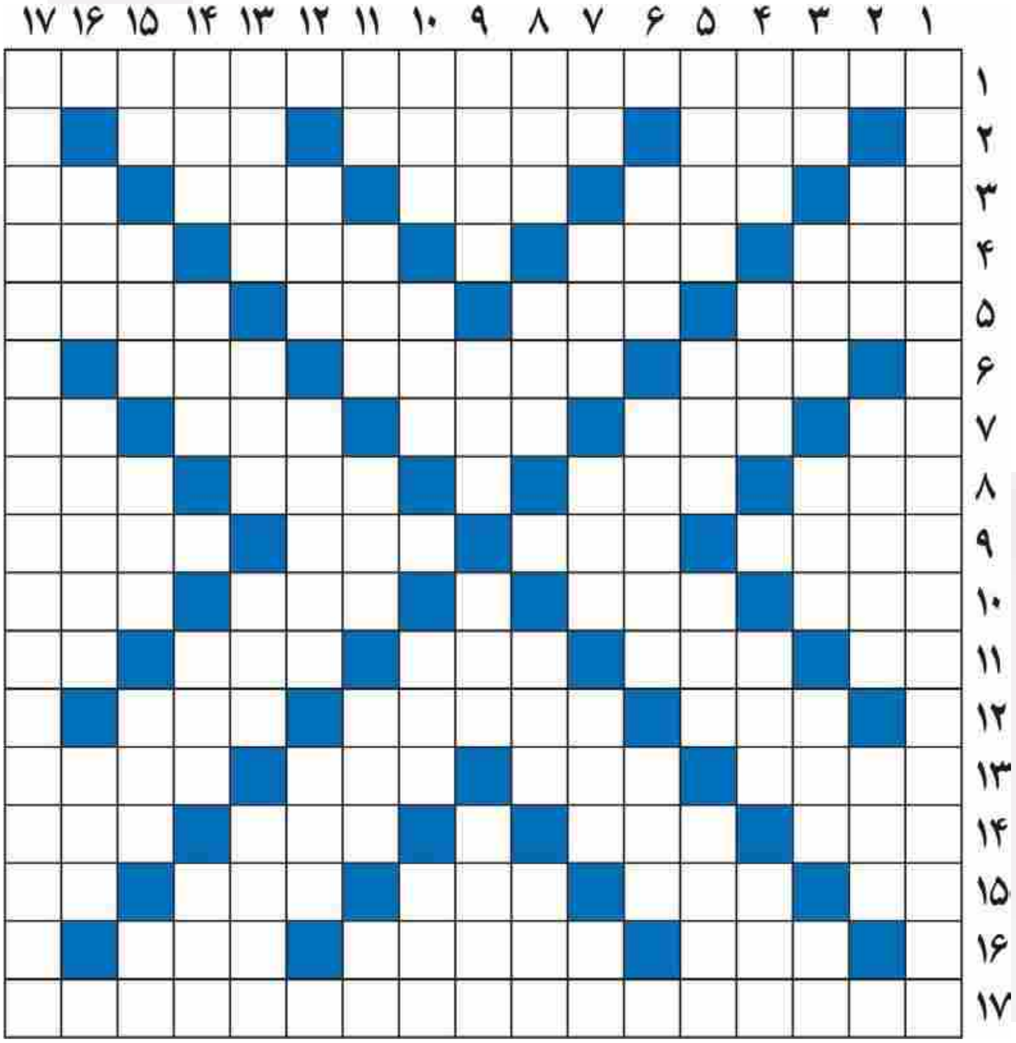

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲		■				■						■				■	
۳			■				■				■				■		
۴				■				■		■				■			
۵					■				■				■				
۶		■				■						■				■	
۷			■				■				■				■		
۸				■				■		■				■			
۹					■				■				■				
۱۰				■				■		■				■			
۱۱			■				■				■				■		
۱۲		■				■						■				■	
۱۳					■				■				■				
۱۴				■				■		■				■			
۱۵			■				■				■				■		
۱۶		■				■						■				■	
۱۷																	

طراح: فاطمه رجایی
(استان خراسان رضوی، شهرستان کاشمر)

حل جدول شماره ۳۱۷۹

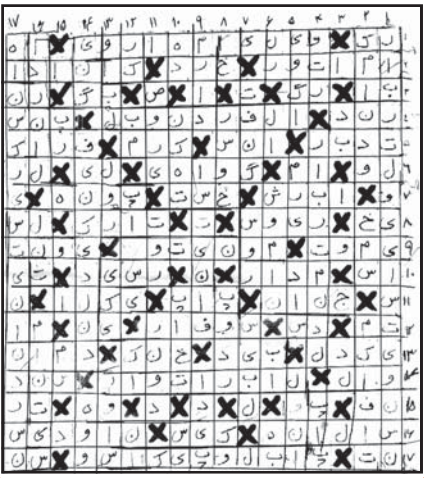

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

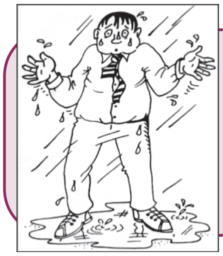

چیستان

آن چیست که هرچه من خشک‌تر شوم، او بیشتر خیس می‌شود

معمای پلیسی

جنایت در کتابخانه

جسد آقای «پارکر» در ساعت ۷/۳۰ دقیقه بعدازظهر روز دوم ژانویه در کتابخانه شخصی‌اش پیدا شد. خبر مرگ او را یک شبگرد به پلیس گزارش کرد. زیرا او تنها کسی بود که در آن نزدیکی حضور داشت. کارآگاه پلیس به این شرح از او بازجویی کرد:

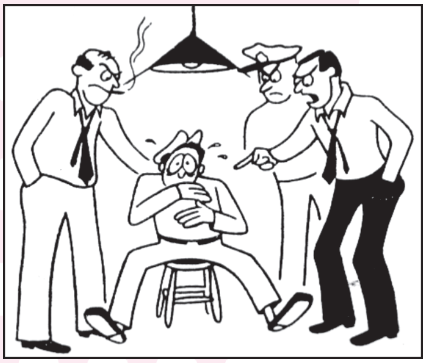

بازرسـ اولین بار چگونه از مرگ آقای «پارکر» مطلع شدی؟

شبگرد ـ وقتی داشتم از جلوی خانه‌اش رد می‌شدم، او را دیدم که درون اتاق کتابخانه بر روی یک صندلی نشسته بود. در همین هنگام ناگهان تپانچه‌ای را به طرف سرش بالا برد و شلیک کرد.

ـ شما چه کار کردید؟

ـ من به طرف خانه دویدم و زنگ در را به صدا درآوردم، اما جوابی نشنیدم.

ـ پس چطوری وارد خانه شدی؟

ـ پنجره‌های پشت خانه را امتحان کردم. یکی از پنجره‌ها باز بود. از آنجا وارد خانه شدم.

ـ آیا پس از ورود، پنجره را بستی؟

ـ نه، آن را باز گذاشتم.

ـ بعد چه کاری کردی؟

ـ به هر زحمتی بود خود را به کتابخانه رساندم.

ـ در همین موقع بود که به پلیس تلفن کردی. این‌طور نیست؟

ـ بله، همین‌طور است.

ـ از کجا فهمیدی که تلفن کجاست؟

ـ همین که وارد کتابخانه شدم و کلید برق را زدم، تلفن را دیدم.

ـ جیب پالتویت چرا پاره شده؟

ـ وقتی از پنجره بالا می‌رفتم پاره شد.

ـ و گفتی که هیچ کس را ندیدی که از خانه خارج شود.

ـ نه، قربان.

ـ فکر می‌کنی به چه دلیل آقای «پارکر» خودکشی کرده است؟

ـ نمی‌دانم.

کارآگاه پلیس، به علت تناقضی که در اظهارات شبگرد وجود داشت او را مجرم شناخت و دستور بازداشت او را صادر کرد. اگر گفتید چرا؟

طول رومیزی را حدس بزنید!

پاسخها در
صفحه ۵۵

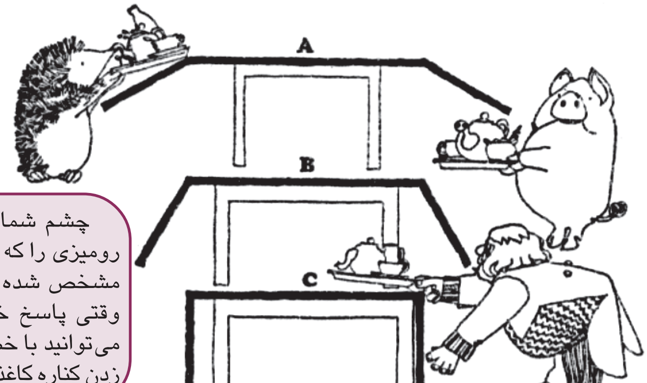

چشم شما کدام‌یک از این سه رومیزی را که با حروف A و B و C مشخص شده‌اند طویل‌تر می‌بیند؟ وقتی پاسخ خود را اعلام کردید می‌توانید با خط‌کش و یا با علامت زدن کناره کاغذ آنها را اندازه بگیرید.

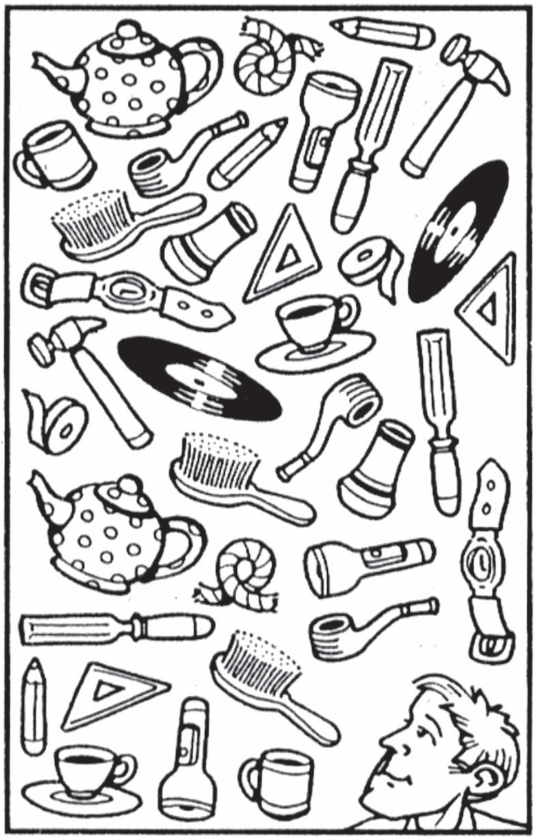

دوتایی‌ها و سه‌تایی‌ها!

خسرو، یک روز تصمیم گرفت از هر وسیله‌ای که دو تا دارد یکی را به دیگران ببخشد. برای این منظور، همه این وسایل را روی زمین چید، اما متوجه شد که شش قلم از این اجناس به جای دوتا، سه‌تا هستند. آیا می‌توانید این اجناس را که در این تصویر سه بار تکرار شده‌اند پیدا کنید؟

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در لابلای این نقطه‌ها و شماره‌ها چه موجود وحشتناکی پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره (۱) تا (۷۱) به هم وصل کنید. همان بهتر که این موجود افسانه‌ای، تاکنون از مرز قصه‌ها قدم فراتر نگذاشته است!

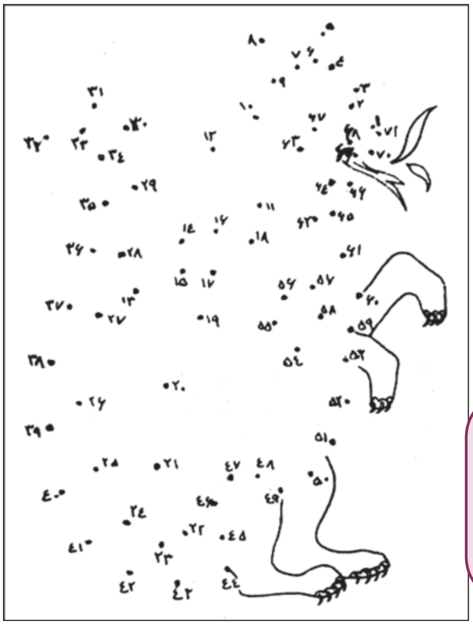

همه موجودات به جز انسان، می دانند که هدف اصلی زندگی لذت بردن از آن است

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

هومن حاجی عبداللهی، مجری مسابقه پرطرفدار « در صد ثانیه »

گفته‌اند:

یا مجری تلویزیون باش یا گوینده رادیو

گفتگو از: جعفر گودرزی

هنرمند باید سرشار از پاکی، صداقت، سادگی و تواضع باشد. باید برای مردمش از خود بگذرد و خاک پای آنها باشد.

هومن حاجی عبداللهی نمونه بارز یکی از هنرمندان این مرز و بوم است که با تلاش و پشتکار و سالها خاک صحنه خوردن توانسته به جایگاه درخوری دست یابد.

او اهل تملق و چاپلوسی نیست و نان به نرخ روز نمی‌خورد. حلال و حرام برایش بسیار مهم است و دوست دارد آهسته و پیوسته به تعالی و تکامل دست یابد.

برای آشنایی بیشتر شما با این هنرمند بااخلاق گفتگویی ترتیب دادیم که ماحصل آن را می‌خوانید...

◀ **متولد چه سالی هستی؟**

○ ۲۳ تیرماه ۱۳۵۴.

◀ **نام شناسنامه‌ای‌ات هومن است؟**

○ نه، امیرعباس.

◀ **متأهل هستید؟**

○ بله دارای یک همسر می‌باشم.

◀ **فرزند دارید؟**

○ نه.

◀ **چه ساله ازدواج کردید؟**

○ ۸۱/۱۲/۱.

◀ **از چه سالی کار هنری را آغاز کردی؟**

○ ۷۲.

◀ **تحصیلاتتان؟**

○ دیپلم ریاضی.

◀ **در دوران کودکی دوست داشتنی چکاره شوی؟**

○ در مقطع دبستان دوست داشتم در آینده مهندس راه و ساختمان شوم، در راهنمایی و دبیرستان می‌خواستم به هنرستان موسیقی بروم اما نشد.

◀ **چرا؟**

○ می‌گفتند دنبال یک حرفه و کاری برو که آتیه داشته باشد و بیمه باشی و... و من هم منصرف شدم تا اینکه در یکی ـ دو سال آخر دبیرستان عزم خود را جزم کردم که به بازیگری راه پیدا کنم.

◀ **برای اینکه وارد این حرفه نشوی ملامت نشدی؟**

○ اتفاقاً چرا، اما وقتی دیدند من برای رسیدن به هدفم گرسنگی و تشنگی و نداری و... همه و همه را به جان خریده‌ام دیگر چیزی نگفتند.

◀ **پس قبل از اینکه مجری و گوینده بشوی بازیگر بودی؟**

○ بله، من از ابتدا بازیگر بودم در تئاتر بازیگری می‌کردم، در نمایشهای رادیویی بازیگری را در نقشهای مختلف تجربه کرده‌ام. تلویزیون هم که آمدم برای بازی آمدم که براثر اتفاقاتی به مجری‌گری کشیده شدم که البته آن هم دستکمی از بازیگری ندارد و دنیای خاص خودش را دارد.

◀ **فوتبالیست‌ها وقتی بازیکن مطرحی می‌شوند می‌گویند ما از زمین خاکی شروع کردیم و به اینجا رسیدیم شما از کدام زمین و یا صحنه خاکی شروع کردید؟**

○ خیلی جالب است بدانید من اصلاً از تئاترهای مدرسه کار هنری‌ام را آغاز کردم، به دلیل اینکه سطح این نمایشها را همیشه پایین می‌دانستم و عقیده‌ام بر این بود که اگر قرار است کار کنم باید با کار خوب شروع کنم.

◀ **اولین بار روی کدام سن رفتی و خاک صحنه خوردن را تجربه کردی؟**

○ روی صحنه تئاتر نصر اما با تمام سختی‌هایی که آنجا کشیدم آنجا هم ارضایم نکرد و پاسخگوی نیازهای درونی‌ام نبود. هرچند هنرمندان بزرگی را آنجا دیدم که چهل سال روی آن سن زندگی کرده بودند از جمله استاد سعدی افشار که برای هر بار روی سن رفتن یک «ب کمپلکس» و «ب ۱۲» می‌زد تا روی صحنه ضعف بر او مستولی نشود. او با تمام این مشقتها و خون دل خوردنها نه بیمه بود و نه خانه‌ای داشت و نه...

◀ **بعد سر از کجا درآوردی و روی صحنه کدام سالن زندگی را به تجربه نشستی؟**

○ تئاتر شهر، عطش مرا برای آموختن و فراگرفتن بیشتر کرد اما باز حس کردم برایم کوچک و کم است. رادیو رفتم، برایم مدتی مفرح، جذاب و خوب بود، اما باز پاسخگوی فوران نیازهای من نبود، تلویزیون هم همین‌طور. از جهتی خوب است که انسان دوست دارد ترقی کند و مراحل بالاتر را در نوردد ولی از جهتی بد است که انسان در هر شرایطی سیری‌ناپذیر است.

> فیلمی کارگردانی کرده‌ام با عنوان «مرگ در می‌زند» نوشته وودی آلن که نمایشنامه بود و من فیلمش را کار کردم، آنقدر بد از آب درآمد که فقط یکبار آن را دیده‌ام.

◀ **پس آن نقطه و نوک قله برای شما کجاست؟**

○ شاید با مثالی بتوانم جواب شما را بهتر بدهم. به بعضی از بازیگران می‌گویند می‌خواهی به کجا برسی می‌گویند می‌خواهم به جایی برسم که بشوم فلان بازیگر مطرح. اما هر وقت از من این سؤال را می‌کنند پاسخم این است که می‌خواهم هومن حاجی عبداللهی بشوم. من می‌خواهم خودم باشم به عنوان کسی که حرفی برای گفتن دارد.

ابوعلی سینا از پسرش پرسید می‌خواهی چه بشوی؟ گفت: می‌خواهم تو بشوم. گفت پس هیچ نمی‌شوی چرا که من می‌خواستم همچون امام صادق(ع) باشم و این شدم.

درواقع نمی‌خواهم مثلاً به جایگاه فلان بازیگر برسم، چراکه فلان بازیگر به جایی که توانسته رسیده و حرفی برای گرفتن داشته، پس من اگر بخواهم او بشوم چه حرفی برای گفتن خواهم داشت.

◀ **چگونه سر از تلویزیون درآوردی؟**

○ در تلویزیون با ایفای یک نقش کوتاه در مجموعه تلویزیونی روزها و حکمتها کار بهرام شاه‌محمدلو کارم را آغاز کردم.

◀ **بازیگری را ادامه می‌دهی؟**

○ بله به‌تازگی بازی در یک فیلم سینمای را به پایان رسانده‌ام با عنوان «چند می‌گیری گریه کنی» کار شاهد احمدلو.

◀ **نقشتان چه بود؟**

○ دستیار حمید لولایی.

◀ **درحال حاضر در رادیو چه می‌کنی؟**

○ درحال حاضر به دلیل اینکه معاونت محترم صدا دستور داده‌اند که مجریان تلویزیون حق گویندگی در رادیو و گویندگان رادیو هم حق مجری‌گری در تلویزیون را ندارند، فعالیت گویندگی ندارم و فقط در نمایشهای رادیویی بازیگری می‌کنم.

◀ **آخرین کار دوبله‌تان؟**

○ به جای شرک ۱ صحبت کردم.

◀ **به جز بازیگری و مجری‌گری و دوبله و گویندگی، در صحبت‌هایتان اشاره کردید ساز هم می‌زنید.**

○ بله ضرب و دف می‌زنم و آواز هم می‌خوانم.

◀ **پس باید منتظر کاست شما هم باشیم؟**

○ نه این عقیده را ندارم که از موقعیت حال حاضرم استفاده کنم و درصدد انتشار آلبوم باشم. چرا باید پا تو کفش همدیگر بکنیم؟ من باید در عرصه حرفه خودم تا به انتها بروم نه اینکه از این شاخه به آن شاخه بروم و در هیچ‌یک نتوانم به اهداف متعالی دست یابم.

◀ **چه سازی در زندگی خیلی گوشخراش است؟**

○ ساز بدقلقی.

◀ **ارکستر زندگی از چه سازهایی تشکیل شده؟**

○ سازها و ملودیهای قشنگ و موزون.

◀ **در کارهای خانه به همسرتان هم کمک می‌کنید؟**

○ بله و خوشبختانه هیچ مشکلی در زندگی نداریم. ایشان با بزرگواری که دارند مرا درک می‌کنند و شرایط را به‌گونه‌ای فراهم می‌آورد تا به کارهایم به نحو مطلوبی برسم.

◀ **زن ذلیلی هم در زندگی معنا ندارد؟**

○ نه، ایشان می‌گویند و ما همه‌اش گوش می‌کنیم و حرف اول و آخر را هم ما می‌زنیم که آن کلمه چشم است.

◀ **برگردیم به مسابقه‌های تلویزیونی، شما اصولاً چه تعریفی از این مسابقه‌ها دارید و آیا این‌گونه کارها را می‌پسندید؟**

○ هر چیزی که مردم را سرگرم و شاد کند برای من قابل قبول است. می‌خواهد مسابقه تلویزیونی باشد یا یک سریال و یا یک فیلم و...

◀ **مسابقه در صد ثانیه چقدر بیننده دارد؟**

○ ۸۵ درصد.

◀ **شما قبل از مجری‌گری در این‌گونه مسابقات تلویزیونی، دوست داشتی خودت هم در آنها شرکت کنی؟**

○ نه، دوست داشتم مجری آن باشم.

◀ **چرا، چون می‌دانستی جایزه‌ای در کار نیست؟**

○ نه اصلاً این‌گونه نیست. مادرم خیلی دوست داشت در این مسابقه‌ها شرکت کند اما من اجرا برایم مهمتر بود و خدا به من لطف داشت و مرا در این شرایط قرار داد. واقعاً خدا دوست داشتنی و بزرگ است چرا که هرچه در زندگی از او خواسته‌ام مرا به آن رسانده.

◀ **چقدر طول می‌کشد که جوایز به دست برندگان مسابقه برسد؟**

○ یک نفر را می‌شناختم که هفت ماه طول کشید تا جایزه به دستش برسد. اما تهیه‌کننده عزیز و دوست داشتنی مسابقه در صد ثانیه جناب مهدی کساییان ظرف یکی ـ دو ماه چکهای ۵۰۰ هزار تومانی ـ یعنی جایزه اصلی مسابقه ـ را به برندگان تحویل می‌دهد.

◀ **برای شرکت در مسابقه پارتی‌بازی هم می‌شود؟**

○ به جرأت می‌توانم بگویم که در مسابقه در صد ثانیه حتی یک نفر هم با پارتی شرکت نکرده است. هیچکدام از عوامل این برنامه حتی یک نامه هم لای نامه‌ها نگذاشته‌اند که بخواهند کسی را در آن شرکت دهند.

◀ **تا به حال اتفاق افتاده کسی درحین پخش زنده زنگ بزند و یکدفعه شما متوجه شوید از آشنایان است؟**

○ نه به این شکل. اما یک بار خانمی در مسابقه شرکت کرد و هشتاد هزار تومان هم برنده شد. فردای آن روز یکی از دوستان در حراست سازمان مرا دید و گفت همسر من دیشب در مسابقه شرکت کرد و جایزه هم برد. شش ماه بعد این دوست بزرگوار به من گفت: چرا جایزه همسرم به دستش نرسیده، گفتم چطور؟ گفت: همان شب جایزه هشتاد هزار تومانی را نقد از من گرفته و گفته هر وقت دادند تو خودت آنجا تحویل بگیر. حالا من به دنبال پول خودم هستم.

◀ **به اجرای خودت در این برنامه چه نمره‌ای می‌دهی؟**

○ از بیست نمره، سیزده می‌دهم.

◀ **چرا؟**

○ چون هنوز به آن قالبی که می‌خواهم نرسیدم.

◀ **شما با توجه به محدودیتهایی که دارید و شبکه سراسری است به آنچه که باید رسیده‌اید.**

○ این از لطف شماست.

◀ **قبل از این هم تجربه اجرای مسابقه داشته‌ای؟**

○ بله مسابقه هفته به هفته با نیما کرمی (شبکه دو سال ۷۹).

◀ **اگر همزمان یک کار بازیگری به شما پیشنهاد شود و یک کار مجری‌گری، کدامیک را ترجیح می‌دهی؟**

○ اگر شبکه سوم در هر شرایطی به من کاری را پیشنهاد بدهد اولویت با آن است، چون شبکه سوم و مدیریت‌هایش را واقعاً دوست دارم، اما اگر بازی باشد و کار در شبکه‌های دیگر، مسلماً بازیگری را انتخاب می‌کنم.

◀ **فیلم هم گویا ساخته‌ای؟**

○ فیلمی کارگردانی کرده‌ام با عنوان «مرگ در می‌زند» نوشته وودی آلن که نمایشنامه بود و من فیلمش را کار کردم، آنقدر بد از آب درآمد که فقط یکبار آن را دیده‌ام.

◀ **آیا مجری باید بازیگر خوبی هم باشد؟**

○ مجری نباید بازیگر خوبی باشد، باید آنچه را که برزبان می‌آورد از اعتقاد قلبی‌اش سرچشمه بگیرد. مجری باید یکجوری برای بیننده باورپذیر باشد و این با بازی به دست نمی‌آید مگر یک ارتباط درست عاطفی بتواند برقرار کند.

◀ **واقعاً نمی‌دانی جعبه جایزه کدام جعبه است؟**

○ نه واقعاً نمی‌دانم.

◀ **پس چرا گاهی اوقات اینقدر بر سر یک جعبه با بیننده کلنجار می‌روی و به او اصرار می‌کنی، بعد هم جعبه جایزه همان است؟**

○ اصرار من نیست، اصرار تهیه‌کننده است که از گوشی به من می‌گوید روی فلان جعبه تاءکید کن و اصرار. من همه هماهنگی‌ها را با تهیه‌کننده باصفای برنامه انجام می‌دهم. البته خودم هم دوست نداشتم بدانم جعبه جایزه ویژه کدام است، چرا که مطمئن هستم در نوع اجرایم تأثیر می‌گذارد.

◀ **با توجه به اینکه مسابقه در صد ثانیه هر شب پخش می‌شود، شبها کی به خانه می‌رسی؟**

○ ۱۱/۳۰ یا ۱۲ شب درحالی که همسرم هم شام نخورده منتظر من می‌نشیند.

◀ **تا به‌حال برای اجرا دیر به استودیو رسیده‌ای؟**

○ یکبار هم این اتفاق نیفتاده.

◀ **حالا چرا در صد ثانیه، نه کمتر و نه بیشتر؟**

○ این طرح مهدی کساییان بود. او در کارش استاد است و به نظر من در عرصه مسابقه تلویزیونی فقط کساییان. علاوه بر این صد ثانیه هم زمان خوبی برای بیننده است و هم نام خوبی که جاافتاده، گاه در خیابان مردم مرا می‌بینند و می‌گویند، سلام آقای صد ثانیه.

◀ **شما اگر در مسابقه زندگی صد ثانیه فرصت داشته باشی چه می‌کنی؟**

○ می‌نشینم ذکر می‌گویم، آیت‌الکرسی می‌خوانم و به راز و نیاز می‌پردازم.

◀ **کدام شهر را بیشتر از دیگر شهرها دوست داری؟**

○ اصفهان، عشق من است.

◀ **اهل کجایید؟**

○ تهرانی هستم، هم خودم هم خانواده‌ام. اما اگر قرار باشد به جز تهران در جای دیگری زندگی کنم، اصفهان را انتخاب می‌کنم.

◀ **آدم را بشناسند بهتر است یا...**

○ دم را اگر بشناسند خوبی‌های زیادی دارد اما در مجموع انسان شناخته نشود بهتر است.

◀ **دوست داری فرزندت دختر باشد یا پسر؟**

○ فرق نمی‌کند هرچه باشد فقط سالم باشد.

◀ **سالم باشد و پسر باشد نه؟**

○ نه، اتفاقاً ما خانوادگی از فرزند دختر بیشتر خوشمان می‌آید. به همین دلیل پدرم به همسرم گفته هر وقت صاحب فرزند شدید و فرزندتان دختر شد دو هدیه از من خواهی گرفت.

◀ **بهترین بازیگر سینمای ایران؟**

○ رضا کیانیان.

◀ **بهترین بازیگر زن سینمای ایران؟**

○ سوسن تسلیمی.

◀ **درباره این نامها یک کلمه بگو؟**

◀ **جواد یحیویی؟**

○ بامزه.

◀ **سیدمحمد حسینی؟**

○ گل.

◀ **حسین رفیعی؟**

○ شیطون.

◀ **محمد سلوکی؟**

○ دوست خوب.

◀ **هومن حاجی عبداللهی؟**

○ هیچی تو دلش نیست.

◀ **با مجله اطلاعات هفتگی آشنایی؟**

○ مجله پرطرفداری است، خصوصاً در شهرستانها، مثل قم. واقعاً اطلاعات مجله شما هفتگی است و این برای خواننده خیلی خوب است. و به شما و دیگر دست‌اندرکاران نشریه تبریک می‌گویم.

◀ **از چه چیزی بدت می‌آید؟**

○ دروغ و سرکار گذاشتن و بدقولی.

◀ **برای اجرای مسابقه هر شب از لباسهای خودت استفاده می‌کنی؟**

○ بله.

◀ **فکر می‌کنی اجرای شما را همه دوست دارند؟**

○ عده‌ای با غرض‌ورزی سعی در مخدوش کردن موقعیت من دارند و عده‌ای هم چون شما و دیگر عزیزانی که نظرشان برایم محترم و ارزشمند است کار و نوع صدا و اجرایم را می‌پسندند. امیدوارم مسوولان و تصمیم‌گیرندگان متوجه بشوند که کدام نظر غرض‌ورزی است و کدام نظر صادقانه.

◀ **گفتید دیپلم ریاضی دارید پس باید اهل حساب و کتاب باشی؟**

○ تقریباً. از جهتی هم نه چرا که خیلی راحت خرج می‌کنم، ولخرج نیستم ولی راحت خرج می‌کنم.

◀ **تا حالا آب از سرتون گذشته؟**

○ بله.

◀ **یک وجب؟**

○ وقتی گذشت دیگر فرقی نمی‌کند چند وجب.

◀ **حرف آخر؟**

○ برای همه شما و مردم ایران آرزوی موفقیت می‌کنم.

■

لبخند می تواند جراحت اخمی را التیام بخشد

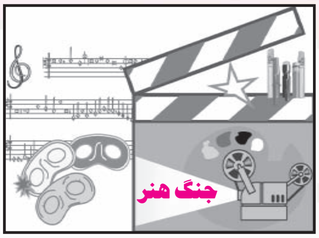

اندر حکایت تهیه کنندگان سینما!

O نویسنده: فائد

اگر به خاطر داشته باشید در سال گذشته طی چند یادداشت درباره دستمزد بازیگران و کارگردانان و سایر عوامل یک فیلم صحبت کردیم و حتی در سال جدید هم نکاتی را متذکر شدیم و حال می‌خواهیم به موضوعی اشاره کنیم که شاید برایتان جالب باشد.

اختلاف دستمزد بین بازیگران و سایر اقشار سینما که اتفاقاً بسیار هم زحمتکش هستند مثل دستیاران فیلمبردار، منشی صحنه، دستیار کارگردان، دستیار صحنه، دستیار تدوین و... که بسیار زیاد و غیرعادلانه است. البته بازیگران سینما هم آنچنان که مردم تصور می‌کنند پول پارو نمی‌کنند اما دستمزدشان نسبت به اقشار زحمتکش دیگر سینما [که معمولاً این افراد اصلاً به چشم هم نمی‌آیند و هیچ کجا تشکری از آنها نمی‌شود] خیلی بالاتر است و از همه بدتر اینکه این سوپراستارهای عزیز با میزان دستمزدشان بودجه و دستمزد سایر عوامل یک فیلم را تعیین می‌کنند، البته ناخواسته.

بله، ناخواسته زیرا اقتصاد سینمای ایران ضعیف و ناتوان است و گنجایش پذیرش چنین دستمزدهایی را هم ندارد و بالطبع از آنجا که تهیه‌کننده نمی‌تواند بر سرمایه‌اش اضافه کند، در نهایت مجبور می‌شود از دستمزد عوامل دیگر که بی‌سر و زبان‌تر هستند کم کرده و به دستمزد بازیگران، مخصوصاً سوپراستارها اضافه کند.

اما اینکه چرا در این باره صحبت کردم، برمی‌گردد به ملاقات من با یکی از دوستانم در هفته گذشته که اگر اجازه دهید ماجرا را به‌طور کامل تعریف کنم.

ماجرای دوست بیچاره من

یکی از دوستان من که در سینما فعالیت می‌کند و در چندین فیلم سینمایی و سریال به عنوان دستیار کارگردان حضور داشته است، سال گذشته قرار شد به عنوان دستیار کارگردان در یکی از پروژه‌های عظیم تلویزیونی که بیشتر از دو سال فیلمبرداری آن طول می‌کشید حضور پیدا کند. آن موقع یادم است که دوست من به همراه سایر عوامل سریال برای شروع کار به شهرستان رفتند و بعد دیگر خیلی از وی خبر نداشتم و به این خیال که حتماً سر فیلمبرداری می‌باشد و سرش حسابی شلوغ است با او تماس نگرفتم. اما هفته گذشته وقتی برای دیدن دوست دیگری به پشت صحنه یک فیلم سینمایی رفته بودم، با کمال تعجب او را نیز در آنجا دیدم که به عنوان دستیار کارگردان حضور دارد. بنابراین با تعجب به او گفتم: تو اینجا چکار می‌کنی؟ مگر در سریال... مشغول نیستی؟... و آن دوستم نیز با پرسش من شروع به شرح ماجرا کرد که اجازه بدهید داستان را به روایت خودش بخوانیم:

در سال ۸۳ قرار بود فیلمبرداری یک پروژه عظیم تلویزیونی آغاز شود و من هم در آن مجموعه به عنوان دستیار کارگردان حضور داشته باشم. خلاصه صحبت‌ها جدی شد و پیش تولید آغاز گردید و بازار نوشتن قراردادها رونق گرفت. من در روز دومی که در سر کار حضور پیدا کردم نزد مدیر تولید رفتم و او هم مشغول نوشتن قراردادم شد. خلاصه چک و چانه زدن‌ها بالا گرفت و رقم‌های پیشنهادی من و او فراز و نشیب پیدا کرد تا بالاخره به یک رقم واحد رسیدیم و قرارداد با مبلغ ماهیانه چهارصد هزار تومان بسته شد و امضا گردید. از این قرارداد سه نسخه وجود داشت با سه جای امضای متفاوت که یکی مربوط به امضای تهیه‌کننده بود، دیگری مخصوص امضای مدیر تولید و آخری هم مربوط به امضای فردی که قرارداد می‌بندد و از عوامل فیلم محسوب می‌شود. خلاصه مدیر تولید جای امضای دوم را امضاء کرد و ما هم محل امضای سوم را امضاء کردیم و از آنجایی که تهیه‌کننده در دفتر حضور نداشت و معمولاً خیلی کم به دفتر می‌آمد، مدیر تولید هر سه نسخه را برداشت تا وقتی تهیه‌کننده را دید آن را به وی بدهد تا او هم امضاء کند و بعد یک نسخه از قرارداد را به من تحویل دهد.

از آنجا که در سینمای ایران تهیه‌کننده نمی‌تواند بر سرمایه‌اش اضافه نماید، درنهایت مجبور می‌شود برای جلب نظر بازیگران مطرح از دستمزد عوامل دیگر که بی‌سر و زبان‌تر هستند کم کرده و بر دستمزد بازیگران سوپراستار اضافه کند

آن روز گذشت و درحالی که ما به سختی مشغول کار در مرحله پیش تولید بودیم، نوبت رسید به انتخاب بازیگر نقش اول و من به کارگردان پیشنهاد دادم که برای بازیگر نقش اول از یک ستاره و هنرپیشه معروف استفاده کند و اتفاقاً او هم پذیرفت و به همین دلیل با چند بازیگر مطرح وارد مذاکره شدیم و درنهایت با یکی از آنها به توافق رسیدیم و قرار شد که آن آقای بازیگر با مدیر تولید برای صحبت درباره مسائل مادی وارد گفتگو شود. اما پس از دو روز آن دو به نتیجه‌ای نرسیدند و همچنان اختلاف نظر و رقم بین بازیگر و مدیر تولید به قوت خود باقی ماند. از طرفی هم فکر می‌کردم که آن بازیگر بهترین گزینه برای ایفای نقش مجموعه می‌باشد و نباید به‌راحتی او را از دست دهیم. این بود که به کارگردان گفتم با تهیه‌کننده صحبت کرده و سعی کند تهیه‌کننده با هر روشی که می‌شود او را به این کار بیاورد.

بنابراین کارگردان با تهیه‌کننده صحبت کرد و تهیه‌کننده پس از دو روز فکر کردن بالاخره راه‌حلی به ذهنش رسید و با آن راه‌حل با بازیگر قرارداد بست و او را تقریباً با همان رقمی که خودش (یعنی بازیگر) تمایل داشت به آن مجموعه آورد و ما همه خوشحال بودیم این ستاره که اتفاقاً عجیب به نقش می‌خورد در کار حضور دارد.

کارها به خوبی پیش می‌رفت و فیلمبرداری در یکی از بدآب و هواترین نقاط کشور آغاز شد و ما پس از یک ماه کار در آنجا به تهران آمدیم تا هم استراحتی کرده باشیم و هم دستمزدهای ماهیانه‌مان را دریافت کنیم. وقتی به اتاق مدیرتولید رفتم تا چک دستمزدم را بگیرم، ناگهان یاد برگه قراردادم افتادم، به همین جهت به مدیر تولید گفتم که به همراه چک، برگه قراردادم را هم تحویل دهد و او نیز همان کار را کرد اما وقتی نگاهم به مبلغ چک افتاد، دیدم که سیصد هزار تومان نوشته شده و صد هزار تومان از مبلغ قرارداد کمتر است. به همین دلیل و به تصور اینکه اشتباهی رخ داده باشد از مدیر تولید علت این امر را جویا شدم، اما او خیلی خونسرد گفت: تهیه‌کننده به من گفت که مبلغ قرارداد شما را سیصد هزار تومان کنم و من هم این کار را انجام دادم و تهیه‌کننده آن را امضاء کرد. وقتی هم که با تعجب به این امر اعتراض کردم، پشت چشمی نازک کرد و گفت به خاطر اینکه کارگردان اصرار داشتند که آقای... که ستاره سینما است به عنوان بازیگر نقش اول در کار حضور پیدا کنند و از طرفی چون رقم درخواستی او هم خیلی بالا بود و از عهده تهیه‌کننده برنمی‌آمد، ایشان مجبور شدند از قرارداد سایر عوامل مجموعه که در گروه‌های دیگر مثل کارگردانی، صحنه، فیلمبرداری و... به عنوان دستیار حضور دارند نفری صد هزار تومان کم کنند تا بتوانند با آن بازیگر و با همان رقم بالا قرارداد ببندند.

من هم که تازه متوجه قضایا و همچنین راه‌حل آن روز تهیه‌کننده شده بودم، بلافاصله از ادامه کار با آن گروه انصراف دادم و به عنوان دستیار کارگردان در این فیلم سینمایی حضور پیدا کردم و خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم که در این کار نگران کم شدن دستمزدم نیستم چون بازیگر مطرح و سوپراستاری در این فیلم حضور ندارد و اصلاً از همان ابتدا هم سعی کردم رای کارگردان را برای استفاده از بازیگر مطرح در این فیلم بزنم و حالا با خیال راحت در پایان ماه دستمزدم را می‌گیرم.

■

گشتی در دنیای خبرها

فیلم‌ها به روایت گیشه

مجردها	۵۵ روز	۲۵۲ میلیون تومان
شاخه‌گلی برای عروس	۵۰ روز	۲۳۸ میلیون تومان
گل یخ	۵۵ روز	۱۶۰ میلیون تومان
ازدواج صورتی	۵۰ روز	۵۳ میلیون تومان
دربه‌درها	۵۰ روز	۳۳ میلیون تومان
جایی برای زندگی	۵ روز	۱۴ میلیون تومان
امتحان	۱۰ روز	۳ میلیون تومان

جبار باغچه‌بان روی میز تدوین

فیلم مستند زندگی جبار باغچه‌بان با عنوان «آیینه صدا» از تولیدات سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران در مرحله تدوین قرار گرفت.

«آیینه صدا» ساخته مازیار رضاخانی بعد از فیلمبرداری در شهرهای تبریز، سرعین، مرند و تهران، توسط همایون امامی درحال تدوین است.

این فیلم روایتی از زندگی جبار باغچه‌بان و ارتباط وی با کودکان ناشنوا است.

مظفری و گودرزی گل و تگرگ

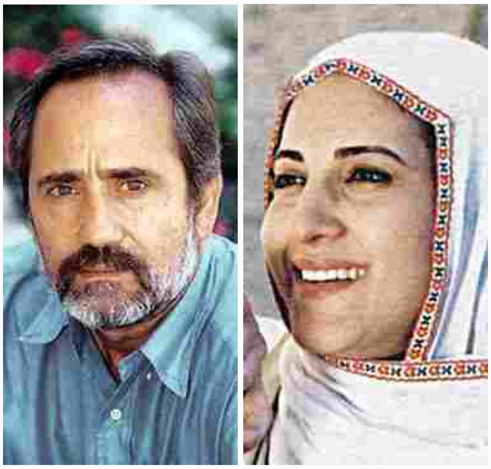

مجید مظفری و فاطمه گودرزی دو بازیگر حرفه‌ای سینما و تلویزیون ایران درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی تلویزیونی هستند با عنوان «گل و تگرگ».

این فیلم قصه خانم دکتری است ـ فاطمه گودرزی ـ که با شروع جنگ به همراه نامزد بسیجی‌اش راهی جبهه‌ها می‌شود. در جریان جنگ خانم دکتر به اسارت درمی‌آید و نامزدش هم شیمیایی می‌شود. سالها پس از جنگ و آزادی اسرا، خانم دکتر مدیریت بیمارستانی که مخصوص امراض شیمیایی است را برعهده دارد و...

این فیلم را علی‌اکبر میهن‌خواه برای شبکه اول سیما می‌سازد.

سوگل خسروی دیگر بازیگر این فیلم است.

گرجستانی: دشمنی + من

سیروس گرجستانی بازیگر طناز تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی تلویزیونی با عنوان «دشمن + من» است.

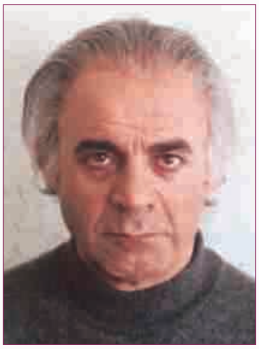

این فیلم که از قصه طنزی برخوردار است در شهرک سینمایی دفاع مقدس جلوی دوربین رفته است.

«دشمن + من» را محمد نیاکانی برای شبکه اول می‌سازد.

محمدرضا هدایتی، علیرضا اسیوند، عطیه غبیشاوی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

پری صابری هم سینمایی می‌شود

پس از علی رفیعی که با کارگردانی اولین فیلم سینمایی خود با تئاتر خداحافظی کرد، گویا پری صابری کارگردان مشهور تئاتر هم درصدد ساخت فیلم بلند سینمایی‌اش است.

صابری برخورد نامناسب اهالی تئاتر و وضعیت نامناسب مالی تئاتر را از جمله عواملی خواند که او به سوی سینما کشیده شود.

کرم‌پور: چه کسی امیر را کشت؟

مهدی کرم‌پور که چندی پیش فیلم جایی دیگر او در اکران عمومی بود، تیرماه سال جاری فیلم جدید خود با عنوان «چه کسی امیر را کشت» را جلوی دوربین می‌برد.

این فیلم قصه‌ای کمدی ـ جنایی دارد.

«راه شب» با داریوش فرهنگ

داریوش فرهنگ کارگردان سینما و تلویزیون که تا چندی پیش مجموعه تلویزیونی طلسم‌شدگان او از تلویزیون پخش می‌شد، درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «راه شب» است.

فرهنگ این مجموعه را براساس فیلمنامه‌ای از جابر قاسمعلی در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای فیلم و سریال شبکه سوم می‌سازد.

مهدی هاشمی بازیگر ثابت این مجموعه است.

کوتاه و بدون تیتر

✓مهرجویی کارگران سینما گفت: کمبود فیلم جدی معضل امروز سینمای ماست.

✓محمد مهدی عسگرپور کارگردان سینما گفت: ما در مدیریت کلان فرهنگی کشور یک پلان فرهنگی هم نداشته‌ایم.

✓جهانگیر الماسی دبیرکل سندیکای بازیگران گفت: خانه سینما پاتوق هنرمندان است اما سندیکا به دنبال احیای حقوق است.

✓کافه ترانزیت آخرین کار کامبوزیا پرتوی عید سعید فطر همزمان در ایران و کشورهای خارجی اکران می‌شود.

✓فرهاد آییش شهریور ماه نمایشی با عنوان «پنجره‌ها» را در سالن اصلی تئاترشهر به روی صحنه می‌برد.

✓استاد حمید سمندریان در ارتباط با وضعیت تئاتر کشور گفت: تئاتر ما مثل یک پازل به هم ریخته است.

✓پس از پایان جشنواره کن، «خواب تلخ» به کارگردانی محسن امیر یوسفی در ۲۵ سینمای فرانسه به نمایش درمی‌آید.

✓محمد متوسلانی پس از ۱۲ سال دوباره فیلمی را در سینما خواهد ساخت. این فیلم کمدی «سرقت» نام دارد.

✓جواد شمقدری فیلمبرداری کار جدید خود با عنوان «فرشته باران» را مرداد ماه آغاز می‌کند. این فیلم قصه دختربچه‌ای است که برای رفع مشکلات خود از فرشته‌ای آسمانی کمک می‌گیرد.

✓ماهی‌ها عاشق می‌شوند اولین فیلم بلند سینمایی دکتر علی رفیعی تابستان امسال اکران می‌شود.

✓پس از مدتها کش و قوس مهدی مکاری به عنوان مدیر تالار مولوی انتخاب شد.

✓به همت فرهنگستان هنر، شش نمایشگاه در مؤسسه فرهنگی ـ هنری صبا در استقبال از همایش بین‌المللی سلطان محمد افتتاح شد.

✓کلاسهای مثنوی معنوی و عرفان‌پژوهی روزهای یکشنبه هر هفته توسط دکتر سیدحبیب نبوی ایجی در حسینیه ارشاد برگزار می‌شود.

> رفتار و اعمال هر شخصی موقعیت‌های زندگی او را می‌آفرینند ● دالایی لاما

آنتن مشترک

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

خیابان در آن ساعت روز خلوت بود و رفت و آمد زیادی در آن دیده نمی‌شد. کمی قبل از ساعت سه بعدازظهر بود که زن جوانی در پیاده‌روی خیابان دیده شد.

او به سرعت حرکت می‌کرد و معلوم بود عجله دارد. او لباس شیک و گرانقیمتی نپوشیده بود، بلکه یک کلاه معمولی به سر داشت و عینک آفتابی بزرگی به چشم زده بود، طوری که چشم‌هایش دیده نمی‌شد و دستکش سفیدی هم به دست کرده بود.

او تقریباً تمام خیابان را طی کرد و در مقابل آخرین خانه ایستاد. ابتدا با کنجکاوی اطراف خود را نگاه کرد، هیچ کس از آن نزدیکی عبور نمی‌کرد او به سرعت زنگ جلو در خانه را فشار داد و بعد وارد باغچه کوچک جلو ساختمان شد و به طرف در ورودی ساختمان رفت.

در ساختمان به سرعت باز شد و زن بدون هیچ معطلی وارد خانه شد. زن بلند قدی در خانه انتظار او را می‌کشید که با دیدن او لبخند رضایت‌بخشی زده و بدون سلام و تعارفی گفت:

ـ همه چیز همانطور است که می‌خواستید. من در خانه تنها هستم. مستأجر طبقه دوم هم منزل نیست و به مسافرت رفته.

زن که «استلا ستلر» نام داشت میهمان خود را به طرف اتاق نشیمن برد. زن هم وارد شد و در را بست.

در اتاق نشیمن کنار تلویزیون یک نوار ویدئو بود. «استلا» نوار کاست را برداشت و درحالی که لبخند مزورانه‌ای می‌زد گفت:

ـ این همان فیلم نامزدی ناموفق شماست می‌خواهید آن را ببینید! تا مطمئن شوید که راست می‌گویم؟

ـ نه، حرفهای شما را باور می‌کنم. لازم نیست فیلم را نشان دهید.

«استلا» با بی‌تفاوتی گفت:

ـ هرطور میل شماست پس برویم سر معامله. آیا پول با خودتان آورده‌اید؟

زن جواب داد:

ـ فقط نصف آن را.

ـ چرا نصف؟ ما که چنین قراری نداشتیم.

زن درحالی که کیف دستی بزرگ خود را باز می‌کرد گفت:

ـ نصف دیگر را فردا می‌آورم و به شما می‌دهم.

«استلا» هم درحالی که پشت خود را به او کرده بود و از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد گفت:

ـ پس نوار فیلم را هم فردا تحویل بگیرید!

بعد کشوی میز تحریر را جلو کشید و نوار را داخل آن قرار داد و در کشو را بست. اما موقعی که روی خود را برگرداند از وحشت و تعجب نفس در سینه‌اش حبس شد. زیرا میهمان او، تپانچه‌ای مجهز به صدا خفه‌کن را به سمت او نشانه‌گیری کرده بود.

«استلا» که از ترس می‌لرزید گفت:

ـ خواهش می‌کنم. دیوانگی نکنید، تپانچه را کنار بگذارید.

اما زن در قیافه‌اش کوچکترین تغییری ایجاد نشد. او درحالی که انگشتش روی ماشه بود گفت:

ـ تو پول زیادی از من می‌خواهی که من نمی‌توانم آن را فراهم کنم. ضمن آنکه مطمئن نیستم اگر پول را بگیری دست از سر من برمی‌داری یا نه؟

«استلا» دهان خود را باز کرد تا چیزی بگوید که زن به او مهلت نداد و ماشه را فشرد. صدای آرامی مثل بازکردن در یک بطری نوشابه بلند شد و «استلا» با فریاد کوتاهی نقش زمین زد.

زن بدون آنکه ناراحت شود، چند ثانیه‌ای به جسد نگاه کرد و بعد به سرعت به طرف میز تحریر رفت و با دست خود که داخل دستکش بود کشو را باز کرد و نوار را درآورد و آن را داخل کیف خود گذاشت. بعد دوباره عینک آفتابی خود را به چشم زد و بدون سروصدا وارد خیابان شد. کمی جلوتر، سر راه خود به کنار رودخانه رسید. آهسته در کیفش را باز کرد و در گوشه خلوتی نوار فیلم را آتش زد و خاکستر آن را با تپانچه‌اش به رودخانه انداخت و با خیال راحت سراغ کار خود رفت.

یکی از همسایه‌های «استلا ستلر» وقتی از جلوی خانه او عبور می‌کرد متوجه شد که در خانه او بسته نیست و لای در باز است و این برخلاف عادت «استلا» بود. زیرا در خانه او هیچ وقت باز نمی‌ماند، او «استلا» را از چند سال قبل می‌شناخت و با هم سلام و علیک و رفت و آمد داشتند. او در خانه را کاملاً باز کرد و «استلا» را صدا کرد اما وقتی جوابی نشنید، نگران شد و وارد خانه شد. هنوز چند قدمی نرفته بود که جسد استلا را کف اتاق دید و فوراً پلیس را خبر کرد!

زمانی که کمیسر «گروبر» وارد خانه شد پزشکی قانونی جسد را معاینه کرده بود و به کمیسر اعلام کرد که او حدود چهار تا پنج ساعت است که کشته شده است.

ضمن اینکه هیچ کدام از همسایه‌ها بین ساعت سه تا چهار بعدازظهر، صدای تیراندازی نشنیده‌اند؟

در نخستین بازرسی که مأموران در آنجا بعمل آوردند متوجه شدند که قتل به دلیل سرقت نبوده زیرا هیچ‌یک از اشیا موجود در اتاق دست نخورده به هم نریخته و در کیف دستی مقتوله هم حدود صد دلار پول موجود است.

کمیسر از همسایه‌ها درباره «استلا» سؤال کرد ـ آنها گفتند که او مدتی قبل از همسرش جدا شده و وضع مالی‌اش هم خوب نیست و خیلی اهل میهمانی و معاشرت نبوده و دوست و آشنایی هم نداشته است.

او در یک شرکت فیلمبرداری کار می‌کرد. اما همکاران او هم هیچ کمکی به حل معما نکردند!

مأموران تمام گوشه و زوایای خانه «استلا» را جستجو کردند اما هیچ اثری از اینکه شخص دیگری وارد خانه استلا شده باشد، بدست نیاوردند.

کمیسر «گروبر» و همکاران او با مسأله پیچیده‌ای مواجه شده بودند. و اگر «لئوپولد والتر» به آنها مراجعه نمی‌کرد هرگز نمی‌توانستند این معما را حل کنند.

«والتر» مستأجر طبقه دوم خانه «استلا ستلر» بود، او موقعی که آن اتفاق افتاد، به مسافرت رفته بود اما بعد از بازگشت فوراً به اداره پلیس مراجعه کرد و به کمیسر «گروبر» گفت:

ـ من واقعه قتل «استلا ستلر» را در روزنامه‌ها خواندم و به همین دلیل از مسافرت به اینجا بازگشتم که بتوانم به مأموران تحقیق کمک کنم درحالی که در آنجا کار داشتم و هنوز کارهای خود را تمام نکرده بودم.

موضوع مهمی که باعث شد من به اینجا بیایم این است که من قاتل «استلا» را می‌شناسم و می‌توانم او را به شما معرفی کنم.

کمیسر «گروبر» که حیرت‌زده شده بود گفت:

ـ می‌توانید بگویید چرا اینقدر مطمئن هستید؟

و بعد او شروع به صحبت کرد!

ساعتی بعد کمیسر دستیار خود را صدا کرد و گفت:

ـ ما باید فوراً به منزل «استفان موربسیوس» برویم. بگویید اتومبیل حاضر باشد! چند مأمور هم با ما بیایند.

«استفان موربسیوس» صاحب چند کارخانه بزرگ و یکی از ثروتمندترین و سرشناس‌ترین افراد شهر بود که در منزل شبیه قصر خود زندگی می‌کرد. او تازه واردها را در سرسرای کاخ خود پذیرفت و به آنها گفت که بیشتر از دو ـ سه دقیقه نمی‌تواند به حرفهای آنها گوش کند چرا که عجله دارد. اما کمیسر به او گفت:

ـ ما از شما سؤالی نداشتیم و فقط چند سؤال از همسر شما داریم.

کمیسر «گروبر» این حرف را با ناراحتی زیادی گفت. زیرا «استفان» مرد پولدار و بانفوذی بود و اگر بدون جهت مزاحم او شده بودند عاقبت خوبی برای آنها نداشت البته او یک شاهدی چون «والتر» را با خود داشت ولی اگر اشتباه کرده بود چه می‌شد.

«استفان موربسیوس» درحالی که اخم به چهره انداخته بود تلفن داخلی منزل خود را برداشت و شماره‌ای گرفت و به همسر خود گفت که برای چند دقیقه از طبقه بالا، به پایین بیاید و بعد با کنجکاوی زیاد پرسید:

ـ می‌توانم بپرسم موضوع چیست؟

ـ موضوع یک واقعه قتل است!

ـ و این چه ربطی به همسر من دارد؟

ـ ما شواهد زیادی در دست داریم که یک زن قصد باجگیری از همسر شما را داشته.

در این موقع در اتاق باز شد و زنی بلندقد با موهای مشکی و کمی رنگ پریده وارد شد. همسرش برای او توضیح داد که کمیسر چند سؤال از او دارد.

زن درحالی که سعی می‌کرد نگرانی خود را مخفی کند گفت:

ـ از من سؤالاتی می‌خواستند بکنند؟! من حاضرم.

کمیسر بدون تأمل گفت:

ـ شما روز جمعه گذشته بین ساعت سه تا چهار بعدازظهر کجا بودید؟

زن کمی فکر کرد و گفت:

ـ برای خرید به مغازه رفته بودم.

ـ آیا شاهد و یا مدرکی دارید که ثابت کند شما برای خرید بیرون رفته بودید؟

زن کمی فکر کرد و گفت:

ـ نه!

و بعد به سمت همسرش برگشت. «استفان موربسیوس» گفت:

ـ به نظر کافی است دیگر. همسر من به سؤالات شما به اندازه کافی جواب داده است.

کمیسر با خونسردی گفت:

ـ جواب ایشان قانع‌کننده نبود. چراکه همسر شما شاهدی ندارند که در ساعت وقوع قتل کجا بوده‌اند. ایشان در مظان اتهام هستند چراکه روز جمعه «استلا ستلر» را در خانه‌اش به قتل رسانده‌اند. او یک فیلم از همسر شما داشته و به همان دلیل از او حق السکوت می‌خواسته!

«استفان موربسیوس» که به سختی نفس می‌کشید گفت:

ـ آیا دلیلی هم برای صحت ادعای خود دارید؟

ـ بله! من شاهدی دارم که این فیلم را دیده است و بعد با دست اشاره‌ای کرد و «لئوپولد والتر» شروع به صحبت کرد:

ـ من در طبقه دوم منزل خانم «استلا» زندگی می‌کنم. مدتی قبل از این حادثه یک شب من تا آخرین برنامه یکی از شبکه‌های تلویزیون بیدار بودم و حتی وقتی آرم پایان روی صفحه تلویزیون آمد آن را خاموش نکردم. چرا که دچار بی‌خوابی شده بودم و می‌خواستم در نور تلویزیون کتاب بخوانم، اما درست بعد از چند دقیقه ناگهان تصویری روی صفحه تلویزیون نمودار شد. من ماندم که تصویر از کجا آمده، چرا که برنامه تلویزیون تمام شده بود.

در همین فکر بودم که دیدم تصاویر مربوط به یک جشن نامزدی خارج از کشور است. چهره عروس خانم برایم خیلی آشنا بود کمی که به ذهنم فشار آوردم، به یادم آمد که عکس این خانم را قبلاً در روزنامه‌ها دیده بودم، این زن «آیلین موربسیوس» بود و عکس او را به مناسبتی در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند. اما نامزد او در آن جشن فرد دیگری بود. آن شب این موضوع را چندان جدی نگرفتم تا اینکه خبر قتل «استلا ستلر» را در روزنامه‌ها خواندم...

«آیلین موربسیوس» با شنیدن این ماجرا خود را باخت، اما سرمایه‌دار معروف با تعجب پرسید:

ـ شما گفتید این فیلم را از تلویزیون دیدید خب این چه ربطی به «استلا ستلر» دارد؟

کمیسر به جای «والتر» گفت:

ـ خیلی ساده است. این فیلم به وسیله آنتن مشترک روی صفحه تلویزیون آقای «والتر» افتاده بود. چرا که آن شب «ستلر» بعد از اتمام برنامه تلویزیون، این فیلم را تماشا می‌کرده و ظاهراً فراموش کرده بود آنتن تلویزیون خود را قطع کند. به همین دلیل آقای «والتر» این فیلم را روی صفحه تلویزیون خود دید. البته این یک حادثه است که اگر «استلا» آنتن تلویزیون خود را قطع کرده بود، هرگز قاتل باهوشی که هیچ اثری از خود به جا نگذاشته بود دستگیر نمی‌شد.

سرمایه‌دار معروف، به همسر خود نگاه کرد و گفت:

ـ آیا آنها راست می‌گویند تو فقط به خاطر پنهان کردن نامزدی ناموفق قبل از ازدواجت با من، یک نفر را کشتی؟ فقط برای یک پنهانکاری!

«آیلین» درحالی که سرش را پایین انداخته بود گفت:

ـ اما من فقط به خاطر تو اینکار را کردم. به خاطر جلوگیری از جنجال و آبروریزی!

کمیسر درحالی که دستبند خود را درمی‌آورد گفت:

ـ و هیچ وقت فکر نکردید که فردا تیتر اول روزنامه‌ها این خواهد بود:

«آیلین موربسیوس» همسر کارخانه‌دار معروف، به اتهام قتل راهی زندان شد.»؟!

■

خواندنی های تاریخی

شاهزاده جاسوس

بقیه از صفحه ۳۶

مدتی از این جریان گذشت تا اینکه رئیس اداره پاپاپای تقاضای ملاقات کرد. چون چندین بار مراجعه و اصرار کرده بود که با شخص مدیر باید ملاقات کنم، با او در یکی از خانه‌های امن قرار ملاقات می‌گذارند. او که خیلی ناراحت بود، ابتدا به ساکن پرسید: «تیمسار سیب سرخ برای دست چلاق خوب است؟» رئیس ساواک پرسیده بود: «منظورت چیست؟» و او در پاسخ گفت: شاهپور پیغام داده حق دلالی او در پاریس پرداخت شود. قرار است او دو روز دیگر به پاریس برود و نماینده ما در آپارتمانی در خیابان فوش، پول را به او پرداخت کند. منظور من از گزارشهای قبلی این بود که جلو این قبیل ساخت و پاختها گرفته شود. حالا نه‌فقط اینطور نشد بلکه به این ترتیب مختصر درآمدی هم که من بابت آن همه زحمت و خون دل خوردن به دست می‌آوردم قطع شد و بعد از این، آن پول بدون هیچ دردسری در پاریس تحویل داده خواهد شد.»

به دنبال این ملاقات، همان روز به بخش فرودگاه دستور داده شد، اگر ظرف دو روز آینده شخصی از خانواده سلطنتی از ایران خارج شد، اطلاع دهند. دو روز بعد گزارش رسید که شاهپور به پاریس پرواز کرد. چند روز بعد هم مراجعت او اعلام شد.

این مسافرت چند بار تکرار شد و هر بار هم رئیس ساواک در جریان قرار گرفت ولی هیچ عکس‌العملی دیده نشد. بعد از مدتی کنت دومارانش، رئیس سرویس اطلاعاتی فرانسه به وسیله نمایندگی مستقر در تهران اطلاع داد که حضور رئیس اداره ضدجاسوسی ساواک در پاریس ضروری است. آنها می‌خواستند تا رئیس این اداره هرچه زودتر به پاریس برود تا موضوع مهمی با وی درمیان گذارده شود. رئیس ساواک، دستور داد رئیس اداره ضدجاسوسی هرچه زودتر به پاریس برود و به همراه نماینده ساواک در پاریس، با رئیس ضدجاسوسی سرویس فرانسه ملاقات و نتیجه را گزارش کند.

او در ملاقاتی که با رئیس ضدجاسوسی فرانسه انجام داد، گفت: «سرویس آنها در سرویس اطلاعاتی رومانی ماءمور نفوذی دارند. این ماءمور نفوذی گزارش کرده است: «سرویس رومانی در دربار ایران نفوذ کرده و از آن رهگذر اطلاعات مهمی به دست می‌آورد. با توجه به مراتب همکاری که بین سرویسهای اطلاعاتی فرانسه و ایران است، من جریان را به شما اطلاع می‌دهم، حال خود شما هر روشی دارید یا هرگونه مقتضی می‌دانید انجام دهید.»

آنها هیچ مشخصاتی درباره فرد درباری ندادند و گفتند اطلاعات آنها تا همین حد است و اگر در آینده خبر دیگری به دست آوردند، ایران را در جریان قرار خواهند داد.

رئیس اداره ضدجاسوسی در بازگشت به ایران، مراتب را به اطلاع ریاست ساواک رسانده و گفت: «تصور این است که ماجرا به حق‌العمل‌گیری شاپور مربوط می‌شود، چرا که مدتی است شاهپور حق دلالی خود را از اداره بازرگانی رومانی که در پاریس است دریافت می‌کند. چون این دریافتها در فواصل معینی صورت می‌گیرد و شاهپور هم در هر مرتبه‌ای که به پاریس می‌رود، برای پول با نماینده دولت رومانی ملاقات می‌کند، این امر از نظر سرویس اطلاعاتی فرانسه دور نمانده است، اما آنها چون از دلالی شاهپور خبر ندارند، تصور می‌کنند ملاقات شاهپور با نماینده دولت رومانی مربوط به امور جاسوسی و مسائل پنهانی دیگر است.»

رئیس ساواک با شنیدن این مطالب به فکر فرو رفت. او در فشار سنگینی قرار گرفته بود و جرأت هم نداشت که مسأله را به شاه بگوید. البته بعد از آن اگرچه مکاتباتی با رئیس ساواک در مورد پیگیری قضیه و کنترل شاهپور غلامرضا از طریق میکروفن‌گذاری یا نصب فرستنده در دفتر او و نیز کنترل تلفن محل سکونت و محل کار یکی از همکاران نزدیک او صادر شد، اما به علت عدم امکانات کلیه اقدامات متوقف شد!

البته زمانی پرده از جاسوسی یک شاهزاده برداشته شد که این شاهزاده جاسوس به خارج از کشور گریخته بود و محمدرضا نیز یک ماه بعد از او از ایران گریخت!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دوتایی‌ها و سه‌تایی‌ها!

اجناس سه‌تایی عبارتند از: ۱ـ مداد ۲ـ برس ۳ـ اسکنه ۴ـ گونیا ۵ـ چراغ قوه ۶ـ پیپ.

جنایت در کتابخانه

شبگرد گفت که در ساعت ۷/۳۰ دقیقه بعدازظهر روز دوم ژانویه (که در آن زمان هوا تاریک است) هنگام عبور از مقابل خانه آقای «پارکر» او را دیده بود که در کتابخانه‌اش دست به خودکشی زده است. بنابراین، چراغ آن اتاق باید روشن بوده باشد. درحالی که شبگرد در جای دیگر گفت که برای پیدا کردن تلفن، وارد اتاق شد و چراغ را روشن کرد!

طول رومیزی را حدس بزنید!

هرچند A بزرگتر به نظر می‌رسد، اما همه یک اندازه هستند.

نقطه به نقطه

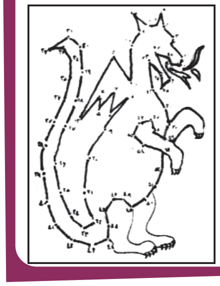

چیستان

حوله

به بهانه پخش برنامه ترنم بهاران از شبکه اول سیما

ظلم تلویزیون به موسیقی ایران

اصالت تلویزیون همیشه ریشه در دو تعهد دارد که رعایت آنها دشوار است. اول: سرپیچی و خودداری از دروغ گفتن، درباره آنچه رخ می‌دهد و دوم، رعایت اعتدال و عدالت در مواجهه با تمام برنامه‌هایی که قرار است پخش شود.

تلویزیون شاید تعهد سومی را نیز به تعهدات خویش اضافه کند، ولی عملاً در به کار بستن آن هیچ‌گونه تلاشی نمی‌کند و آن میانداری میان مسوولان و مجریان موسیقی است و حتی جالب اینجاست که نه‌تنها به حل آن کمک نکرده، بلکه بر حجم آن نیز افزوده است.

تلویزیون! مجیزگوی مرفهان!

در این کوتاه نوشت، قصد نفی عملکرد این رسانه را ندارم، اما عملکرد چند سال اخیر آن آشکار می‌سازد که این رسانه دولتی به مزدبگیری مبدل شده است که نه‌تنها رکنی از یک سازمان مستقل محسوب نمی‌شود، بلکه مجیزگوی و بلندگوی قدرت دیگران و بخصوص قشر مرفه شده است.

ثناگویان این عرصه، تلویزیون را به آستان بوسی آلوده‌اند و هرچه آن خسرو پسندد آن بنموده‌اند و برایشان همین کافی است که نیمی از مخارج سازمان را با همین ثناگویی به دست بیاورند و کاش آفت به همین جا ختم می‌شد.

امسال تلویزیون با پخش فیلم‌های سینمایی وطنی (به خارجی کاری نداریم) خیلی‌ها را راضی نگه داشت و افکار و عقاید خیلی‌ها را هم نادیده گرفت.

در «فرش باد» صحنه‌های رقصیدن کیانیان حذف شد و در عوض راز و نیاز «ترانه» با کودکی که در شکم داشت، بدون ذره‌ای سانسور پخش شد و لابد شرم و حیای زن و مرد در فیلم‌ها فقط باید مختص آقایان باشد! آقایان نرقصند، ولی خانم‌ها خیلی راحت شکم برآمده خود را به معرض نمایش بگذارند!

بحث من این چیزها نیست، بلکه بزرگترین اجحافی است که تلویزیون امسال در حق موسیقی روا داشت. در نوروز ۸۴ بدترین ظلم را در حق موسیقی روا داشت و با پخش برنامه ترنم بهاران از شبکه اول سیما در ساعت ۲۲ موجی از نفرت را برای خویش به ارمغان برد. آنانی که برنامه را از ابتدا دنبال نکرده بودند، قطعاً در میانه برنامه گمان می‌کردند شاهد برنامه طنین و یا تپش که مختص مصاحبه با مجرمان است، هستند، اما خوب که دقت می‌کردی، صدای موسیقی را در لابه‌لای تصویر شطرنجی شده خواننده و ابزار موسیقی می‌شنیدی.

دوربین فقط کبک و فرش دستباف ترکمنی را نشان می‌داد و زمان نواخته شدن موسیقی محلی، ابزار و آلات موسیقی شطرنجی می‌شد، حالا این ابزار بی‌دست و پا کدامین خلاف را مرتکب شده بودند ما هم نفهمیدیم!

به‌راستی طبق کدامین مقدسات، نشان دادن ابزار و آلات موسیقی حرام است؟ آن هم موسیقی‌ای که مورد تاءیید جمهوری اسلامی است و تلویزیون آن را پخش می‌کند؟ اگر سیاست سازمان بر این است که اصلاً چرا چنین برنامه‌هایی تولید می‌شود؟ مثل این است که آب را به دست تشنه بدهند، ولی او را از خوردن آب برحذر کنند! موسیقی حکم همان آب روان را برای آدمی دارد و باید متاءسف شد که با هنر اصیل مملکت این‌گونه خصمانه برخورد و در برابرش موضع‌گیری می‌شود. مگر نه اینکه صدا و سیمای مطلوب، باید مشارکت‌پذیر باشد و این مشارکت به‌نحوی هدایت شود که روزبه‌روز گسترده‌تر و نهادینه‌تر شود؟

موسیقی در هاله ابهام تلویزیون

پس چرا این دیوارهای فرضی میان سازمان و

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

سرکار خانم مریم علوی

با سلام

به شما تبریک می‌گویم به خاطر داشتن این حس زیبا و سوژه‌پردازیهای خوب.

خوشبختانه شما تا رسیدن به پله یک ترانه‌سرای ایده‌آل تنها چند قدم بیشتر فاصله ندارید، پس با اجازه، من تنها چند نکته خیلی مهم را برایتان توضیح دهم.

اولین مسأله، موضوع سوژه‌پردازی است. شما سوژه‌های خوبی انتخاب می‌کنید و با اینکه تقریباً حول همان سوژه می‌چرخید، اما پایان خوبی را برای ترانه‌هایتان انتخاب نمی‌کنید و درواقع شنونده را به مقصد مشخصی نمی‌رسانید، مثلاً در ترانه «کوچ» شما می‌توانستید، خیلی شکیل‌تر قصه آن پرستوی مهاجر را بیان کنید. در ضمن شاه‌بیتی برای ترانه‌تان درنظر بگیرید که دربر گیرنده کل موضوع ترانه نیز باشد. به شما توصیه می‌کنم آلبوم «پرنده بی‌پرنده» رضا یزدانی را که ترانه‌هایش را یغما گلرویی سروده است، حتماً بشنوید، هرچند که صدای خواننده‌اش مطمئناً حسابی گوشتان را آزار خواهد داد! اما ترانه‌ها بسیار زیبا هستند، چرا که محتوای هر ترانه، تنها در نام آن خلاصه شده است، مثلاً ترانه‌ای به نام لاله‌زار در این آلبوم وجود دارد که صرفاً حال و هوای لاله‌زار را تداعی می‌کند. البته این آلبوم نزدیک دو سال پیش تولید شده است و در صورتی که نتوانستید آن را تهیه کنید، به ترانه‌های آلبوم «غریبه» با صدای فریدون آسرایی گوش کنید، چون این آلبوم نیز از همین خصوصیت برخوردار است و بخصوص اینکه رتبه اول آلبومهای سال ۸۳ را از نظر ترانه‌سرایی کسب کرده‌است. در این آلبوم نیز هر نام، نماینده‌ای از متن ترانه است. مثل «فاصله‌ها»، «کبوتر»، «خاطره» و... از بارزترین مثال آهنگهای لس‌آنجلسی هم می‌توان به ترانه «پرسه» با صدای سیاوش قمیشی اشاره کرد که اگر آن را شنیده باشید، درمی‌یابید که کل ترانه، قصه قدم زدن دو عاشق در زیر باران را بیان می‌کند و در این موضوع به فراز و نشیب‌های جدایی و انتظار اشاره می‌کند.

بارونو دوست دارم، چون تو یادم می‌آره.
حس می‌کنم پیش منی، وقتی که بارون می‌باره
(سیاوش قمیشی)

نکته دوم این است که در ترانه، یک بیت تبدیل به چهار پاره مصرع و یا دو مصرع باید بشود. مثلاً در این بیت:

چه لذتی بود تو دل شکستن
که ساده قلب مرا شکستی
تیشه شدی بر زنجیر احساس
گفتی که با من غریبه هستی

و یا:

دست من دورِ ز دستات
پیش من جای تو خالی
من پر از وسوسه عشق
تو سراسر بی‌خیالی

یک بیت تبدیل به چهار مصرع شده است. این ابیات و اینطور تقسیم‌بندی ظاهراً شبیه این بیت شماست که سروده‌اید:

بذارین قفل سکوتو بشکنم
بذارید تو کوچه فریاد بزنم
بخونم خسته شدم از این سکوت
بذارید داد بکشم که این منم

اما اگر دقت کرده باشید، خواهید دید که در پاره مصرع حرف نباید کامل شود. در پاره مصرع اول سروده شما می‌خوانیم «بذارین قفل سکوتو بشکنم»، این جمله هم کامل است و هم پاره مصرع دومتان که می‌گوید: «بذارید تو کوچه فریاد بزنم» تکمیل‌کننده آن نیست، اما در ابیاتی که من برایتان یادداشت کردم، پاره مصرع اول ناقص و پاره مصرع دوم تکمیل‌کننده آن است. پس ترانه «دست ترانه» را باید درست کنید تا مفهوم در هر بیت به شنونده منتقل شود. یعنی باید برای «بخونم خسته شدم از این سکوت» یک هم مصرع دیگر که با سکوت هم‌قافیه باشد پیدا کنید.

اگر آلبوم غریبه را تهیه کردید، دو ترانه «با من بمون» و «کبوتر» را روی یک برگه یادداشت کنید و تفاوت این استفاده از پاره مصرع را و مصرع را با هم درک خواهید کرد، چون ترانه «با من بمون» دارای چهار پاره مصرع است به این ترتیب:

گفتی بمون، با من بمون / گفتم می‌مونم
گفتی با دلتنگیم بخون / گفتم می‌خونم

و در کبوتر، ترانه در قالب دو مصرع سروده شده است.

آسمون بغضشو خالی می‌کنه
آدمو حالی به حالی می‌کنه

در پایان امیدوارم، ترانه‌های بعدی‌تان هیچ مشکلی از این لحاظ نداشته باشد. منتظر ترانه‌هایتان هستیم.

موسیقی شکسته نمی‌شود تا مناسب‌ترین و گسترده‌ترین تعاملات صورت پذیرد؟ چرا مسوولان نمی‌خواهند بپذیرند که برخلاف دهه‌های گذشته، وظیفه‌شان تنها انتقال معلومات و اطلاعات نیست؟ و به هرحال کوتاه سخن آنکه:

۱ـ صدا و سیمای ما می‌خواهد «آنچه هست» را حفظ کند، حال آنکه باید به دنبال آن باشد که آنچه هست را «تحول» بخشد.

۲ـ صدا و سیمای ما به دنبال تجلیل است نه به دنبال تحلیل.

۳ـ صدا و سیما در برنامه‌هایش مقلد و پیرو می‌پروراند، درحالی که از پیشرو پروراندن بیزار است.

۴ـ صدا و سیما می‌کوشد تا با قرار دادن موسیقی در هاله‌ای از ابهام این نسل با دنیا و پیرامونش بیگانه باشد و از آن بگریزد، درحالی که اگر منصف باشد، باید کاری کند که مخاطبانش دنیا را با موسیقی بشناسند و با آن تعامل کنند.

۵ـ تلویزیون می‌کوشد تا با برنامه‌هایش همه را متحدالشکل، متحدالفکر، متحدالراءی و متحدالعقیده کند. حال آنکه غافل است از اینکه باید توانایی و ظرفیت درونی انسانها را افزایش دهد، آنهم با فکر و ایده جدید.

و دست آخر اینکه، صدا و سیمای ما فقط آنچه خود به معرض نمایش می‌گذارد را مطلق همه خوبیها و برترین‌ها معرفی می‌کند و مخالف آزاداندیشی و احترام به سلایق بینندگان میلیونی است.

کاش مسوولان صدا و سیما روزی دریابند که هسته اصلی تحول این سازمان، احترام به استقلال، شخصیت و خلاقیت مخاطبان است، البته اگر آن روز خیلی دیر نباشد.

مهدیه ملک مسعودی

مرور نقاشیهای ناصر رمضانی در بندرانزلی

به گزارش خبرنگار اطلاعات هفتگی در بندرانزلی، یک نمایشگاه نقاشی، تحت عنوان «مروری بر آثار ناصر رمضانی» به مدت ده روز در سالن انتظار سینما هلال احمر این شهر برپا شد.

در این نمایشگاه ۴۶ تابلو رنگ روغن از این هنرمند، از جمله یک تابلو بزرگ که از مناظر و چشم‌اندازهای زیبای این شهر ساحلی بود به ابعاد ۱×۶ متر در معرض دید مشتاقان هنر در انزلی قرار گرفت.

نمایشگاه مذکور به همت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی انزلی و با همکاری و مساعدت سرپرست جمعیت هلال احمر انزلی، مدیر سینما هلال احمر و کمیته امور بانوان و جوانان بندرانزلی برپا شده بود.

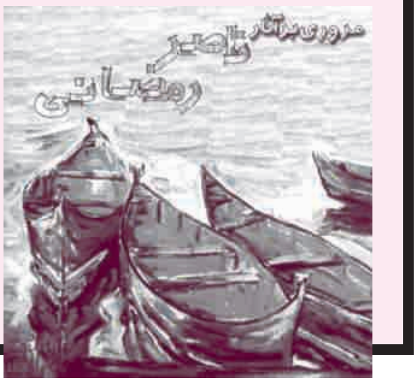

آیدین آغداشلو در اولین روز از همایش بین‌المللی سلطان محمد:

کتابهای منتشر شده فرهنگستان هنر

با تمام آثار ۵۰ سال گذشته برابری می کند

«آرمان هنرمند یک متن از پیش تعیین شده است که تصویر خاص او را در جهان شکل می‌دهد و این موضوع یکی از چالشهای هنرمندان این مملکت است.»

به گزارش روابط عمومی فرهنگستان هنر، آیدین آغداشلو در اولین روز از همایش بین‌المللی سلطان محمد که عصر هر روز در تالار وحدت برگزار شد با بیان این مطلب به تجزیه و تحلیل نگاره معراج پرداخت و گفت:

«هنرمند به خاطر شیوه و سبکی که دارد از دیگران متمایز نمی‌شود، بلکه به خاطر معنای وجودی جایگاه شخصیتی می‌یابد.

سبک و شیوه سلطان محمد نیز در متن این جایگاه شخصیتی در بستر کلی نگارگری دورانش شکل می‌گیرد و در درون این متن گسترده به نحو آشکار و بارز، جهان فکری هنرمند بازگو می‌شود.»

وی در ادامه تصریح کرد:

«توجه سلطان محمد به رنگهای درخشان شبیه رنگهای آثار بهزاد است، اما مجموعه رنگهای به‌کار رفته در آثار این هنرمند بارزتر و مشخص‌تر است.»

این نقاش با بیان اینکه نگاره «معراج» مجموعه‌ای متبلور و انباشته از ابرهایی است که در لابه‌لایی از فرشتگان به قصد تجلیل و تقدیر از حضرت رسول، جای گرفته‌اند، اظهار کرد:

«نقطه مرکزی این نقاشی، چهره حضرت رسول و مارپیچ فرشتگان است که این نگاره در ساده‌ترین شکل خود، مجموعه مهارتهای فنی ـ تخیلی درخشان و نبوغ فنی این هنرمند را به نمایش می‌گذارد.

همچنین با درنظر گرفتن حرفه‌ای بودن کار نگارگر، چنین به نظر می‌آید که این هم نگاره‌ای است که در کنار دیگر نگاره‌های «خمسه» نظامی قرار می‌گیرد، اما تفاوت در این است که در این نگاره این هنرمند، عوامل و جزئیاتی وجود دارد که بازگوکننده شور فردی و شوق بی‌نهایت و مهر جوشان هنرمند است.»

آغداشلو در خاتمه خاطرنشان کرد: «تمام کتابهایی که فرهنگستان هنر درخصوص هنرمندان و هنر این مرز و بوم در این چند سال منتشر کرده با تمام کتابهایی که در عرض ۵۰ سال قبل از انقلاب منتشر شده، برابری می‌کند.»

شما و جهان هنر

زهرا سرلک از الیگودرز

خواننده گرامی و صمیمی مجله و همراه محترم جهان هنر، سلام گرم ما را هم بپذیرید. نامه و مطلب ارسالی شما رسید. از الطاف شما سپاسگزارم و از مطلبتان استفاده خواهیم کرد.

پیروز باشید

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

همگام محترم و فعال جهان هنر، ما هم به شما درود می‌فرستیم. مطلب ارسالی شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ایم، همچنان همراه ما باشید.

سربلند باشید

فریبا پورموسی کوه‌کمر از مرند

خواننده ارجمند مجله، نامه شما رسید، از یادداشت کوتاهتان استفاده خواهیم کرد.

در پناه حق باشید

عبدالواحد بلوچ از نیک‌شهر

خواننده گرامی مجله، نامه شما دریافت شد. شما و دیگر علاقه‌مندان و قلم به دستان عرصه‌های هنر می‌توانید با نگارش مقالات و مطالب متنوع درباره فیلم‌های ایرانی و خارجی، برنامه‌های تلویزیون، تئاتر، موسیقی و دیگر هنرها به جمع نویسندگان جهان هنر بپیوندید. مطالبتان را بفرستید تا پس از مطالعه و بررسی از آنها در مجله استفاده کنیم.

پیروز باشید

هاله بختیاری از تهران

همکار و همراه فعال قدیمی، نامه و کارت تبریک زیبای ارسالی شما رسید. از الطاف شما بی‌نهایت سپاسگزارم. از خداوند رحمان می‌خواهیم دست کرامتش را بر سر خانواده محترم شما بکشد و ما شاهد ذلت و قلت مشکلات شما باشیم و بتوانیم چون گذشته باز هم در خدمت سرکار باشیم و از آثار قلمی‌تان استفاده کنیم.

خدا یار و یاورتان

مهدی جعفری خلفلو از تهران

دوست محترم و خواننده پیگیر مجله و جهان هنر، نامه شما را مطالعه کردیم و انشاءالله به درخواست شما جامه عمل خواهیم پوشاند.

سرفراز باشید

زهرا مرادی از تهران

خواننده خوب و صمیمی مجله و همراه مهربان جهان هنر، نامه پرمهر شما رسید. از الطاف فراوان شما بسیار متشکریم و آرزو می‌کنیم که خداوند به ما توفیق دهد تا با چاپ مطالب ارزنده‌تر در خدمت شما خوانندگان گرامی مجله باشیم.

با ما و همراه مجله خودتان باشید.

شیدا حسن‌پور از تهران

همکار و همراه قدیمی و صمیمی جهان هنر، نامه، مطلب و کارت تبریک زیبای شما را دریافت کردیم. از این همه علاقه، توجه و تشویق سپاسگزاریم. انشاءالله به صورت مناسب از مطلبتان استفاده خواهیم کرد.

کامیاب باشید

مهدیه ملک‌مسعودی از ملایر

نویسنده و همکار گرامی جهان هنر، نامه و مطلب شما رسید. از الطاف و همراهی‌های سرکار سپاسگزاریم. از خداوند برای‌تان توفیق روزافزون در تمام امور زندگی، تحصیل و قلم‌فرسایی داریم.

سرفراز و پاینده باشید

زیر نظر: بابک پورعالی

او از استقلال جدا شد اما پیراهن آبی را درنیاورد

یدالله اکبری: آنها با من صادق نبودند!

زمانی نه‌چندان دور، برای یدالله اکبری چندان غیرمنتظره نبود که یک خبرنگار با تلفن همراه او تماس بگیرد و از حال و هوای فوتبال با او صحبت کند.

در آن روزهای نه‌چندان دور، او مرد شماره یک خط میانی استقلال بود و یکی از محبوب‌ترین بازیکنان آبی در نزد «هواداران»، اما در یک چشم به هم زدن به یکباره همه چیز برایش تغییر کرد.

اکبری علی‌رغم میل باطنی‌اش از استقلال دل کند و به اهواز رفت تا هم از ذهن هوادارانش محو شود و هم از ذهن برخی خبرنگاران.

حالا برای او که در استقلال اهواز توپ می‌زند، واقعاً تماس یک خبرنگار غیرمنتظره و غافلگیرکننده است!

با او هرچند کوتاه، از هر دری صحبت کردیم، اما متفاوت با بقیه مصاحبه‌ها:

> **پارسال هم در مورد تبانی استقلال تهران و استقلال اهواز، سروصدای زیادی بلند شد و اگر ما در اهواز می‌بردیم، همه می‌گفتند تبانی بوده است! حالا هم اگر فولاد ما را ببرد، همه همین حرف را می‌زنند! اینها فقط شایعه است، شایعه!...**

در مورد استقلال تهران...

قریب و منزوی با من صادقانه برخورد نکردند و همین مسأله باعث جدایی من از استقلال شد، وگرنه من هیچ‌گاه حاضر نبودم به یکباره از این تیم و هوادارانش دل بکنم. با وجود این، هنوز هم استقلال را دوست دارم و امیدوارم آنها بتوانند در لیگ امسال قهرمان شوند.

در مورد استقلال اهواز...

تیم در نیم فصل اول به دلیل جابه‌جایی چند بازیکن و وجود ناهماهنگی به نتایج جالبی دست نیافت، ولی بعد از چند بازی به آمادگی مطلوبی رسیدیم و از نیم‌فصل دوم تاکنون تنها تیم بدون شکست دور برگشت هستیم، ضمن اینکه در جام حذفی نیز شانس قهرمان شدن داریم.

در مورد احمدرضا عابدزاده...

وقتی به استقلال اهواز آمد، مثل بمب روحیه عمل کرد. او به عنوان یک وزنه روحی، از زمانی که به تیم اضافه شد باعث بالا رفتن روحیه بچه‌ها شد. البته الان مدتی است که بر سر تمرینات حاضر نمی‌شود و همه ما منتظر بازگشت او از دوبی هستیم.

در مورد لیگ برتر...

لیگ امسال نسبت به سال قبل شرایط بهتری دارد، اما فشردگی بازیها باعث خستگی بعضی از بازیکنان و تعطیلی لیگ نیز باعث افت اکثر تیم‌ها شده است، اما در کل نکته مثبت این لیگ همچون سه سال اخیر خروج از دوقطبی شدن است و دیگر استقلال و پرسپولیس به عنوان یکه‌تازان عرصه قهرمانی مشخص نیستند و تیم‌های دیگر هم مدعی قهرمانی هستند.

در مورد پدیده‌های لیگ برتر...

اول از همه باید از مهرداد اولادی صحبت کنم که با کمترین حضور بیشترین تأثیر را در روند نتیجه‌گیری تیم پرسپولیس داشت. در بین تیم‌های لیگ برتر نیز دو تیم ملوان و استقلال اهواز واقعاً پدیده بودند و اگر کمی شانس با آنها همراه بود، می‌توانستند در رده‌های بالاتری قرار بگیرند.

در مورد بازیکنان و مربیان خارجی لیگ برتر...

در یک کلام مفید! نمونه حضور موفق مربیان خارجی در لیگ را می‌توان در دو تیم خوزستانی مشاهده کرد. این دو تیم با وجود مربیان بادانش خارجی، در آینده‌ای نزدیک به قطب های بزرگ فوتبال ایران مبدل خواهند شد. ضمن اینکه هم‌اکنون فولاد خوزستان با فرانچیچ امید اول قهرمانی در لیگ است.

در مورد تبانی اهواز...

شایعه‌ای است که روزنامه‌های ورزشی به آن دامن زده‌اند. پارسال هم در مورد تبانی استقلال تهران و استقلال اهواز سروصدای زیادی بلند شد، اما همگان دیدند که اهوازیها چطور با تعصب جلوی ما ایستادند. با این حال، اگر استقلال پارسال در اهواز برنده می‌شد، باز هم می‌گفتند تبانی شده! حالا هم اگر فولاد ببرد، همین حرف است و فقط با برد استقلال اهواز است که شایعات پایان می‌پذیرد و این اصلاً درست نیست.

در مورد نفت آبادان...

از نوجوانی این تیم را دوست داشتم. الان هم به تیم نفت و مربی این تیم، پرویز مظلومی علاقه فراوانی دارم و برای صعود دوباره این تیم به لیگ برتر لحظه‌شماری می‌کنم. آنها پتانسیل صعود از بازیهای پلی‌آف را دارند.

در مورد شفیع‌زاده...

مدیریت او فوق‌العاده است. او به حرف خود پایبند و برای مخاطبش ارزش قائل است. ولی متأسفانه در خیلی از باشگاههای کشور از جمله استقلال تهران، مدیران چنین اخلاقی ندارند و در بسیاری از مواقع حرفهای خود را نفی می‌کنند.

در مورد علی دایی...

او یکی از اسطوره‌ها و بازیکنان بزرگ فوتبال ایران است. من بارها خودم از نزدیک شاهد بودم بازیهایی که گره خورده بود با گلهای حساس علی دایی به نفع تیم ما رقم می‌خورد و معتقدم اگر مصدوم نشود، کماکان می‌تواند برای تیم ملی مفید باشد.

و در پایان در مورد تیم ملی...

آنچه مشخص است تیم ملی، شانس نخست صعود به جام جهانی ۲۰۰۶ است. ما اگر کره شمالی را در تهران شکست دهیم با توجه به بازی ژاپن با بحرین به احتمال فراوان در همان روز ۱۳ خرداد می‌توانیم جشن صعود برپا کنیم.

کابینه احتمالی ناصر حجازی!

با شروع به کار ستاد انتخابات کشور برای ثبت نام نامزدهای احراز پست ریاست جمهوری، کم کم به روز ۲۷ خرداد و بیست و هفتمین انتخابات تاریخ انقلاب اسلامی نزدیک می‌شویم !

اما در این بین از آنجایی که ناصر حجازی قصد دارد با نامزد شدن در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری خود را رییس جمهور منتخب ملت گرداند و از آنجایی که احتمال تایید صلاحیت و رای آوردن وی بسیار بالا می‌باشد (!) قصد داریم در نگاهی آمیخته به جوهر طنز، کابینه او را چند ماه زودتر معرفی کنیم البته با این امید که ناصرخان از شوخی ما باخودش رنجیده خاطر نشود.

۱- وزیر دفاع: دکتر بیژن ذوالفقارنسب، از آنجایی که دکتر بیژن در زمان مربیگری خود تنها چیزی که یاد گرفته است دفاع کردن بوده است بهترین گزینه برای وزارت دفاع است! با وجود تاکتیک های نظامی و دفاعی او آمریکا که سهل است، برزیل، انگلیس، ایتالیا هم نمی توانند راهی به دروازه های ورودی ایران پیدا کنند!

۲- وزیر ارشاد: محمد مایلی کهن، ناصر حجازی می‌داند که اگر بخواهد ملت ایران را ارشاد کند گزینه‌ای بهتر از حاج محمدمایلی کهن ندارد. فکر می‌کنید با وجود او جوانان ما هنوز می‌توانند ورق یا تخته بازی کنند؟ یا اینکه موهای خود را ژل بزنند؟!

۳- وزیر راه: کامران منزوی (سخنگوی باشگاه استقلال) زمانی که منزوی می‌تواند در عرض پنج دقیقه خود را از قلب اصفهان به شهرستان دلیجان برساند! نشان می دهد که او چه استعدادی در شناخت و کشف راه های جدید و میان بر دارد. مسلما از این دسته راههای مخفی در کشو ما زیاد یافت می‌شود که کشف آنها فقط در تخصص کامران خان است.

۴- وزیر دادگستری: هوشنگ نصیرزاده (کارشناس داوری) شما تصور کنید نصیرزاده وزیر دادگستری شود. آنوقت کسی جرات می‌کند از ماده، بند و تبصره های قانون تجاوز کند؟ کافی است تجاوز کنید تا چنان ماده، بند و تبصره آن را جلوی چشمتان بگذارد که نفهمید از کجا خورده اید.

۵- وزیر جنگ: علی پروین با معاونت امیر قلعه نوعی! با وجود سلطان وژنرال به نظر شما کسی می‌تواند به ایران چپ نگاه کند؟

۶- وزیر کار: ناصر شهسواری (مدیرعامل پیکان) شهسواری که موفق شد در باشگاه پیکان ۲۵۰۰ نفر را سر کار بگذارد، توانایی زیادی برای سر کار گذاشتن باقی ملت دارد! اگر همه ملت کار تخصصی بلد نیستند، مشاوره که می‌توانند بدهند.

۷- وزیر امور خارجه: آرش فرزین (مترجم پرسپولیس) فرزین با تسلط بر ۶۰ زبان بین المللی و گویش محلی می‌تواند مناسبات ایران را با باقی کشورها تعدیل نماید. خصوصا زمانی که شما زبان آن کشور را بلد نباشید و قرار باشد فرزین نتیجه مذاکرات را برای شما ترجمه نماید!

۸- وزیر جهاد کشاورزی: فیروز کریمی، کریمی که با سیستم نوین کشاورزی خود، همان شیوه ای که در آن قابلیت کشت سوزن فرفره و برداشت میخ طویله وجود دارد و کریمی بواسطه آن کاندیدای دریافت جایزه نوبل کشاورزی شد، شایسته ترین فرد برای در اختیار گرفتن این پست می‌باشد. ضمن اینکه رابطه خوب کریمی با کارگرها و عمله‌ها می‌تواند سرعت سازندگی را در کشور ما زیاد کند. (نقل به مضمون مصاحبه کریمی با برنامه ۹۰ مبنی بر رابطه حسنه وی با کارگر های افغانی ورزشگاه ثامن الائمه مشهد)

۹- وزیر دارایی: سردار آجرلو (مدیر عامل پاس) اگر شما هم زمانی متوجه شدید که یک میلیون دلار پول دارید و با آن می‌توانید مربی وارد کشور کنید خود را برای تصدی پست وزارت دارایی به حجازی معرفی کنید!

۱۰- وزیر بهداشت و آموزش پزشکی: محمد احمدزاده (مربی سابق برق شیراز) احمدزاده که از روی ظاهر افراد، بیماری، اختلالات روانی، افسردگی و دو پینگ! آنها را تشخیص می دهد از اطلاعات بالای پزشکی خود خبر می دهد. حیف است این استعداد در کشور ما بیهوده حرام شود و روشهای نوظهور او به پزشکان جوان ما آموزش داده نشود.

۱۱- وزیر نیرو: علی دایی، نیروگاههای کشور به فرد نیرومندی مثل علی دایی نیاز حیاتی دارند. هر زمان نیروی خدادادی دایی در دادن جواب منتقدان در زمین بازی با گلهای دشمن خاموش کن تمام شد نمایندگان مجلس حق استیضاح او را دارند ! اگر زمانی هم نیروی نیروگاههای کشور تمام شد، علی دایی که نمرده است، ذره ای از نیروی او برای تمام نیروگاههای کشور کافی است!

۱۲- وزیر اطلاعات: مجید جلالی: اگر می‌خواهید از نقاطی که حتی فکر سران سیا و موساد به آنجا نمی رسد اطلاعات کاملی داشته باشید کافی است که یک لپ تاپ در اختیار جلالی قرار دهید تا از وضعیت بالا و پایین آنجا مطلع شوید.

۱۳- وزیر پست، تلگراف و تلفن (فناوری): اصغر شرفی! اخراج های یکی در میان شرفی از روی نیمکت توسط داوران اینجا برای شرفی کارسازشود. او که پس از هر اخراج می‌بایست، با تلگراف و تلفن و البته موبایل با بازیکنان خود ارتباط برقرار کند سبب شد تخصص او در این زمینه از همه بیشتر شود و شایسته تصدی این پست شود.

۱۴- سخنگوی دولت: علی خسروی (داور) شیرین سخنی خسروی سبب می‌شود همه علاقمند باشند سخنان دولت را از زبان او بشنوند، البته اگر بدخواهان و افراطیون او را کمک سخنگو (در ازای پست کمک داوری) نکنند.

تبصره: البته باید به این لیست غلام پیروانی به عنوان وزیر آموزش و پرورش (بابت آموزش و پرورش استعدادهای تازه در فوتبال ایران) و پرویز مظلومی برای تصدی وزارت نفت (بابت قرارداد همیشگی او با صنعت نفت) را اضافه کرد.

دریافت پرسشنامه

باید مراقب اندام خودمان باشیم چون جسم قلعه روح است

●پائولو کوئیلو

مهدوی کیا: شاید شما درست بگویید

«من تا سال ۲۰۰۷ با تیم هامبورگ قرارداد دارم و فعلاً هم تا پایان رقابتهای این فصل بوندس‌لیگا، تصمیمی مبنی بر جدایی یا ماندن در این تیم نگرفته‌ام!»

آنقدر طی این چند ماه اخیر این جمله تکراری را از زبان مهدی مهدوی‌کیا شنیدیم که دیگر کلمه به کلمه آن را حفظ شده‌ایم!

چند روز پیش وقتی نشریه ورزشی کیکر آلمان برای چندمین بار نسبت به فروش ستاره ایرانی تیمش اعلام آمادگی کرد، فکر کردیم شاید وقتی این بار در مورد وضعیت مهدی از او بپرسیم، چیز دیگری می‌گوید، اما او باز هم گفت: «من تا سال ۲۰۰۷ با تیم هامبورگ قرارداد دارم و فعلاً...»

اما این بار طرح موضوع انتقال مهدوی‌کیا، درحالی صورت می‌گیرد که ناظران ورزشی آلمان پیش بینی می‌کردند، با توجه به بازیهای مطلوب مهدوی‌کیا در چند هفته گذشته، تیم هامبورگ از انتقال این بازیکن ایرانی منصرف شود.

او پس از پیروزی هامبورگ برابر شالکه، برای دومین هفته متوالی به عنوان بازیکن تیم منتخب هفته بوندس‌لیگا برگزیده شد، اما گویا مهدی آخرین روزهایش را در هامبورگ سپری می‌کند.

خودش در این مورد می‌گوید: «شاید همین‌طور باشد، اما باز هم می‌گویم، هنوز هیچ چیز مشخص نیست. فعلاً تمام حواس ما به بازی آخر هامبورگ در بوندس‌لیگاست، چرا که در صورت پیروزی در آن، می‌توانیم جواز حضور در جام یوفا را به دست آوریم. من دو سال دیگر با باشگاه هامبورگ قرارداد دارم و بعد از پایان فصل با بررسی شرایط باشگاه تصمیم نهایی را خواهم گرفت.»

اما حقیقت پشت پرده در مورد مهدوی‌کیا این است که باشگاه هامبورگ از پرداخت دستمزد سالیانه این بازیکن ایرانی عاجز است و نیمکت نشینی‌های بی‌مورد او طی فصل اخیر هم، بیشتر نوعی بهانه‌جویی از سوی مقامات باشگاه هامبورگ بوده است. وگرنه آنها هم خوب می‌دانند که مهدوی‌کیا یکی از بهترین بازیکنان تیمشان است.

اگر این مسأله صحت داشته باشد به‌طور قطع مهدوی‌کیا در پایان فصل باید به دنبال یک پیشنهاد جدید باشد، چون اگر واقعاً باشگاه هامبورگ مشکل مالی داشته باشد، دیگر فرق چندانی نمی‌کند که مهدی برای آنها یک فوق‌ستاره باشد یا یک بازیکن نیمکت‌نشین!

پرسپولیس مدیر می‌خواهد، آقایان!

یاسر اشراقی

پور محمد یکی از اعضای هیات مدیره پرسپولیس در ۴ سال اخیر که در اکثر جلسات پرسپولیس حضور نداشت بعد از ۴ سال حضور در هیات مدیره پرسپولیس که منجر به حضور ایشان در المپیک آتن نیز شد!!به یک باره به این نتیجه رسیدند که تیم پرسپولیس نیاز به مدیر متخصص دارد!! جالب اینجاست که ایشان معتقدند که وظایف ایشان در کادر هیات مدیره در محدوده مسائل اقتصادی باشگاه بوده است!! و وقتی از ایشان می‌پرسیم خوب چرا با حضور شما تیم پرسپولیس دچار چالشهای مالی شده است می‌فرمایند پرسپولیس مدیر اقتصادی می‌خواهد !! از ایشان و دیگر مدیران پرسپولیس می‌پرسیم شما که نه مدیریت ورزشی داشتید و نه مدیریت اقتصادی پس در هیات مدیره پرسپولیس به چه عنوان آمدید؟

آقای پورمحمد فرموده اند که ما برای این کار آمده ایم که شرایط پرسپولیس در بورس را آماده کنیم،نگارنده بعنوان شخصی که اطلاعات کاملی در رشته بازرگانی دارد می‌داند قبولی پرسپولیس و استقلال در بورس تهران نیاز به کار کارشناسی نداشته است زیرا تیمی که بیلان مالی مثبتی نداشته و عملا هیچ دارایی خاصی جز عشق طرفداران و عده ای مدیر پرحرف ندارد با امکانات دولت وارد بورس می‌شود چون ورود پرسپولیس و استقلال در بورس تهران فقط جنبه ظاهری داشته و قرار است که مالکیت این باشگاه فروخته شود پس چگونه این آقایان صحبت از کار کارشناسی می‌کنند؟ از آقایان می پرسیم ارزش گذاری سهام پرسپولیس برچه معیاری بوده است؟ در آمد هر سهم (eps) پرسپولیس چقدر در سال آینده خواهد بود؟ یا این که نسبت مهم p/e که در بورس عامل تصمیم گیری برای خرید یا فروش سهام است در پرسپولیس چگونه محاسبه می‌شود؟ تیمی که هنوز نمی داند حقوق بازیکنانش را کی باید پرداخت کند چگونه وارد بورس می‌شود؟ همه می‌دانیم قضیه پرسپولیس اصولا ورود به بورس نیست بلکه تنها فروش این باشگاه که خیر بلکه نام این باشگاه است چون اصولا باشگاهی وجود ندارد!

آقایان خودتان می‌دانید در این چند ساله مدیران این باشگاه هیچ اقدامی برای این باشگاه انجام نداده اند و جمعی با زبان بازی که نام دیپلماسی به آن نهاده اند و بکار بستن عنصر شعار گرایی فقط بر پیکر نیمه جان پرسپولیس نواخته اند! مردان دیار سکوت نظیر زادمهر و آشتیانی و یا مردان دیار پرحرفیها نظیر کاشانی و یا مردان عاری از تخصص تیمداری نظیر پور محمد و شجاعی برهان به همراه مردان به اصطلاح مدیر ورزشی نظیر دادکان و خطیب چه گلی بر سر مقبره ای به نام باشگاه پرسپولیس زده اند؟ پرسپولیس مدیر می‌خواهد خوبش را هم می‌خواهد مردانی که بیرون از وادی حرافی و سیاست پیشگی و دیپلماسی باشند و بتوانند حداقل گره ای از هزاران گره نامدیریتی آقایان باز کنند!

سهم آسمان (از اروپا تا ایران)

عزیزی در شعری زیبای به نام سهم آسمان این گونه می‌سراید:

می‌خواهم سهمم را از آسمان بگیرم
آنقدر در آسمان زیسته‌ام که حق آب و گل دارم و....

هنوز ۴۸ ساعت از سخنان **پیتر کنیون** مدیر بازاریابی تیم چلسی مبنی براینکه دنیای فوتبال را آبی خواهیم کرد نمی گذشت که کشتی امپراتوری چلسی در بندر آنفیلد به گل نشست !!

آبراموویچ و مردان بی نظیری نظیر پیتر کنیون مدیر اسبق بازاریابی تیم منچستر یونایتد و خوزه مورینیو و مردانی نظیر لمپارد، تری، جو کول، دروگبا، پیتر چک، گالاس، ماکاله‌له و.....شکست خوردند تا به همه دنیا بگویند هر کسی می‌تواند از آسمان فوتبال سهمش را بگیرد ...!

فوتبال بازی پولدارها نیست! در فوتبال فقیرها برای پولدارها بازی نمی کنند .در فوتبال پولدارها به تماشای باخت فقیرها نمی نشینند. فوتبال ورزش با انگیزه هاست. هر تیمی که انگیزه داشت، اعتماد به نفس داشت، می تواند به اوج آسمان فوتبال برود و سهمش را بگیرد. کاری که سال گذشته پورتو و موناکو کردند و امسال لیورپول آن را انجام داد و غولهایی مثل رئال مادرید، بارسلونا، اینتر، منچستر یونایتد، چلسی، بایرن مونیخ و .... نتوانستند!

در فوتبال ما هم این داستان برایمان تکراری شده است. تیمهای پولدارلزوما تیمهای قهرمان ما نیستند. پگاه و سپاهان را بنگرید تا بدانید با پول نمی‌توانید سهم خود را از آسمان فوتبال بگیرید! به ملوان بنگرید، این تیم با کشتی فضایی اعتماد به نفس‌جوانی و انگیزه به آسمان رفت، کاری که چند سالی است فولاد آن را انجام می‌دهد .در فوتبال باید سرمایه گذاری کرد ولی سرمایه گذاری تنها پول نیست .سرمایه گذاری انسانی و عاطفی که شامل جوانی و اعتماد به نفس و انگیزه است. تیمهای فوتبال ما را به آنجایی می‌رسانند که در اوج آسمان گرم می‌شویم آن گونه که آن عزیزگوید :

سهمم را از آسمان گرفتم
و در سکوتم فریاد زدم
گرم شدم و گرم

داستانهای دانشکده من: سایکودراما

ماجرای سوء تفاهم آقای مجنون

از: فرزانه صداقت ـ روان‌شناس

هنوز یک هفته از نامزدی رودابه با پسر همسایه گیلانی‌شان «احمد» نمی‌گذشت. البته بعد از یک دنیا کشمکشی و بیا و برو. دلبستگی پنج ساله، مخالفت پدر رودابه که نمی‌خواست دخترش را به درجه‌داری مثل خودش بدهد و مادر رودابه هم با اینکه همشهری مادر و پدر احمد بود نمی‌خواست دخترش مانند خودشان ساکن خانه‌های سازمانی شود!! ولی بالاخره با وجود تمامی این مشکلات وصلت آنها سر گرفت و ما همکلاسهای رودابه می‌دانستیم که احمد چقدر بچه‌دوست است و یک نوزاد خیالی هم از او دارد و نام آن را احمدزاده گذاشته است و دائم از رودابه می‌پرسد: پس احمدزاده کی به دنیا می‌آید؟...

از مدتها قبل الهه (الی) و رودابه که او را «رودی» صدا می‌کردیم به دنبال یک جزوه کامل روان‌شناسی رشد می‌گشتیم. بس که از اخلاق استاد متین و قد و بالا بلند و میانسالمان سوءاستفاده کامل را کرده و دوتا درمیان سر کلاس رتبه بودیم حال جزوه‌مان مثل جگر زلیخا نه سر داشت و نه سامان. درحالی که آخر ترم و امتحانات هم نزدیک می‌شد. سروته‌مان را می‌زدند یا توی باغ آلبالو حیاط پایین دانشگاه بودیم یا لب رودخانه پایین دست باغات... فارغ هم که می‌شدیم می‌رفتیم در تریای آنسوی کوچه دانشگاه قهوه ترک می‌خوردیم و در فنجانهایمان دنبال حلقه، دسته گل، پرنده و جوجه و اینجور چیزها می‌گشتیم. تقریباً دخترهای کلاس هم مثل خودمان یکی درمیان اهل «یللی تللی» بودند و مانند ما از مهربانی زایدالوصف و ادب وافر استاد درس رشد نهایت سوءاستفاده را می‌کردند. بنابراین ما تصمیم گرفتیم جزوه این درس را از یکی از چند پسر مرتب و منظم کلاس که طبق دستور آموزش و پرورش و دفتر فرهنگ همیشه روی صندلی‌های ردیف اول می‌نشستند، قرض بگیریم. ولی درست وقتی که می‌خواستیم این کار را انجام بدهیم، رودابه گفت: تمام این پسرها سر و گوششان می‌جنبد و فکر می‌کنند ما خواسته‌ایم باب آشنایی و سلام و علیک را باز کنیم و اصلاً همسرشان مردم‌آزارند! پس بهتر است من که نیمه متأهل هستم، از یکی از آقایان متأهل کلاس جزوه روان‌شناسی رشد را قرض بگیرم و اصلاً آقایان متأهل مؤدب‌تر و منظم‌تر هستند. در ضمن چون خودشان پول دانشگاه را داده‌اند قدر کلاس را بهتر می‌دانند و البته... اینجای پیشنهاد «رودی» که رسید «الی» تقریباً داد کشید:

ـ بله، بله، همه اینها صحیح است. زودتر برو و جزوه را از یکی از این آقایان که می‌گویی قرض بگیر و خلاصمان کن این دو جلسه آخر را هم خودمان یکجوری حضور پیدا می‌کنیم و می‌نویسیم.

در این لحظه، رودابه صاف رفت سراغ پسری که می‌گفتید متأهل است. حالا کی به او گفته بود خدا عالم است. پسر منظمی به نظر می‌آمد اما ظاهر جالبی نداشت و خیلی لاغر و تکیده به نظر می‌رسید. الی بارها گفته بود: اگر دماغ این پسره را بگیری دنبالت راه می‌افتد! البته منظورش این بود که: روحش دنبالت راه می‌افتد. موهای قهوه‌ای روشنش را با فرق کجی به صورت مجنون‌وار روی پیشانی‌اش ریخته و چشمهایش هم از شدت لاغری توی صورتش «دو دو» می‌زد و همه این عوامل اسم «آقای مجنون» را برای او بامسما می‌کرد.

> **وقتی توی کلاس جزوه‌اش را باز کردیم بوی شدید ادکلن مردانه ارزان‌قیمتی زیر دماغمان زد و همان وقت دانستیم طرف متأهل که نیست هیچ، گلویش هم پیش رودابه گیر کرده است**

مجنون به «رودی» قول داد که تا دو روز دیگه سر کلاس روان‌شناسی تربیتی جزوه را تقدیم! او کند. دو روز بعد همگی شال و کلاه کرده داشتیم به سمت کلاس روان‌شناسی تربیتی هروله می‌کردیم که استادی مسن و سخت‌گیر داشت و اگر دو دقیقه دیر می‌رسیدیم سکه یک پولمان کرده و جلوی چشم همه از کلاس اخراجمان می‌نمود. جلوی کلاس چشممان به آقای مجنون خورد که به‌طور مشهودی با بی‌قراری بالا و پایین می‌رفت. به محض دیدن رودابه جلو آمد. رنگ و رویش آشکارا پریده بود و کلمه به کلمه صحبت می‌کرد با لهجه غلیظ آذری:

ـ اینها جزواتی است که استاد از اول ترم گفته بوده همه را برایتان آورده‌ام... و از نو نوشته‌ام هرآنچه بطور جزوه گفته با رنگ سبز و هرآنچه جداگانه حرف زده با خودکار قرمز نوشته‌ام. امیدوارم سلیقه‌تان بگیرد... رودابه با تعجب گفت:

ـ آقا زحمت کشیدید، لطف کردید می‌دادید خودمان به تعداد زیراکس می‌گرفتیم...

آقای مجنون رنگ به رنگ شد و گونه‌های استخوانی‌اش به سرخی گرایید. تعدادی ورقه مرتب و منظم و منگنه شده را با احترام و تعظیم به دست رودابه داد و گفت:

ـ نه، زحمتتان می‌شد، اصلاً رنگ قرمز و سبز نوشتم که سلیقه‌تان بگیرد!...

ما هم جزوه را گرفتیم و رفتیم بر جای خود نشستیم. اما وقتی توی کلاس جزوه‌اش را باز کردیم بوی شدید ادکلن مردانه ارزان‌قیمتی که لکه‌های بزرگش باعث شده بود بعضی از قسمت‌های جزوه جوهر قرمز و سبز توی هم برود و نامفهوم بشود زیر دماغمان زد. همانوقت دانستیم طرف متأهل که نیست هیچ، گلویش هم پیش رودابه گیر کرده است!

تئوری من حاکی از آن بود که این بابا (آقای مجنون را می‌گویم) من قبلاً هم می‌دیدم رودی را زیرچشمی می‌پاید نگو که منتظر فرصت بوده! و رودی هم که خیلی راحت این فرصت را به او داد. الی پرسید:

ـ «رودی» کدام شیر پاک خورده‌ای به تو گفت مجنون متأهل است؟ و رودی اندیشناک گفت:

ـ اگر بفهمد من نامزد دارم چقدر خوب حالش جا می‌آید، تا اینقدر خودبزرگتربینی نداشته باشد و فکر کند تحت هر شرایطی می‌تواند به‌طور یکطرفه اظهار علاقه کند.

از آن روز به بعد و طی امتحانات، جناب آقای مجنون تا رودابه را می‌دید راهش را به سمت او کج می‌کرد. دسته موهای پریشان روی پیشانی‌اش را قدری مرتب کرده و با چهره‌ای که هر دفعه حق به جانب‌تر می‌شد با رودابه سلام و علیک گرمی می‌کرد و گاهی حال خانواده محترم را هم می‌پرسید و سپس به دورها می‌رفت و آه می‌کشید.

آخرین روز امتحان احمد همراه رودابه به دانشگاه آمده تا وسایلی را که رودی از لوکس‌فروشی سر کوچه دوم دانشکده خریده بود به تهران حمل کند. درحالیکه ما شدیداً احوال احمدزاده و تاریخ عروسی را پرس‌وجو می‌کردیم یک گروه از بچه‌ها به ما خبر دادند در راهروی طبقه دوم بعضی از نمره‌ها را به دیوار زده‌اند و همچنان که چهارتایی به راهرو طبقه دوم یورش بردیم چشممان به آقای مجنون خورد که وسط راهرو کنار چند دوست آذری‌اش ایستاده و مظلوم‌وار گردن لاغرش را کج کرده بود. به محض دیدن رودابه این‌پا و اون‌پا کرد و بعد کم‌کم از دوستانش کناره گرفت و به سوی ما آمد. چهره مینیاتوری و ابروهای نازک به‌هم پیوسته رودابه درهم کشیده شد و لب زیرینش لرزید. چشمان مضطرب آقای مجنون می‌رفت که حق بجانب شود و لب باز کرده که سلامی عرض کند... اما ناگهان احمد از همه جا بی‌خبر گفت:

ـ رودی جان اگر حتی یکی بالای شانزده شده باشی من و احمدزاده برایت یک کادو از همان لوکس‌فروشی سر کوچه خواهیم خرید.

آقای مجنون که حالا به موازات ما رسیده بود به فراست منظور احمد را دریافت ولی انگار احمدزاده را ندانست که کیست و دهان نیمه بازش را با نفس بلندی که بی‌شباهت به آه نبود بست و خیره خیره به دستهای رودابه و احمد نگریست. هنگامی که داشت چشمهایش را برای همیشه برمی‌گرداند غم دنیا و برق قطره‌ای الماس‌گونه را در گوشه چشمش دیدم و احساس کردم در آن لحظه بیش از همه وقت به «مجنون» شبیه شده است.

مدیریت زمان را

جدی بگیرید!

از: الناز روحی

این روزها کار من و شما روزبه‌روز بیشتر و بیشتر می‌شود و هرچه زمان می‌گذرد ما خود را غرق‌تر در کارهای روزمره می‌بینیم، اما فکر می‌کنید راه رهایی داریم؟ حتماً جواب می‌دهید که «خیر»!!

پس حالا که مجبور به تحمل از شرایط هستیم من به شما پیشنهاد می‌کنم، حداقل بیایید یک برنامه‌ریزی برای کارهایمان داشته باشیم و اگر پیشنهادم را پذیرفتید چه چیز بهتر از آخرین متد برنامه‌ریزی کوتاه دنیا که تا به‌حال امتحانش را خیلی خوب پس داده. پس چرا معطل هستید؟ بقیه مطلب را بخوانید...

۱) در دو تقویم جداگانه هدفهای کوتاه و بلندمدت خود را مشخص کنید تمام مواردی را که به تحقق اهدافتان مربوط می‌شود] مانند گذراندن کلاسهای خاص (گذراندن کلاس کامپیوتر برای اهداف شغلی یا یادگیری پیانو برای سرگرمی) تمرینات ورزشی رویدادهای اجتماعی وقت آزاد برای خانواده و... را با مداد یادداشت کنید.

۲) در لیست کارهای روزانه وظایف خود را بدین ترتیب دسته‌بندی کنید:

الف) وظایفی که به رسیدگی فوری نیاز دارند و بهتر است که خودتان آنها را انجام دهید.

ب) اموری که می‌توانید انجام آنها را به اشخاص دیگر محول کنید. مانند چمن‌زنی، نظافت پارکینگ و غیره.

ج) کارهایی که می‌توانید آنها را به بعد موکول کنید.

برای اینکه کارها را مدام به بعد موکول نکنید، ابتدا سخت‌ترین کار را انجام دهید و آنها را به امور کوچکتر تقسیم کنید.

۳) با مختصر و ساده‌تر کردن زندگی برای انجام اموری که واقعاً علاقه به آنها دارید وقت کافی خواهید داشت. بنابراین از انجام کارهایی از قبیل شستن اتومبیل و... که کمکی به شما در رسیدن به اهدافتان نمی‌کنند صرف‌نظر کنید.

۴) سعی کنید همواره کتاب مجله و یا واکمن همراه داشته باشید تا اگر در طول روز با تأخیر روبرو شدید از وقت خود به نحو احسن استفاده کرده و زمان خود را تلف نکرده باشید.

۵) در پایان روز نیم ساعت را برای نگرانی و فکر کردن به مسائل مختلف زندگی درنظر بگیرید. به عقیده دکتر روانشناس «رونالد ناتان» اگر زمان خاصی را برای این کار درنظر بگیرید میزان اضطراب و دلواپسی شما در طول روز کاهش می‌یابد.

شیاد سه جانبه

بقیه در صفحه ۲۳

شماکه باید اون دکتررو بشناسی...؟[و بعد لحنش را تغییر داد] فقط دلم برای اون همه کالواس و سوسیس و کنسرو و میوه و... می‌سوزه، حالا باید یکنفر همه اونهارو براتون بفرسته توی زندان...

کیومرث رنگش پرید. محسن رفت داخل اتاق ۲۰۴ و در همان چارچوب در ایستاد و گفت: «آقا مستعانی بازی تمام شد...»

○

ـ آدم وقتی به بن‌بست می‌رسد کلانتر، دیگه هیچی براش مهم نیست، فقط دنبال یک راه‌حله که فرار کنه... منم همان کار را کردم، وقتی دولت یکمرتبه جنس مشابه تولیدی منو به نصف قیمت ریخت توی بازار، تا آمدم بفهمم چی شده دیدم صدتا طلبکار دورم را گرفتن... چیکار می‌تونستم بکنم؟

اینها را مستعانی گفت و من پاسخ دادم: «هر کاری غیر از کلاهبرداری، اون هم کلاهبرداری از کی؟ نالوطی این آدمهایی که تو می‌خواستی پولشون‌رو بالا بکشی، تمامشون یک مشت کارگر و کارمند و یا بازنشسته بودند، تو چطوری دلت آمد به این جماعت ضربه بزنی؟

مستعانی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «کار دیگه نمی‌تونستم بکنم، فقط همین طبقه هستند که از هول حلیم می‌افتند توی دیگ... به هرحال وقتی دیدم رسیدم ته خط، این نقشه‌رو کشیدم و اون سرایدار بدبخت هم تقصیری نداره، من وادارش کردم که این نقش‌رو بازی کنه... تورو خدا اون‌رو آزاد کنین کلانتر...»

پاسخ دادم: من نه حکم آزادی میدم و نه حکم محکومیت، موقعی که رفتین دادگاه، اونجا سعی کن از گناه سرایدارت کم کنی!

اینها را گفتم و مستعانی را به مرکز فرستادم. مشغول خوردن چای بودم که محسن با دلواپسی داخل اتاقم شد: «کلانتر بدبخت شدم، این صاحبخونه‌ام بود که توی بیمارستان دیدیم، به این بهانه که من از او سوءاستفاده کردم، به افسانه گفته باید خونه‌رو تخلیه کنین... چیکار کنم کلانتر؟

استوار خندید و گفت: «غصه که نداره، همین الان می‌پریم یک چادر می‌خریم، همین جا، نزدیک کلانتری چادر بزن که صبحها هم زودتر بیای!

خنده‌ام گرفت،، اما محسن اصلاً حوصله شوخی را نداشت. و بعد یاد آقای خندان افتادم و به او زنگ زدم؛ خدا را شکر که خندان نگذاشت محسن آلاخون والاخون شود!

■

اطلاعات غذایی خود را کامل کنید

این روزها، یکی از جالب‌ترین و مهمترین موضوعات قابل بحث در بین افراد به‌ویژه خانم‌ها، صحبت درباب منابع غذایی است. اما جالب‌تر آنست که اغلب کسانی که از مزایا و معایب غذاها سخن می‌گویند و برای دیگران نسخه می‌پیچند، قصد به رخ کشیدن اطلاعاتی دارند که بنیادی کاملاً بی‌پایه و اساس دارند.

مجله ایتالیایی «پانوراما» در جدیدترین شماره خود مطلبی را به چاپ رسانده که نشان‌دهنده واقعیت بالاست.

بسیاری گمان می‌کنند بهترین ماده غذایی حاوی فسفر، ماهی است و بعضاً به دلیل گران بودن آن را تهیه نمی‌کنند. در صورتی که حبوبات به ویژه عدس منبع غنی از فسفر بوده و همانند ماهی نقش بسزایی در حافظه و عملکرد مغز ایفا می‌کند.

همچنین اسفناج در نظر بسیاری غنی از آهن می‌باشد. در صورتی که گوشت قرمز، زرده تخم مرغ و عدس نیز همان میزان آهن را دارند با این تفاوت که اسفناج اگر به همراه آب لیمو مصرف شود، در افزایش میزان آهن خون نقش دارد.

برخی شکلات را مفید می‌دانند، درحالی که بد نیست بدانید متخصصان هاروارد به‌تازگی دریافته‌اند که شکلات نه‌تنها بر رشد آکنه تأثیر ندارد بلکه از میزان استرس و فشارهای روحی - روانی نیز می‌کاهد.

اگر به خاطر سرطان‌زا بودن، سیب زمینی سرخ شده نمی‌خورید، مطمئن باشید طبق تحقیقات معتبر علمی، سیب زمینی سرخ شده به دلیل دارا بودن اکریلامیدتها تنها با بروز بیماریهای قلبی - عروقی ارتباط دارد و تاکنون هیچ اثر سرطان‌زایی در آن کشف نشده است.

این را نیز بدانید که تخم مرغ کلسترول را بالا نمی‌برد، زیرا طبق تحقیقات به عمل آمده مصرف ۲ بار در هفته تخم مرغ، نه‌تنها سطح کلسترول خون را افزایش نمی‌دهد، بلکه به دلیل دارا بودن میتونین، نقش مفیدی در عملکرد کبد ایفا می‌کند.

از قهوه نیز نترسید، زیرا نوشیدن یک فنجان قهوه در صبح سطح کافئین بدن را درحالت تعادل نگه داشته و هیچ ضرری به قلب نمی‌رساند.

همچنین اگر شنیده‌اید آناناس چربی‌ها را می‌سوزاند، بدانید که درست شنیده‌اید ولی آناناس یک میوه انرژی‌زا و پرکالری است و در صورتی که در مصرف آن زیاده‌روی شود، کالری اضافی به صورت چربی در بدن ذخیره و شما را چاق می‌کند.

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

مراسم نامزدی شروع شد!

بالاخره ایام پرهیجان ثبت‌نام کاندیداهای ریاست جمهوری هم به خیر و خوشی تمام شد و جالب اینکه برای این نام‌نویسی، حتی یک ریال نیز با عنوان «خودیاری» از آنان گرفته نشد. عین همان چیزی که هر سال در هنگام ثبت‌نام دانش‌آموزان در مدارس کشور اتفاق می‌افتد!

نکته انحرافی: با این تفاوت که اینها دانش‌آموزان دبستان سیاست‌اند! خوشبختانه اکثر چهره‌های شاخصی که زمزمه آمدنشان بود، به سلامتی آمدند و نامزد شدند. فقط این وسط، آقای دکتر ولایتی تا دید جناب هاشمی رفسنجانی آمدند، کنار کشید.

مثل غیرسیاسی: عاقل آن است که اندیشه کند پایان را!

طوری که اعلام شد، تعداد ثبت‌نام‌کنندگان به ۱۰۱۰ نفر رسید که عدد قشنگی است! ظاهراً از اقشار مختلف مردم نام‌نویسی کرده‌اند. از پزشک و حقوقدان بگیرید تا بازیگر سینما، کارگر راه‌آهن، بازنشسته، نقاش، خانه‌دار، جانباز و... فردی که شباهت ظاهری زیادی به قیافه صدام حسین (رئیس جمهور مخلوع عراق) داشت. وی در مصاحبه با خبرنگاران اظهار کرده بود که انتظار دارد مردم به خاطر ظاهرش او را برگزینند!

وی در ادامه فرمایشات! گهربار خود عنوان داشته بود که به‌طور همزمان آماده است تا به جای صدام حسین در فیلم‌های سینمایی ایفای نقش نماید! ایشان سپس اذهان عمومی را با این سؤال اساسی و استراتژیک مواجه ساخته بود که: «چه اشکال دارد آدم هم رئیس جمهور باشد و هم هنرپیشه؟»

رئیس جمهور آمریکا: هیچ اشکالی ندارد؛ فرار مغزها کن بیا آمریکا تا به هر دو آرزوت برسی!

این آدم (که نشد نامش فاش شود!) درحالی که برای ثبت‌نام در انتخابات ریاست جمهوری وارد وزارت کشور شده که همانند شخصیت‌های سینمایی ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ ملبس به کت و شلواری مشکی و کلاه شاپو بوده است.

یک دیالوگ خاطره‌انگیز: کجایی قیصر، که داداشتو رد صلاحیت کردن!

مهمترین و حساس‌ترین فراز مطالب گفته شده از سوی این نامزد مورد توجه، اظهارات ایشان درخصوص فعالیت‌های هسته‌ای ایران است که می‌تواند از سوی جامعه متخصصان و کارشناسان مسائل هسته‌ای مورد دقت و بررسی قرار گیرد. شاید سرفصل جدیدی در مباحث مربوط به انرژی هسته‌ای و دیرینگی کاربری صلاح‌آمیز آن در ایران بر روی ما و سایر جهانیان گشوده شود. نام نبرده معتقد است که ما از قدیم بمب اتم داشتیم که نمونه‌اش در منارجنبان و حمام معروف اصفهان بوده است. ایشان بر این باور است که فعالیت هسته‌ای ما از صد سال پیش آغاز شده؛ منتهی انگلیسی‌ها از سر حسادت و تنگ نظری، آمدند رفتند نامردها این حمام هسته‌ای شیخ بهایی اصفهان را خاموش کردند. در عین حال هنوز هم منارجنبان ما یک بمب اتم است.

از قرار معلوم، کار به جاهای باریک که می‌کشد و این شخص پرده از اسرار مگوی بسیاری درخصوص مسائل هسته‌ای برمی‌دارد، یکی از خبرنگاران حاضر در محل به شوخی به وی هشدار می‌دهد که چون در حال حاضر پرونده هسته‌ای ایران در لندن مطرح است، عجالتاً این مسائل را فاش نکند!

نظم:

«فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم»
بنده از بابت این آدم جالب شادم
گر که از فرق سرم تا نوک پا خل بودم
مطمئن باش به او رأی فقط می‌دادم!

طوری که روزنامه‌ها نوشته بودند، گویا یک شخصی هم برای ثبت‌نام در انتخابات ریاست جمهوری مراجعه می‌کند که خود را مهدی موعود می‌نامد؛ منتهی به دلیل مخدوش بودن شناسنامه‌اش ثبت‌نام نمی‌شود و بازداشت می‌شود!

مخفی نماناد: راستش بروبچه‌ها هم گفته بودند که نترس برو؛ بالاخره یک طوری می‌شود!

این بحث را بیش از این کش نباید داد. جاش نیست. ظاهراً از همان نوع بحث‌هایی است که حضرت حافظ می‌گوید: «این بحث با ثلاثه غساله می‌رود»! البته قبلش هم می‌گوید: «ساقی، حدیث سرو و گل و لاله می‌رود»؛ که رفت! یعنی تا به‌حال و تا به اینجای بحث ما، از «سرو» و «گل» صحبت شد، و فقط «لاله» مانده که «ثلاثه غساله» مان تکمیل شود.

زیرنویس محلی: تا «سه» نشه، بازی نشه!

فلذا عرض می‌کنیم که **«ناصر حجازی»** فوتبالیست مشهور و دروازه‌بان سابق تیم ملی نیز برای حضور در عرصه رقابتهای انتخاباتی ریاست جمهوری ثبت‌نام کرد.

وی با اعلام اینکه اگر رئیس جمهور شود، به قانون‌شکنان کارت قرمز خواهد داد، بشارت داده است که برای «علی پروین» هم در دولت خود برنامه خاصی دارد.

احمدرضا عابدزاده:

صدای جمعیت: حجازی دوستت داریم... (۲ بار)

شعار جمعیت: بدون این حجازی / بازی نمیشه بازی...

پیشنهاد تشریفاتی: از آنجا که جناب ناصر حجازی، احتمال داده‌اند در صورت رد صلاحیت نشدن توسط شورای نگهبان، هیچ رقیبی ندارند و بیش از ۳۰ میلیون نفر ایرانی به ایشان رأی خواهند داد؛ لهذا به مسوولان تشریفات نهاد ریاست جمهوری پیشنهاد می‌شود، برای تسریع در امور، از همین الان زمینه تبدیل محل برگزاری جلسات هیاءت دولت آینده را به زمین چمن فراهم کنند. بدین طریق، همه چیز برای آمدن آقای حجازی آماده است. کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست!

آواز پایانی:

باز هوای چمنم، چمنم آرزوست
رئیس جمهور شدنم، شدنم آرزوست
توپی به دست گیر و بیا، تو بیا ناصرا
گل به رقیبان زدنم، زدنم آرزوست!...

علم بهتر است با ثروت!

تا بچه بودیم، توی گوش ما فرو کرده بودند که از قرار معلوم، علم بهتر است از ثروت! خود نگارنده با جفت و جور کردن هزار و یک دلیل برای اثبات این موضوع مهم جهانی، در چندین امتحان مربوط به درس انشاء، نمره‌های آن‌چنانی گرفتم که مپرس! حتی در بیان مزیت و برتری علم و دانش بر ثروت و پول که حکم چرک کف دست را دارد، معتقد بودم که حتی یک آدم دزد لاابالی هم اگر مجهز به چراغ دانش باشد، در پرتو روشنایی آن می‌تواند اموال بهتری را به سرقت ببرد که به زحمتش بیرزد!

مصراع: چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا!

به سن نوجوانی و جوانی که رسیدیم و کم‌کم بوی پول و ماشین و موبایل و این‌جور چیزها به بینی عمل کرده‌مان خورد، یک‌مرتبه جوّ چنان گرفتمان که تمام مال و مکنت دنیا جلو چشممان را گرفت و بدجوری به اهمیت و حساسیت پول و ثروت پی بردیم. با تمام وجود احساس می‌کردیم که عمرمان در پشت میز و صندلی‌های مدرسه و دانشگاه تلف شده است. با خود خیالاتی می‌کردیم که باز هم مپرس!

مصراع: علامه آن بود که زرش بیشتر بود!

به تدریج که پخته‌تر شدیم و عقلمان تا حدودی کامل‌تر شد، تازه واقعیت امر را بهتر لمس کردیم و فهمیدیم که تا به‌حال در هر دو فقره فکر و خیالی که داشتیم، اشتباه می‌کردیم. درحقیقت: «علم بهتر است با ثروت»! فلذا این شعر معروف زیر شدیداً تکذیب می‌گردد:

بیت: دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یک جای نشکفند با هم!

بله، ما تازه فهمیدیم که نخیر، این‌طوری‌ها هم که گفتند، نیست. گاهی این دانش و خواسته (علم و ثروت سابق!) لازم است که بشکفند با هم!

در همین راستا! پنجمین بانک خصوصی ایران مجوز فعالیت خود را از بانک مرکزی دریافت کرد: **«بانک سرمایه و دانش»!**

این بانک وابسته به صندوق فرهنگیان کشور است که ظاهراً ۴۰ درصد آن متعلق به این صندوق و ۳۵ درصد آن نیز دراختیار اشخاص حقیقی است که صرفاً دنبال کسب «ثروت» رفته‌اند. یک ۲۵ درصدی هم ته کیسه سهام بانک می‌ماند که گویا از طریق پذیره‌نویسی واگذار خواهد شد به کسانی که بیشتر دنبال کسب «دانش» رفته‌اند و حالا یک چند ریالی هم پس‌انداز کردند برای روز مبادا!

پیام تبریک: به نام پیونددهنده قلبها... بدین‌وسیله پیوند فرخنده نورچشمی‌های عزیزمان: «سرمایه» و «دانش» را در فصل زیبا و فرحبخش بهار زندگی تبریک و شادباش عرض نموده؛ خوشحال خواهیم شد پذیرای قدوم مبارک شما در این بانک باشیم. **(هیأت مدیره فرهنگی و اقتصادی بانک و سایر وابستگان لازم!)**

طنز بر عکس

«علی لاریجانی در آخرین روز ثبت‌نام کرد.»
ـ جراید

قلم در دست من مانند آب است
خجالت می‌کشم «خط» م خراب است!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

سفر کوتاهی را پیش‌رو دارید که انشاءالله به شما خوش بگذرد و تا می‌توانید برایش برنامه‌ریزی کنید، چون امکان آن مهیا می‌باشد. مشکل و یا مسأله‌ای پیش آمده که ایجاد سوءتفاهم مهمی برایتان کرده است که امیدوارم با تحقیق و بررسی در مورد آن بتوانید به حقیقت برسید. دوست خوبم، می‌دانم که ظاهراً شادی را حفظ می‌کنید و در دل نگران و مضطرب هستید، ولی بهتر است حداقل با خودتان صادق و یکرنگ باشید تا بیش از این فشار روحی را متحمل نشوید، چون زندگی فراز و نشیب های زیادی دارد که شما در تحمل آن تا به‌حال که پیروز بوده‌اید و امروز هم بهتر است به این فکر کنید که هرچه بوده بین شما و خالق‌اتان بوده است!

اردیبهشت

همواره درحال ساختن آینده و روزهای پیش رویتان هستید و سخت تلاش می‌کنید و این را نیز می‌دانید که کسی که تلاش می‌کند حتماً به نتیجه می‌رسد و موفق می‌شود. فقط باید بدانید که در بعضی امور چه اداری و چه در مسائل خانوادگی سخت‌گیر هستید و این باعث رنجش اطرافیان شده است، هرچند با صفات نیکتان آنها را پوشش می‌دهید، ولی هر چیزی جایگاه خودش را دارد.

البته از آنجاکه درگیر عظمت بیکران خداوندی هستید و سپاسگزار از نعمت‌هایش، صدای امواج دریا، ریزش باران و یا دیدن گلهای طبیعت شما را به آن آرامش مورد نظر می‌رساند.

خرداد

اگر در هفته اول خرداد ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد. استفاده از رنگهای شاد مثل سبز و آبی و قرمز و زرد را به شما توصیه می‌کنم که شما را از هر نظر دگرگون می‌کند. البته درددل با دوستی که به او اطمینان دارید هم آرامش برایتان به همراه دارد چون حرفهای زیادی را در دلتان حبس کرده‌اید و این باعث خشم و کینه در شما شده است.

دوست خوبم امیدوارم در این روزها از روی ناراحتی دست به انجام کاری نزنید تا پشیمان نشوید و بهتر است به روزهای خوب پیش‌رو و امیدها و رویاهایتان فکر کنید تا بتوانید به آنها رنگ واقعیت ببخشید. در ضمن هدیه جالبی هم دریافت خواهید کرد.

تیر

پیشنهاد کاری خوبی خواهید داشت که بهتر است از آن استقبال کنید و نهایت سود آن را ببرید. برای ارسال پیام مورد نظر تردید نداشته باشید و تصمیم جدی را همین امروز بگیرید. در ضمن احتمالاً در شرایط خاصی که برایتان جالب نیست قرار خواهید گرفت که بهترین راه سازگاری می‌باشد.

عزیز من زندگی و روزگار با کسی دوست و همراه نمی‌شود، این شما هستید که باید به او دست دوستی بدهید و شرایط‌اش را بپذیرید و یا تغییر دهید. در مورد خستگی جسمی‌اتان نیز نگران نباشید مسأله جدی وجود ندارد.

مرداد

قبول واقعیت‌های زندگی گاهی سخت و دشوار است و شهامت و جرأتی می‌خواهد که شما آن را دارا هستید، پس با امور (بخصوص در این روزها) واقع‌بینانه برخورد کنید تا کارها روانتر به پیش رود.

در مورد عزیز و یا دوستی که مرتکب خطا شده لازم است که گذشت کنید، چون با اثبات و تأکید روی آن رابطه شما سردتر و دلخوریها بیشتر از این خواهد شد و این چیزی نیست که هر دوی شما بخواهید. جشن و یا مهمانی خوبی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم لذت کافی را ببرید و شاد باشید.

شهریور

می‌دانم که آرمانگرا و احساساتی هستید، ولی در این روزها حتماً منطق را در کنار احساسات لطیف و زیبایتان قرار دهید تا مبادا مرتکب اشتباهی شوید، چون شما برای خطاهای کوچک نیز در مورد خودتان گذشت نمی‌کنید و عذاب وجدان آرامتان نمی‌گذارد.

می‌دانم که برای انجام کارها همیشه داوطلب و پیشقدم هستید، ولی این هفته را صبورانه عمل کنید و آرام باشید و سعی کنید همه چیز طبق روال خودش پیش رود و عجله‌ای در هیچ زمینه‌ای نداشته باشید و اجازه ندهید که از مهربانی و گذشت شما سوءاستفاده شود چون هر چیزی در جای مناسب خودش زیبا و پسندیده می‌باشد.

مهر

مدتی است که از سلامتی و سیستم صحیح و اصولی رژیم غذایی غافل شده‌اید و به امور شخصی‌تان بی‌توجه، که این روزها بهترین فرصت برای جبران آنها می‌باشد. نوید روزهای خوب و خوش اقتصادی را داشته باشید که اوضاع بر وفق مراد خواهد شد و مبلغ قابل توجهی بدستتان می‌رسد که شما را روبه‌راه خواهد کرد.

از تغییر و تحولی که پیش‌رو دارید استقبال کنید و مقاومت نداشته باشید چون همه آنها در نهایت به سود و دلخواه شما خواهند بود.

آبان

می‌دانم که رازدار هستید و گفتنی‌های زیادی دارید، ولی من توصیه می‌کنم که سکوت اختیار کنید و عظمت و شکوه خودتان را حفظ کرده و آرامش را حفظ کنید. سالروز و یا میلادی را پیش‌رو دارید که باید برایش از دل و جان مایه بگذارید و یا در فکر تهیه هدیه‌ای مناسب باشید که امیدوارم با فراموشی آنها را پشت سر نگذارید.

می‌دانم که منطقی هستید، پس در این روزها خودتان را آماده شنیدن جملات خاصی کنید که واقعیت است و شاید برایتان خوشایند نباشد، ولی مطمئن هستم که شما شهامت شنیدنش را دارید.

آذر

در فکر سروسامان دادن به اوضاع و احوال خود و اشخاصی هستید که بسیار پسندیده و بجا می‌باشد و امیدوارم به خیر و نیکی ختم شود و من توصیه می‌کنم برای بهبود و پیشرفت بهتر امور از یار و عزیز همراهتان کمک بگیرید و بدانید که این نشانه ضعف شما نمی‌باشد. همکاری و همفکری در هر زمینه پسندیده است و شما را به عزیزان نزدیک‌تر می‌کند و از این بابت مطمئن باشید. شخصی هست که برایتان اهمیت خاصی دارد و شما از او دور هستید اما تماماً به او فکر می‌کنید و نگران‌اش هستید. نظر من این است که از دل برود هرآنچه از دیده برفت. تا جایی که ممکن است خودتان را به او نزدیک کنید و از احوالاتش باخبر باشید.

دی

با مسائل و مواردی در ارتباط هستید که به شدت دلگیر و ناراحتتان کرده، به شکلی که اعتماد به نفس شما را زیرسؤال می‌برد و تصور می‌کنید که کاری در آن مورد نمی‌توانید انجام دهید اما من پیشنهاد می‌کنم که تحت هیچ شرایطی کنترل اوضاع و بخصوص رفتارتان را از دست ندهید و سعی کنید به همه چیز مسلط باشید، چون در این صورت است که می‌توانید موفق شوید، حرکت هرچند ضعیف شما بهتر از ایستادن و توقف کردن است.

در روزهای آینده اتفاقات تازه‌ای را پیش‌رو دارید که برایتان تازگی دارد و شاید بسیار حساس و پشت سر گذاردن آنها و نتایج اشان بستگی به برخورد حساب شده شما دارد که امیدوارم راضی و خشنود باشید.

بهمن

شما همه نعمت‌های خداوندی و زیبایی‌های دنیا و طبیعت را در زندگی خود دارید اما به علت وفور نعمت آنها برایتان عادت شده و به عبارتی از آنها غافل گشته‌اید. اما من به شما توصیه می‌کنم که با حس انساندوستی که دارید و به دلیل سپاس از نعمت‌های خداوند کمک به عزیزان و محرومان را فراموش نکنید و صدقه بدهید و در این هفته مراقب باشید که کارهای متضاد انجام ندهید و یا برای انجام امور کوچک در مقابل کسی قرار نگیرید، البته درست است که به شما لطمه‌ای نمی‌خورد، ولی این کار باعث دل شکستگی دیگران می‌شود که این درنهایت به ضرر شما تمام خواهد شد و روحیه‌تان را آشفته خواهد کرد. سوگندی خورده‌اید که به آن پایبند هستید، ولی این روزها باید به شدت در موردش هوشیارانه عمل کنید.

اسفند

در این روزها به شما پیشنهاد می‌کنم که صادقانه اعمال و کارهایتان را مورد بررسی قرار دهید و قضاوت اصولی داشته باشید و همانگونه که رفتار دیگران را تجزیه و تحلیل می‌کنید و آنها را به باد انتقاد می‌گیرید رفتار خودتان را هم حلاجی کنید تا ببینید که به چه نتایج خوبی می‌رسید.

در ضمن در این هفته به رسیدگی خاصی در امور احتیاج دارید و حتی در مواردی احتیاج به کمک دارید، پس خجالت و رودرواسی را کنار بگذارید و با مسائل منطقی برخورد کنید. در ضمن موفقیت شما باعث ایجاد غرور شده و به بعضی افراد و امور بی‌توجه شده‌اید، پس تا دیر نشده این صفت را از خودتان دور سازید.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع
raffie.persianblog.com

شهر تهران

حاج حسن شعبانی (بانی)

شهر تهران، شهر بی‌دیوار و در
ای مهاجرپرور از حد به در!
روزگاری طول و عرضی داشتی
بهر خود پندار و فرضی داشتی
خندق از آبها سرشار تو
بود خط نقطه پرگار تو
دور تا دورت پر از دروازه بود
هر دری معروف و پرآوازه بود
حال اطراف تو را دروازه کو
زان در و دروازه‌ها آوازه کو
شهر من دروازه شمرانت چه شد؟
آنهمه دروازه بانانت چه شد؟
خود بگو دروازه گمرک کجاست؟
یا گمان داری که قرص و پا به‌جاست؟
صولت دروازه دولت شکست
سد سیل هجرت ملت شکست
شرق تو دروازه دولاب بود
حمل بار و بونه از آن باب بود
قامت دروازه عبدالعظیم
بر مهاجم بود چون سدی عظیم
درب سوی خانی‌آبادت کجاست؟
آه طهران، اصل و بنیادت کجاست؟
کاشکی دروازه قزوین تو بود
کز لجنزارش نمانده تار و پود
نیست از دروازه غارت اثر
سردر ملی ز آنان بی‌خبر
درب دروازه خراسان دود شد
سردرش از بیخ و بن نابود شد
آب و آب انبار و میرابت چه شد؟
حوضهای مملو از آبت چه شد؟
آه تهران، کو اصالتهای تو
شب‌نشینی و حکایت‌های تو
برفهای پشت‌بام ماه دی
ماشین دودی خط شهرری
بارهای هیزم و هیزم شکن
از «طرشت» و «ورديج» و «واريش» و «كن»
بارها بر پشت یابو بود و خر
اشتر و قاطر ز یکسوی دگر
از درشکه دم زن یک رشکه کو؟
یابوی تکتاز آب بشکه کو؟
صحبتی از چارک و مثقال نیست
بر تن کس جامه متقال نیست
سکه دهشاهی و صنار کو؟
یک ریالی رایج بازار کو؟
«بانی» پرچانه قدری خسته شد
باب گفتارش موقت بسته شد!

وعده

قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

آن وقعه و آن قرار یادت نرود
با هم لب چشمه سار یادت نرود
خالی‌ست اگرچه سفره‌ی من، اما
من منتظرم، نهار یادت نرود

«به‌ترین» شعر کلاسیک

مهدی استاد احمد

«خداوندا مرا آن ده که آن به»
نیکل کیدمن ز آمیتاباچان به
نه عرفان و نه احساس و نه منطق
خدایا! مسکن و ماشین و نان به
بده سنگک و یا باگت و یا کیک
اگرچه بربری از تافتان به
عطا کن خودرویی هرچند کهنه
رونیز و ماکسیما از ژیان به
و یک خانه بده حتی ته شوش
ولیکن گفته باشم اکباتان به
عطا کن برگه پایان خدمت
تأهل اندکی از پادگان به
قناعت می‌کنم بر بیوه‌ای پیر
اصولاً دختری ناز و جوان به
به شرطی که ز من سکه نخواهد
بد مجانی از خوب گران به!
به نامش می‌خرم ده کامیون سیب
برایش می‌برم صد کاروان به
مطیع و سازگار و رام و بی‌حال
نمی‌خواهم، خدایا سرزبان به
مرا دائم بگوید «جان فدایت»
بگوید «جون» که البته ز «جان» به!
به طوری که بسوزد پیکرم را
که آتشپاره از آتش‌نشان به
دگر وصف صنم در شعر کافی است
همین شش بیت شد مال زنان به

o

خدایا پخش کن یک فیلم اکشن
کانی‌مانگا ز سلطان و شبان به
و آیدا هم باباتو دیده دیشب
ترانه؟ دختری کفش کتان به
و البته سلایق بیشمار است
یکی می‌گفت اوشین از لین‌چان به!
شنیدم گفت استقلالی تیر
علی پروین از انصاریان به
بیا بنشین برایت جک بگویم
که رشت و اردبیل از اصفهان به
و رفسنجان و تهران و نیویورک
و اما بهرمان از بهبهان به
بگو به‌به به شعرم بی‌بهانه
که یک بیتش ز دیوان فلان به
و اصلاً «به‌ترین» شعر کلاسیک
چرا که آخر هربیت آن «به»!

در مذمت بندر

محمد عمادی ـ دُبی

«الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها»
کز این گرمای بندر بر تنم افتاد تاولها
چه گویم بنده از برق ضعیف و ناخوش احوالش
که از آن خورده بر هر شیئی برقی مهر باطلها
در این گرمای جان‌فرسا چو ناگه می‌شود خاموش
عرق چون سیل می‌گردد ز لنگ و پاچه نازلها!
ز رفت و آمد برقش چو سوزد کولر و یخچال
به همراهش بسوزاند صاحبهای آن دلها
ز تاریکی بیفتی در خیابان داخل چاله
که در هر سوی آن باشد فزونتر از سی و چلها
ز بس خاموش و روشن می‌شود مانند این باشد
که مصرف کرده مقداری نشادر یا که فلفلها
هرآن کس جرعه‌ای ازآب آن نوشد، به خود گوید
که این آب است یا معجونی از خاک و شن و گلها
اگر رفتی برون از شهر از بهر هواخوردن
به جایش می‌خوری پس‌گردنی از دست جاهلها
همین دیشب یکی از این اراذل زد به من مشتی
که مانند خیار تر شدم من آن وسط ولها
ز وضع جاده‌های پر ز گودال و خطرناکش
تو پنداری که در هر گوشه‌اش بنشسته قاتلها
از اینرو هر که با ماشین خود آید سوی بندر
بیارد همرهش بیل و کلنگ و سیم بکسلها
به جای بوی عطر سبزه‌زاران در گذرگاهش
مشامت را کند آزرده بوی گند پشکلها
دلم خواهد که مخلص هم‌چو آقازاده‌ها هر دم
زنم پشتک کنار بحر مازن روی ساحلها
کنم آخر فرار از شهر بندر موسم گرما
شتربانان بپاخیزند و بربندید محملها!

نصیحت های بابام

جمشید مقدم (حامی)

پدرم گفت به من کی فرزند
لحظه‌ای فکر اشتباه مکن
سر به راه باش و در خیابانها
دختران را دگر نگاه مکن
هفته پیش توی پارک صفا
دیدمش در کنار یک دختر
دست در دست او قدم می‌زد
دور از چشم بی‌نوا مادر!
گفت حتی اگر به سود تو نیست
حرف حق را همیشه دار نکو
با دروغگو همیشه دشمن باش
تا توانی سخن به راست بگو
لیک هر لحظه‌ای که در می‌زد
یکی از آن همه طلبکاران
گفت فوری بگو که بابا نیست
و قسم خور به جان مادرجان!
گفت هرگز مثال بعضی‌ها
فکر ناجور اختلاس مباش
دیگران گر که بی‌کلاس شدند
ای پسر جان تو بی‌کلاس مباش
کاش بابای ناصحم امروز
کنج زندان چنین پلاس نبود
یا به قول خودش چو بعضی‌ها
جرم او نیز اختلاس نبود!

تلاش من همیشه کمتر از آرزوهایم بوده

نقاشی های شما

امیرحسین منصورسمائی
۴ ساله

مهدی جعفری قریه‌علی

لیلا مرتضایی قریه‌علی از یزد

نجمه شمس‌الدینی‌پور
از کرمان

علی جعفری
از کوهبنان

مژده جباری کلاس اول

فاطمه بالواسه
۱۱ ساله از گرمسار

ابوالفضل آخانی از شهرضا

امیرحسین ایمنی
۶ ساله از بجنورد

محمد طبیبی ۹ ساله

عرفان احمدی
۶ ساله از تهران

کامیار افرندنیا
کلاس سوم از قزوین

نیما علیخانی ۵ ساله از مشهد

مسعود قنائیان ۱۱ ساله

نیلوفر شاهدارقی ۱۲ ساله

ماهان منافی ۷ ساله

امیر سینا کریمی ۴ ساله

رومینا افرندنیا کلاس اول از قزوین

زهرا رضایی

مارال شاهد ۱۲ ساله از سورک

نوریه اکبرنیا ۷ ساله از کرج

علیرضا ابراهیمی ۵ ساله

حدیث شاه‌حسینی
۹ ساله از گرمسار

سروش مقدادی ۸ ساله

محمدرضا حسینی از فهرج

فاطمه محمدنژاد کلاس اول

امیرحسین فرمانی
کلاس سوم از بیجار

عبدالرسول و حکیمه آخانی شهرضا

فاطمه‌سادات حجازی
کلاس سوم

فاطمه هراتی ۱۰ ساله از شهرری

محمد فاریابی
۷ ساله
از جیرفت

هدیه بشیری ۶ ساله از زنجان

شقایق وفایی
۷ ساله از گچساران

فاطمه منصورسمانی کلاس اول

نجمه جعفری قریه‌علی

گل‌پسند

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای

برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

Pishtazan
Glassware

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Health Secrets !!! Fresh Lime
Health Secrets !!! Fresh Lime
Health Secrets !!! Fresh Lime
Fresh Lime !!!

www.pishtazanglass.com

تلفن پخش: ۷۴۶۳۹۳۰-۵۳۳۸۸۱۲-۵ تلفکس: ۵۳۱۴۷۲۰ شماره ثبت: ۳۴۰۷۸ Reg.No:34078

e-mail:info@pishtazanglass.com. For Export-Made By Pishtazan, Tehran-IRAN